
دموکراسے

گزیده‌ای از «مجله Informationen»، شماره ۲۸۴»

مترجم: پرویز دستمالچی



توانا

TAVANA

آموزش‌سکده آنلاین
برای جامعه مدنی ایران

e-collaborative

for civic education



آموزشکده آنلاین
برای جامعه مدنی ایران

www.tavaana.org

پروژه

e-collaborative
for civic education

<http://www.eciviced.org>

دموکراسی

این کتاب برگردان گزیده‌ای است از:

مجله اینفورماتسیون (Informationen) برای آموزش‌های سیاسی، شماره ۲۸۴

ناشر: مرکز کل آموزش‌های سیاسی جمهوری فدرال آلمان

چاپ ویراستاری شده جدید، ۲۰۱۳

مترجم: پرویز دستمالچی

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

© E-Collaborative for Civic Education 2022

e-collaborative for civic education

ECCE (E-Collaborative Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا، تحت 501c3 است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان اشتیاق عمیق مشترکی داریم که شکل دهنده ایده‌های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروند، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان‌طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آن‌ها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی‌های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می‌داند. ما دموکراسی را مجموعه‌ای از ارزش‌ها، نهادها و فرایندها می‌دانیم که مبشر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکررگویی و جوامعی شایسته‌سالار است که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می‌گذارند.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارایه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارایه دوره‌های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وب‌نووسی، جدایی دین و دولت و توانایی‌های رهبری ارایه می‌شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه‌هایی مثل مطالعات موردی در جنبش‌های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل‌های خودآموز، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارایه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است.

تلاش ما برای توسعه توانایی‌های آموزشکده توانا متوجه گردآوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای حذف شده است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده‌های آنان در جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه‌نگاری، کنشگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه‌ای باز در ایران داشته باشد.

سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما

فهرست

پیش گفتار تحریریه	۹
پیش گفتار مترجم	۱۲
دمو کراسی، تاریخ یک واژه	۱۵
اصول و پایه‌های دمو کراسی آتن	۲۱
ارگان‌ها، نهادها و روش‌ها	۲۶
آتن؛ الگویی برای دمو کراسی‌های مدرن؟	۲۹
اصول اندیشه‌های جمهوریت	۳۸
روم کهن	۳۹
شهر - جمهوری‌های سده‌های میانه (قرون وسطی)	۴۲
در راه دمو کراسی‌های مدرن	۴۶
سیاست گام‌های کوچک در انگلستان	۵۰
پایه گذاری دمو کراسی در آمریکا - انقلاب آمریکا	۵۷
اختلاف بر سر دمو کراسی مستقیم و غیرمستقیم	۶۰
انقلاب فرانسه، نقطه عطفی برای اروپا بود	۷۲
رشد و شکل‌گیری دمو کراسی در سده‌های نوزده و بیست	۷۸
گذار به دمو کراسی توده‌ای - حزبی	۸۶
سیاسی کردن مسئله اجتماعی	۸۹
نظم سیاسی آلمان پس از تقسیم کشور در سال ۱۹۴۵	۹۳

۹۵ امواج دمو کراسی
۹۷ عناصر و عوامل خطر یا موفقیت آفرین برای دمو کراسی ها
۹۸ چه عواملی موجب کارآمدی و موفقیت دمو کراسی می شوند
۷۳ سایر پیش شرط‌های دمو کراسی
۱۰۴ معیارهای سنجش دمو کراسی
۱۲۲ دمو کراسی، تفاوت‌های ساختاری و چالش‌ها
۱۲۲ سیستم‌های دمو کراتیک پارلمانی و ریاست جمهوری
۱۲۳ روش رقابت، تفاهم (هم‌خوانی - هماهنگی) یا گفتگو و مذاکره
۱۲۷ دمو کراسی مستقیم و دمو کراسی پارلمانی (غیر مستقیم)
۱۳۲ واسطه‌های سیاست
۱۳۵ دمو کراسی دیجیتال
۱۴۰ سختی‌ها و مشکلات یک حکومت دمو کراتیک
۱۴۵ طرح‌هایی برای دمو کراسی جهانی
۱۵۱ آیا دمو کراسی مانند گذشته بهترین شکل حکومت است؟
۱۵۷ منابع و آدرس‌های اینترنتی
۱۶۱ نویسنده
۱۶۲ تحریریه

پیش‌گفتار تحریریه

امروز می‌توان در کشورهای عربی دید که راه دست‌یازی به آزادی، حق تعیین سرنوشت و دموکراسی تا چه میزان می‌تواند سخت و دشوار باشد. سال ۲۰۱۱ امواج «بهار عربی» در کشورهای عربی امید فراوانی برای دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی در دل‌ها ایجاد کرد. اما واقعیت این است که حتی در دموکراسی‌هایی که تصور می‌شود دارای پایه و اساس و زیربنای محکمی هستند نیز آزادی، قانون‌مداری، شانس برابر و امکان مشارکت سیاسی هرگز برای همیشه تضمین شده نیست. پایداری و تداوم دموکراسی شدیداً به آمادگی افراد و شهروندانش وابسته است؛ به این معنا که آیا آنها همواره برای تحقق، حفظ و نوسازی دائمی دموکراسی تلاش می‌کنند یا خیر. یک نظام دموکراتیک امکانات فراوان و مشخصی را برای مشارکت و حق تعیین سرنوشت در اختیار شهروندان خود قرار می‌دهد؛ از شرکت و فعالیت در احزاب تا شرکت در کانون‌ها و اتحادیه‌های سیاسی، از شرکت در فعالیت‌های شهروندی تا حضور در جوامع مدنی و تظاهرات، از ارسال عریضه به مجلس و دادخواهی تا ...، و همگی به منظور جلب توجه مقامات مسئول و توجه جامعه به نابسامانی‌ها و بی‌عدالتی‌ها و نیز بیش از همه انتخاب رهبران باصلاحیت سیاسی برای اداره امور عمومی جامعه از راه شرکت در انتخابات.

دموکراسی‌ها، در مقایسه با سایر اشکال حکومت، هنوز بیش‌ترین و بهترین امکانات را در اختیار افراد جامعه قرار می‌دهند تا علایق و منافع خود را تحقق بخشند. نظام‌های دموکراتیک در کنار آزادی، قانون‌مداری (حکومت قانون) و شانس مساوی وسیع و گسترده برای رشد و شکوفایی فرد، شکوفایی اقتصادی را نیز حمایت و تقویت می‌کنند.

این امر، به خودی خود، دلیلی است در کنار سایر دلایل و پاسخی است به این پرسش است که چرا انسان‌های بسیاری برای استقرار آن تلاش و مبارزه می‌کنند. روی دیگر سکه دموکراسی، ضرورت‌هایی چون توانایی و مسئولیت شخصی بالای شهروندان است تا از این راه بتوان برای دست‌یابی به اهداف تعیین‌شده، حتی در درازمدت، رفتاری منصفانه در پیش گرفت و برای ساختن جامعه آماده‌سازش و تفاهم با دیگران بود و منافع جمع را همواره مد نظر داشت و به آن توجه کرد. این امر برخی وقت‌ها جسارتی می‌خواهد که ساده نیست. به علاوه، نظام‌های دموکراتیک همواره برای عدم کارآیی احتمالی‌شان در رابطه با پاسخگویی به مسائل روز و حل مشکلات عاجلی که پیش می‌آید مورد انتقاد قرار گرفته‌اند و می‌گیرند.

اما موضوع دموکراسی اصولاً چیست؟ سیر تکاملی‌اش چگونه بوده است؟ چگونه عمل می‌کند، روش‌های متداول و گوناگون آن کدامند و اساس آن بر روی کدام ایده‌ها بنا شده است؟ این مجموعه به شما نگاهی جامع و فراگیر در رابط با اندیشه و عمل دموکراتیک ارائه می‌دهد. در کنار نگاه به سیر تاریخی شکل‌گیری اندیشه و ایده‌های پایه‌ای دموکراسی، روند و سیر تکامل تاریخی آن نیز از ابتدا تا دوران دموکراسی‌های مدرن به شما ارائه خواهد شد. علاوه بر آن، گرایش‌های اخیر در درون نظام‌های دموکراتیک و همچنین تنش‌ها و چالش‌هایی که آنها با آن دست و پنجه نرم می‌کنند مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

ریشه‌های اولیه اندیشه‌های دموکراتیک در یونان قدیم است. به‌ویژه فیلسوفانی چون افلاطون و ارسطو یا پلیبیوس (Polybios) با تجزیه و تحلیل‌های خود کمک فراوانی به رشد و تکامل فهم و اندیشه‌های دموکراتیک کردند. در سده‌های پس از آن، جمهوری رم با اندیشه‌های مربوط به حقوق و عدالت جایگاه ویژه‌ای در تاریخ اندیشه دموکراسی و شکل‌دهی نظام‌های دموکراتیک به دست آورد و عاملی تعیین‌کننده برای شکل‌گیری حکومت‌های قانون‌مدار در سده‌های هفده و هجده میلادی در انگلستان، ایالات متحده آمریکا و فرانسه شد. در کنار اصل تقسیم و کنترل قوا، ایده حق حیات انسان و خدشه‌ناپذیری‌اش و همچنین آزادی‌های او به عنوان حقوق پیش‌حکومت آرام‌آرام پذیرفته شد و خود را به کرسی نشاند.

پس از آن‌که در اروپا، در اوایل سده نوزده و در پی برقراری دوباره روابط و مناسبات پیشین، جنبش آزادی‌خواهانه سرکوب شد و فروکش کرد، سرانجام در نیمه دوم همان سده احزاب سیاسی مدرن شکل گرفتند. در آلمان در سال ۱۹۱۹ برای اولین بار یک نظام دموکراتیک با قانون اساسی جمهوری وایمار (Republik Weimarer)،

واقعیت یافت که متأسفانه زمان زیادی دوام نیاورد. دموکراسی پایدار در آلمان، ابتدا پس از تصویب قانون اساسی سال ۱۹۴۹ - و ابتدا در غرب آلمان (آلمان غربی، جمهوری فدرال آلمان) - توانست مستقر شود. در سایر نقاط دنیا نیز نظم دموکراتیک در پی «امواج» متفاوت خود را به کرسی نشاند.

دومین مرکز ثقل این نوشته در رابطه با منطق عملکرد و تفاوت‌های ساختاری نظام‌های دموکراتیک مدرن و نیز چالش‌هایی است که این نظام‌ها می‌توانند با آن روبرو شوند؛ برای مثال چالش روبروشدن با پدیده‌هایی چون جهانی شدن (Globalisierung). در این جا همچنین این موضوع مورد بررسی قرار خواهد گرفت که تحت چه شرایطی ساختارهای دموکراتیک می‌توانند تحکیم یا تضعیف شوند یا مورد مخاطره قرار گیرند و یا این که مدیریت دموکراتیک در بعد جهانی با چه روش و طرحی امکان‌پذیر خواهد بود.

قیام و به پا خاستن مردم در کشورهای عربی در سال ۲۰۱۱ نشان داد که قدرت جذابیت و مقبولیت اصول و ارزش‌های دموکراتیک در میان مردم هنوز به قوت گذشته خود باقی است و همواره انسان‌هایی وجود دارند که آماده‌اند برای حقوقشان، برای حیثیت انسانی‌شان و برای مشارکت دموکراتیک به خیابان‌ها بروند. از سوی دیگر، اعتراضات جهانی جنبش اشغال (Occupy)، که شروع آن از آمریکای شمالی بود، به همگان نشان داد که حتی در دموکراسی‌های ریشه‌دار نیز باید همواره علیه نابسامانی‌ها و برای ادامه، تعمیق و گسترش ایده‌های دموکراتیک مبارزه کرد.

ماگدالنا لانگهولس

(Langholz Magdalena)

پیش‌گفتار مترجم

کهن‌ترین کتاب درباره اصول مربوط به اشکال حکومت، کتاب «سیاست» ارسطو است که تأثیراتی گسترده و عمیق بر سازمان‌دهی نظم سیاسی در دوران میانی (قرون وسطی) و امروز داشته است و هنوز دارد. اما میان برداشت «آتن»ی از دموکراسی و دموکراسی‌های مدرن امروز تفاوت از زمین تا آسمان است. در یک پروسه طولانی تاریخ، همه «چیز» دگرگون شده است. از تعریف فرد و جامعه تا ساختار حکومت، از تعریف ملت به عنوان چند صد نفر مردان آزاد و متمول تا واحدهای بزرگ چند صد میلیونی (که اصولاً با شهرهای حداکثر چند ده هزار نفری آن دوران قابل قیاس نیستند)، از نظم حکومت و تقسیم قوا تا حقوق شهروندی و حقوق بشر. دموکراسی آتن پس از چند نسل پایان یافت و پس از آن حدود دو هزار سال تنها حاکمیت ایلی-قبیله‌ای، حاکمیت اشراف و نجبا یا حاکمیت در شکل سلطنت یا جمهوریت اقلیتی کوچک برقرار بود. تا انقلاب آمریکا و فرانسه ملت به عنوان پایه و اساس سیاست و منشائی که قوای حکومت ناشی از او باشد، اصولاً مطرح نبود و سیاست‌های مربوط به برابری یا آزادی‌های فردی و اجتماعی همگی محصول اندیشه‌های پس از دوران روشنگری، تقدس‌زدایی و خردگرایی، به‌ویژه در سده‌های بیستم و بیست و یکم هستند. اروپا گهواره دموکراسی و تمدن نوین است، اما هم‌زمان گهواره استعمار (کلنیالیسم)، نژادپرستی، رژیم‌های تامگرا، ناسیونالیسم افراطی و جنگ‌طلبی و کشتار نیز بوده است. دموکراسی در درجه اول شکل ویژه‌ای از حکومت و ساختار حکومت است. یعنی دموکراسی در درجه اول در حوزه سیاست قرار دارد و نه در حوزه اخلاق و رفتارهای

فردی یا اجتماعی؛ اما در رابطه‌ای بسیار نزدیک با سایر حوزه‌ها چون اقتصاد، آموزش و پرورش، تعلیم و تربیت، دین و مذهب و زندگی خصوصی است. یعنی هر چند حوزه اصلی دموکراسی سیاست و شکل ویژه‌ای از اداره امور عمومی جامعه است، نمی‌تواند تنها محدود به نظم سیاسی و محدوده آن شود. از جمله پیش‌شرط‌های اساسی دموکراسی، تساوی حقوقی سیاسی، تامین و تضمین آزادی‌های فردی و اجتماعی و مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خودشان است. اما تساوی حقوقی در برابر قانون نمی‌تواند تنها به تساوی حقوقی در حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محدود بماند و همه پهنه‌های زندگی فردی و اجتماعی را اجباراً در بر خواهد گرفت. این که نامسلمانان و مسلمانان، اهل سنت و شیعیان، زنان و مردان یا سفیدان و سیاهان از حقوق سیاسی یکسانی برخوردار باشند، تازه شروع گفتمان و گسترش تساوی حقوقی در سایر حوزه‌های اجتماعی است. نمی‌توان میان مسلمان و کافر یا زن و مرد در شأن و مقام انسانی تفاوت گذاشت و خود را پیرو و مدافع دموکراسی یا حقوق بشر خواند. دموکراسی برای دموکراتیک کردن «حقوق» هیچ مرزی نمی‌شناسد.

در دموکراسی‌های مدرن و دموکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر (مدرن یا لیبرال به معنای بی‌طرفی در ارزش‌ها) یک سوی دموکراسی، ساختار و نظم حکومت است و سوی دیگر آن آزادی‌های فردی و اجتماعی و نیز حق تعیین سرنوشت شهروند قائم به ذات (انسان خودبنیاد) است.

تا انقلاب آمریکا و فرانسه، ملت اصولاً مقوله سیاست نبود. دنیا بر اساس نظرات افلاطون می‌چرخید؛ یکی فرمانروا بود و دیگری فرمانبر، و این امر چرایی نداشت؛ یا الهی توجیه می‌شد یا طبیعی. تئوری‌های سده هجده و نوزده نشان دادند که انسان موجودی با وابستگی شدید به شرایط اقتصادی و اجتماعی است و در نتیجه، امتیازات و نابرابری‌ها معلول شرایطند و نه «طبیعی» یا «الهی». تا این دوران، راه‌هایی از مشکلات اجتماعی-اقتصادی در «ماورا طبیعت» جستجو می‌شد اما با دوران مدرن پایه‌های این گونه اندیشه‌های «تقدیری» فروریختند و انسان متوجه شد که راه شناخت حقیقت، شناخت شرایط اقتصادی-اجتماعی واقعی موجودی است که در آن زندگی می‌کند. یعنی انسان عمدتاً محصول شرایط اقتصادی-اجتماعی خویش است و نه محصول «ماورا طبیعت» یا قانون‌مندی «طبیعت».

از دوران روشنگری تا به امروز جوامع تغییرات اساسی کرده‌اند. آنچه در آن دوران غیرممکن بود، امروز شدنی است. امروز تساوی حقوقی همه در برابر قانون (عدالت صوری) از بدیهیات هر حکومت دموکراتیک است؛ که تا دیروز نبود. عدالت سیاسی

و عدالت اجتماعی دو ستون اساسی عدالت هستند که عمدتاً مربوط می‌شوند به تقسیم عادلانه ثروت تولیدشده، شانس برابر، اقدامات لازم برای برقراری عدالت میان نسل‌ها و...؛ اما عدالت سیاسی اساس دموکراسی‌ها است. ایده ناشی بودن قوای حکومت از ملت (و نه از شاه یا الله)، اساس عدالت سیاسی است که از «بهترین»‌ها سلب حق حاکمیت می‌کند، و بیان عدالت یا تساوی سیاسی در حق مساوی انتخاب کردن و انتخاب شدن است. یعنی هر کس یک رای. هر کس یک رای، یعنی از میان رفتن تبعیضات و امتیازات گروه‌های ویژه، نژادی، دینی-مذهبی، جنسیتی، اشرافیتی یا...، فرقی نمی‌کند. بدون عدالت سیاسی، عدالت اجتماعی ممکن نخواهد شد. شهروند باید آزاد باشد تا بتواند از حقوق پایمال‌شده‌اش دفاع کند. انسان بی‌حقوق پیشا‌حکومت، یعنی حقوق بشر بازپچه دست حکومت‌گران خواهد بود و با او هر «کاری» که بخواهند، خواهند کرد. کتاب حاضر کوششی است برای نشان دادن سیر تکامل دموکراسی از دوران «آتن» تا امروز، از دموکراسی‌های مستقیم تا دموکراسی‌های پارلمانی (غیرمستقیم) متکی به حقوق بشر.

پرویز دستمالچی

دی ۱۴۰۰

دموکراسی، تاریخ یک واژه

هانس فورلندر (Hans Vorländer)

دموکراسی را به‌سادگی نمی‌توان تعریف کرد. تعریف دموکراسی از دوران کهن تا کنون همواره مورد اختلاف و جدل صاحب‌نظران بوده است و حکومت‌هایی که خود را نظام‌های دموکراتیک تعریف می‌کنند، در نظم سیاسی و ساختار حکومت خود دارای تفاوت‌های قابل‌تاملی هستند.

سیاست‌مدار یونانی پریکلس (Perikles، حدود ۵۰۰ تا ۴۲۹ سال پیش از تولد مسیح)، دموکراسی آتن را در دوران خود چنین تعریف می‌کند: «... وضعیتی را که ما داریم (... دموکراسی نام دارد، زیرا در این وضعیت حکومت نه بر پایه اقلیت، بلکه بر اساس اکثریت است.» به نظر چنین می‌آید که این تصور از دموکراسی به معنای حاکمیت و حکومت اکثریت آنچنان بر همگان روشن و مبرهن باشد که حتی در ابتدای سده بیست و یکم نیز در طرح قانون اساسی برای اتحادیه اروپا از آن به عنوان شعار راهنما استفاده شود. اما این برداشت و تصور از واضح و مبرهن بودن معنای دموکراسی گول‌زننده است. بر سر این که دموکراسی شکلی از حکومت است که در آن اکثریت حکومت می‌کند و حق با او است، هنوز به گونه‌ای نسبتاً توافق وجود دارد.

اما طرح این پرسش که اکثریت حاکم چگونه حاکمیت خود را باید اعمال کند، فوراً منتهی به پاسخ‌ها و تصوراتی بسیار گوناگون، و در پی آن اشکال متفاوتی از دموکراسی می‌شود. آیا اکثریت باید حاکمیت خود را مستقیم، از راه اجتماعات و رأی‌گیری مستقیم، یا غیرمستقیم، از راه انتخاب نمایندگان (پارلمان) و نهادها، اعمال کند؟ حتی یاری گرفتن از ریشه یونانی این واژه که در آن «دمو» به معنای ملت و «کراسی» به

معنای حاکمیت است، کمکی به حل مشکل ما نخواهد کرد و موضوع همچنان ناروشن خواهد ماند؛ زیرا تعریف لغوی واژه نیز به ما نمی‌گوید که این حاکمیت باید مستقیم یا غیرمستقیم انجام شود. به علاوه این که، روشن نیست که آیا، آن گونه که از واژه «دمو-کراسی» (حکومت مردم) بر می‌آید، منظور از دموکراسی حاکمیت تمام ملت است یا حاکمیت بیش‌ترین آن‌ها، یعنی حاکمیت اکثریت ملت کافی خواهد بود. فعلا به این پرسش اساسی که بر سراقلیت چه خواهد آمد، کاری نداریم.

به علاوه، این پرسش مطرح می‌شود که آیا در دموکراسی تمام ملت (تمام زنان و مردان) به گونه‌ای وسیع و گسترده، در هر زمانی، در تمام پروسه‌های رایزنی، تصمیم‌گیری و نیز اجرایی مربوط به سیاست مشارکت خواهند داشت یا باید اصولا مشارکت داده شوند یا خیر؟ یا این که می‌تواند (مثلا) در امور سیاسی تقسیم کار به وجود آید؛ به این معنا که عده‌ای اندک به رایزنی و تصمیم‌گیری بپردازند و ملت، به‌ویژه هنگام انتخابات (و برخی اوقات برای اظهار نظر در اموری ویژه و تخصصی)، مشارکت داده شود. تعریف پریکلز از دموکراسی، هرچند که در ابتدا بسیار روشن و واضح به نظر می‌آید، اما تازه سرآغاز بحثی بسیار متفاوت و گوناگون از واژه‌ها، مدل‌ها و عملکردهای دموکراسی است. بی دلیل نیست که ارسطو در حدود چهارصد سال پیش از تولد مسیح به این نتیجه می‌رسد که «... و اکنون عده‌ای بر این نظرند که گویا تنها یک نوع دموکراسی وجود دارد (...)، اما چنین امری اصولا واقعیت ندارد...».

درست در حال حاضر، در دوران ما، ایده دموکراسی دارای جذابیت بسیار بالایی است و توانسته است خود را در پی چند «موج» در سراسر دنیا گسترش دهد؛ هرچند که هنوز نتوانسته است پیروزی‌اش را در همه جا، یکسان و به گونه‌ای باثبات به کرسی بنشانند. اولین موج دموکراسی در دهه سال ۱۸۲۰ شروع شد و تا حدود سال ۱۹۲۶ ادامه داشت. در این مدت ۲۹ دموکراسی به وجود آمدند.

با شکل‌گیری فاشیسم در ایتالیا، جنبش دموکراسی‌خواهی متوقف و دوران برگشت به عقب شروع شد و در پی آن تعداد دموکراسی‌ها از ۲۹ به ۱۲ کشور کاهش یافت. اما پس از جنگ دوم جهانی، دومین موج جنبش دموکراسی‌خواهی دوباره شکل گرفت که در اثر آن دوباره ۳۶ کشور دموکراتیک تا دهه ۱۹۶۰ به وجود آمدند. در پی سومین موج دموکراسی‌خواهی میان سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۰ نیز حدود ۳۰ حکومت، موفق به گذر از اشکال غیردموکراتیک به حاکمیت دموکراتیک شدند. انقلابات مسالمت‌آمیز سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ در شرق اروپا و نیز در اروپای میانه نقشی بسیار بالا در شکل‌گیری این گرایش و پروسه دموکراتیک داشتند. سرانجام دگرگونی‌های

معروف به «بهار عربی» یا «انقلابات عربی» در کشورهای تونس، مصر، لیبی و مراکش جدیدترین و چهارمین موج جنبش‌های دموکراسی‌خواهی بودند که هرچند باعث تغییر شکل دموکراتیک حکومت‌های دیکتاتوری و مقتدر (آتوریتز) پیشین در این کشورها شدند، اما باید گفت که رویکرد و عملکردهای «دموکراتیک» به‌وجودآمده در این جوامع بسیار متضاد و متفاوت با دموکراسی‌های متداول است و برخی از آنها را واقعا نمی‌توان کشوری دموکراتیک نامید.

این واقعیت یک بار دیگر نشان می‌دهد که هرگز تنها یک شکل یا یک مدل از دموکراسی، که بتوان به آن نام فراگیر و جهانی داد، وجود نداشته است و وجود ندارد. واقعیت این است که دموکراسی‌ها در رابطه با ظرف و اشکال تاریخی، اجتماعی و فرهنگی که در آن شکل می‌گیرند و متولد می‌شوند، به تناسب گوناگونی پیش شرط‌ها و امکانات و محتوای دموکراتیک آن جامعه، گوناگون و متفاوتند.

واژه دموکراسی برای اولین بار در یونان کهن مورد استفاده قرار گرفت. یکی از کهن‌ترین منابع تاریخی این واژه، هرودوت (Herodot)، تاریخ‌نویس، ۴۸۴ تا ۴۲۵ پیش از میلاد مسیح) است. او می‌نویسد در سده پنجم پیش از میلاد کلایتنس (Kleisthenes) دموکراسی را به آتن آورد. در آن‌جا، در دوران کهن، از سال‌های ۵۰۸/۵۰۷ تا سال ۳۲۲، دموکراسی کلاسیک دوران شکوفایی خود را داشت و شهروندان آتن از حق خودگردانی گسترده‌ای برخوردار بودند، اما در همان دوران نیز دموکراسی شدیداً مورد انتقاد بود. صاحب‌نظران فلسفه یونان، از جمله افرادی چون افلاطون (۳۸۴ - ۳۲۲ ق.م.) و ارسطو (۴۲۷ - ۳۴۷ ق.م.) به دموکراسی با دیده شک و تردید می‌نگریستند. برای آن‌ها دموکراسی مترادف بود با «حاکمیت عوام»؛ یعنی حاکمیت بینوایان و فقرا یا توده‌های بی‌سواد. به این دلیل «دموکراسی» سده‌ها عمدتاً دارای باری منفی بود.

ابتدا در دوران نوین (عصر جدید، مدرن)، به‌ویژه در پی انقلاب آمریکا و فرانسه در سده هجدهم، واژه دموکراسی دوباره معنای مثبت اولیه خود را به دست می‌آورد. به عنوان مثال، سیاست‌مدار و فیلسوف فرانسوی، فرانسوا گویزو (Francois Guizot)، ۱۷۸۷ - ۱۸۷۴) تحت تأثیر انقلاب سال ۱۸۴۸، چنین می‌نویسد: «دموکراسی یک واژه جهانی شده است؛ واژه‌ای که اکنون باید راهنمای هر دولت، حزب یا قدرتی باشد (آن را بر روی پرچم خود بنویسد). زیرا در این دوران از دموکراسی، حاکمیت ملت و پیش از هر چیز معنای ناشی‌بودن قوای حکومت از ملت یا حق حاکمیت ملت فهمیده می‌شود؛ حق حاکمیتی که تمامی ساختار حکومت و حقانیت حکومت گرانس می‌بایست منتج و ناشی از اراده ملت باشد.»

حکومت در اندیشه افلاطون^۱

اندیشه‌ها و آموزه‌های افلاطون تحت تاثیر تجربیات منفی دموکراسی آتن، از جمله تجربیات مربوط به تغییرات قوانین اساسی، و تحت تاثیر سقوط و سرانجام با فروپاشی نهایی این نظم در روند جنگ پلوپونس (*Peleponnes*) علیه اسپارت‌ها، در سال‌های ۴۳۱ تا ۴۰۴ ق.م. (پیش از میلاد مسیح)، شکل گرفتند.

و اکنون باید به موضوع دموکراسی پردازیم ... و پیدایش، ویژگی‌ها و خصلت‌های آن را مورد بررسی قرار دهیم تا پس از آن بتوانیم به خصلت و خصوصیات پیروان آن پی ببریم و درباره آنها به قضاوت بنشینیم. ... ریشه یا علت اصلی گذر از اولیگارش‌ی به دموکراسی در این مهم نهفته است که نیاز و طمع برای دست‌یازیدن به بالاترین ارزش رایج، یعنی حرص و طمع برای کسب هرچه بیش‌تر ثروت، سیری‌ناپذیر است. [...] از آنجا که حاکمان با تکیه بر ثروت خود بر مسند قدرت نشسته‌اند، به این دلیل علاقه‌ای ندارند که از راه‌های قانونی از ریخت و پاش و اسراف‌های بی‌حد و مرز جوانان پیشگیری کنند و مانع شوند که آنها در بی‌بند و باری و ولخرجی‌های خود، تمام دار و ندارشان را از دست بدهند و به خاک سیاه بنشینند. برعکس، آنها می‌خواهند به ثروت آنها دست‌اندازی کنند، ملک و املاک آنها را از دستشان بیرون آورند و رباخواری کنند تا از این راه بر ثروت و شأن و احترام اجتماعی خود بیفزایند. ... از آنجا که در یک نظام اولیگارش‌ی کسی به این‌گونه رفتارهای بی‌بند و بار توجهی ندارد، و حتی برعکس، اجازه داده می‌شود تا آزادانه عمل کند. نتیجه این می‌شود که انسان‌های زیادی به فقر و بدبختی رانده می‌شوند. [...]

تحت چنین شرایطی، افرادی بر حکومت می‌نشینند و حاکم بر سرنوشت مردم می‌شوند که مسلح به داغ و درفش هستند، و عده‌ای مقروضند و عده‌ای دیگر بدون اخلاق یا شأن و حیثیت لازم شهروندی زندگی می‌گذرانند. گروه سومی نیز با هر دو خصیصه شکل می‌گیرد که سرشار از حس تنفر نسبت به مالکان و غضب‌کنندگان اموالشان و در اندیشه برانداختن آنها است و تنها به این هدف فکر می‌کند؛ حس تنفیری که مرزی نمی‌شناسد و دیگران را نیز در بر می‌گیرد. [...]

در چنین شرایطی حکومت گران - که با رفتارهای نادرست خود، شهروندانشان را به وضعیت ناهنجار و رقت‌بار توصیف شده در بالا انداخته‌اند - خود و همچنین پسرانشان

۱- افلاطون، حکومت (*Politeia*)، کتاب هشتم، ۵۵۵ ب - ۵۵۸ ث، مترجم و ناشر: کارل ورتسکا (*Karl Vretska*)، انتشارات Reclam، اشتوتگارت، ۲۰۰۴، برگ ۳۹۷ و ادامه.

از همان دوران جوانی، عادت به عیش و عشرت دارند و فرزندان آنها به گونه‌ای تربیت شده‌اند که بر اثر این‌گونه خوشگذرانی و عیاشی‌های دائمی از نظر روحی و جسمی چنان نالایق و ناشایسته می‌شوند که به درد هیچ کاری نمی‌خورند و اراده آنها چنان ضعیف می‌شود که تاب تحمل هیچ چیز، هیچ سختی و مشقتی را ندارند و عملاً بدل به افرادی تنبل و تن‌پرور می‌شوند. [...]

آنها همگی تنها در پی کسب درآمد و پول‌سازی‌اند و به قابلیت‌های واقعی، آن‌گونه که فقرا و مستمندان عمل می‌کنند، بسیار بی‌توجه‌اند. [...]

و اکنون، هنگامی که حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان هر یک به سبک و راه و روش زندگی خود با یکدیگر اصطکاک پیدا می‌کنند، ... اکثر در یک سوی این نبرد، فردی فقیر، لاغر و ضعیف با پوستی آفتاب‌سوخته ایستاده است، و در سوی دیگر یک ثروتمند فربه بی‌دست و پا با چهره‌ای سفید و تپل که به سختی نفس می‌کشد. آیا شما فکر نمی‌کنید که آن فرد مستمند و فقیر فوراً به این فکر خواهد افتاد که ثروت و قدرت یک چنین فرد ناتوان و ضعیفی تنها و تنها مدیون و محصول بزدلی فقرا است. و به این ترتیب، آنها در جمع یاران خود، همگان را فرا خواهند خواند که دوستان! این مردان بی‌ارزش متعلق به ما هستند و کلک آنها را باید کند. [...]

بنابراین، دموکراسی زمانی به وجود می‌آید که فقرا پیروز می‌شوند و مخالفان خود را یا می‌کشند یا تبعیدشان می‌کنند و به بقیه اجازه می‌دهند با حق مساوی در ادارات و مناصب امور عمومی شرکت جویند و مقام‌ها و مناصب را اکثراً بر اساس قرعه‌کشی در اختیار همه افراد جامعه می‌گذارند. ... حالا می‌خواهم پرسم که زندگی در دموکراسی چگونه است و یک نظم دموکراتیک چه شکلی دارد؟ این را می‌پرسم، زیرا بنا بر آنچه آمد، ما در دموکراسی، یعنی در میان این افراد، آشکارا باید انسان‌های دموکرات بیابیم. [...]

ابتدا این که انسان‌ها آزادند و حکومت سرشار از آزادی عمل و آزادی کلام است و هر کس مجاز است هر کاری که دلش می‌خواهد انجام دهد. ... چنین به نظر می‌آید که دموکراسی زیباترین نمونه از نظام‌های حکومتی باشد. مانند پیراهنی که به گل‌های رنگارنگ و زیبا منقش و آراسته باشد، دموکراسی هم آراسته و منقش به کاراکترهای زیبا، با منظره‌ای باشکوه و جلال است. ... این که در چنین شکلی از حکومت هیچ جبر یا اجباری برای پذیرش مقام یا منصبی وجود ندارد، حتی زمانی که تو فردی مناسب برای آن باشی، و این که اگر تو رغبت به کاری نداشته باشی هیچ اجباری برای اطاعت و فرمانبری تو وجود نخواهد داشت، این که تو را به هنگام جنگ، نه مجبور به شرکت

در آن کنند و نه به هنگام صلح، تو را که خواهان صلح نیستی مجبور به رعایت مقررات مربوط به صلح و آرامش کنند، یا هنگامی که بنا بر یک حکم قانونی تو را از اشغال یک منصب یا مقام اداری یا منصب قضایی محروم کنند اما مانند گذشته اگر خواستی یا هوس کردی بتوانی در همان پست و مقام خود باقی بمانی و ...، آیا این چنین زندگی کردن در آن لحظات ملیح، زیبا و خدایی نیست؟ [...]

به این موارد باید عدم نگرانی و کم اهمیت دادن یا حتی بی احترامی و تحقیری را که اساس و پایه تشکیل این نوع حکومت را می سازد، اضافه کرد. به این معنی، کسی که از همان ابتدای دوران کودکی، همواره در بازی و جدی، تنها با زیارویان طرف بوده است، اگر دارای سرمایه یا ثروت قابل توجه و چشم گیری نباشد که به کمکش بیاید، هرگز فردی لایق و خوب نخواهد شد. [...]

دموکراسی دارای یک چنین مزایا و امتیازاتی است. دموکراسی چنین به نظر می آید که نظامی متنوع، بی سرپرست و بسیار مطبوع و جذاب باشد؛ نظامی که در آن برابرها و نابرابرها، به طور یکسان و بدون تفاوت، از تساوی حقوقی یکسانی بهره می برند.

اصول و پایه‌های دموکراسی آتن

هانس فورلندر

شهر-دموکراسی یونان قدیم با درصد مشارکت بسیار بالای شهروندان، هم موجب تعجب و تحسین است و هم اشکالات و انتقاداتی بر آن وارد است. تئوری‌های سیاسی اندیشمندان قدیم، همچون افلاطون و ارسطو، راهنمایی برای تکامل دموکراسی‌های مدرن هستند.

در آتن، در سال‌های ۵۰۸/۵۰۷ تا ۳۲۲ پیش از میلاد مسیح، دموکراسی مستقیم مستقر بود؛ با سطح مشارکتی از سوی مردم که میزان آن هرگز در دموکراسی‌های بعدی به دست نیامد. در آن دوران، در دموکراسی آتن هر شهروند می‌توانست و مجاز بود در گردهمایی ملی یا تجمعات قضایی (دادگاه‌های خلقی) مستقیماً شرکت کند و تمام شهروندان می‌توانستند و مجاز بودند به تمام مقامات حکومت منتخب یا منتصب شوند. در آن زمان، شرکت در «سیاست» از وظایف هر یک از شهروندانی بود که در شهر-حکومت‌های (پولیس / Polis) یونان قدیم زندگی می‌کردند که مفهوم آن ریشه در واژه یونانی تا پلیتیکا (Ta Politika) داشت؛ به معنای «آنچه مربوط به امور شهر است». این مشارکت در سیاست و اداره امور عمومی جامعه، میراثی به‌جامانده از دموکراسی یونان برای دموکراسی‌های مدرن است؛ هرچند از نگاه امروز، فوراً باید به این مهم اشاره کرد که در آن زمان زنان، بردگان، متوک‌ها (Metöken)، به معنی ساکنان بدون حقوق شهروندی) و اکثر کارگران مهاجر، به عنوان شهروند به معنای سیاسی آن به

رسمیت شناخته نمی‌شدند و به این دلیل از حق مشارکت برای اداره امور عمومی شهر-حکومت‌ها (پولیس) محروم بودند.

دموکراسی در آتن بسیار کند و آرام و گام به گام، در سده‌های هفتم و هشتم پیش از تولد مسیح شکل گرفت. اصلاحات سولون (Solon) در سال ۵۹۴ پیش از میلاد و اصلاحات کلايستنس (Kleisthenes) در سال‌های ۵۰۸/۵۰۷ قدرت حاکمان و نجبا را در هم شکستند و زمینه را برای مشارکت سیاسی اقشار وسیع توده‌های مردم آماده ساختند. مقاومت موفق سپاهیان یونان در برابر دو حمله سپاهیان ایران و پس‌راندن آنها (۴۸۰ و ۴۹۰ پیش از میلاد) موجب تقویت دموکراسی در یونان شد که دوران طلایی آن بیش از همه با نام پریکلِس (Perikles) گره خورده است.

پریکلِس برای مدت بیش از سی سال تعیین‌کننده سیاست آتن بود و با شهر اسپارتا (Sparta)، که رقیب آتن بود، یک قرارداد صلح پانزده ساله منعقد کرد. در نبرد پلوپونِس (Peloponnes)، میان آتن و اسپارتا، در سال‌های ۴۳۱ تا ۴۰۴ پیش از میلاد، اولین بار بحران‌های دموکراسی بروز کردند، اما همچنان تا حدود سال ۳۲۲ پیش از میلاد تا دوران اسکندر کبیر، رشد کرد و به دستاوردهای نوینی رسید. پس از آن دوران کلاسیک دموکراسی آتن به پایان می‌رسید: پس از مرگ اسکندر کبیر (۳۲۲ پیش از میلاد) و نابودی نیروی دریایی آتن در جنگ میان یونان و مقدونیه، آتن به تصرف نیروهای مقدونی در آمد و بخشی از خاک و امپراتوری آن شد.

اصلاحاتی در مسیر دموکراسی

سولون (حدود ۶۴۰ تا ۵۶۱ - ۵۵۸ پیش از میلاد) با یک سری اصلاحات، از جمله از راه برداشتن بار سنگین قرض و وام از روی دوش دهقانان فقیر و همچنین لغو نظام بندگی به دلیل عدم توانایی در بازپرداخت بدهی، به بسیاری از نابسامانی‌های اجتماعی در آتن پایان داد و دهقانان را از یوغ بردگی رها ساخت. در پی آن مردم آتن از نظر توانمندی مالی به چهار طبقه تقسیم شدند.

به این ترتیب، سولون با انجام چنین تدابیر و اصلاحاتی هم‌زمان پیش‌شرط‌های یک نظام سیاسی نوین را نیز پایه‌ریزی کرد؛ زیرا اصول نظام کهن، یعنی اصول نظام اشرافی (آریستوکراسی) - که در آن موقعیت اجتماعی افراد بر اساس اصل و نصب آنها بنا می‌شد - با اصلاحات او در هم شکسته شد. او با اصلاحات خود حقوق مربوط به حق مشارکت سیاسی اقشار پایین ملت در امور جامعه را وسیع‌گسترش داد و در پی آن از حقوق و امتیازات ویژه عده‌ای معدود از خانواده‌های نجبا و اشراف کاست.

پس از سولون، کلايستنس (Kleisthenes، ۵۷۰ - ۵۰۶ ق.م.) در سال‌های ۵۰۷/۵۰۸، دست به اصلاح تمام ساختار اجتماعی آتن زد و از این راه اساس دموکراسی آتن را پایه‌ریزی کرد. او از راه تقسیم‌بندی نوین مناطق آتن، نظم قدیمی گروه‌های عشایر و قبایل را از میان برد و به این ترتیب ساختار قدرت خانواده‌های نجبا را در هم شکست و یک نظام شهروندی سیاسی پی‌ریزی کرد که مستقل از اصل و نصب و منشاء اجتماعی افراد بود.

در نظم ساختاری-سیاسی جدید، هر یک از شهر-حکومت‌ها به چند منطقه (دمن، Demen) تقسیم شدند که به زبان مدرن امروز واحدهای خودگردان محلی-منطقه‌ای بودند. در این واحدهای جدید، جوامع سیاسی به وجود آمدند که در آنها کردار شهروندانه و مسئولیت سیاسی امکان شکل‌گیری و رشد یافتند. «دمن‌ها» (واحدهای محلی-منطقه‌ای) به تناسب تعداد جمعیت، نمایندگان به «شورای پانصد نفره» جدیدالتاسیس، با نام بوله (Boule)، می‌فرستادند.

کلايستنس هم‌زمان با این اقدامات و اصلاحات، «دمن‌ها» را در سی واحد «تریتیس» (Trittys) متشکل و سازمان‌دهی می‌کند؛ به گونه‌ای که هر ده واحد تریتیس شامل مناطقی از شهر، سواحل و خشکی بود. کلايستنس با ادغام یک واحد از تریتیس‌ها در هر یک از مناطق گوناگون و ترکیب آنها با هم، واحد نوینی به نام «فیله» (Phyle) به وجود می‌آورد و از این راه نه تنها موفق می‌شود میان مناطق مختلف ارتباط «افقی» برقرار کند تا جدا از هم عمل نکنند، بلکه این شکل سازمان‌دهی موجب به وجود آمدن ترکیب سیاسی نوینی از تمام مردم آتیکاس (Attikas) می‌شود که بر اساس معیارهای انتخابی-نمایندگی عمل می‌کردند. به این ترتیب یک نظام (جامعه) نوین سیاسی به جای نظم آریستوکراتیک (اشرافیت) کهن می‌نشیند؛ نظم کهنی که اساس آن وابستگی زیردستان به اربابان بود. «دوان طلایی» سی ساله دموکراسی آتن شدیداً تحت تأثیر اندیشه‌های پریکلس است و او با انجام اصلاحات در دو زمینه دیگر سرانجام موفق به استقرار کامل دموکراسی در آتن می‌شود: اولین اصلاح، سلب قدرت از «آروپاگ» (Areopag)، شورای اشراف و نجبا، به عنوان آخرین سنگر و قلعه قدرت آنها بود. اختیارات «آروپاگ» (نظارت بر قانون‌گذاری، بررسی و مجازات جرایم سیاسی، نظارت بر کار ماموران حکومت و کنترل آنها و مانند آنها) یا اصولاً لغو شدند یا به ملت منتقل شدند. دومین اقدام اصلاحی او پرداخت دستمزد به شهروندانی بود که با شرکت خود در مجامع و اجتماعات مربوط به اداره امور عمومی یا با پذیرش انجام خدمت در ادارات حکومتی، بخشی از درآمدهای خود را از دست می‌دادند.

گوشه‌هایی از سخنرانی پریکلس^۲

... اصول پایه‌ای و اساسی نظامی که ما در آن زندگی می‌کنیم با هیچ نظام دیگر و بیگانه‌ای قابل قیاس نیست و ما پیش از آن که مقلد کسی باشیم خودمان بهترین نمونه دیگران هستیم. این امر به طور مشخص یعنی این که حکومت ما نه بر روی عده‌ای معدود بلکه بر اساس اکثریت بنا شده است، حاکمیت ملت است. بنا بر قانون ما، در اختلافات شهروندان همه آنها دارای سهمی مساوی هستند. اما باز هم بنا بر قانون، در اداره امور عمومی جامعه کسی امتیاز دارد که موفق به کسب اعتبار شده باشد؛ اعتباری که مربوط به تعلقات نسبی او نباشد، بلکه محصول تلاش و لیاقت خود آن فرد باشد. اگر کسی بتواند خدمتی برای شهر-حکومت انجام دهد، حتی اگر فقیر و گمنام باشد، این فقر و گمنامی مانعی برای او نخواهد بود و می‌تواند در تمام امور شرکت کند. ما در این حکومت با هم آزاد زندگی می‌کنیم ما در درون خود، غم درون خانه و همچنین غم شهر و حکومت خود را (شهر-حکومت) یک‌جا با هم داریم و در حین انجام وظایف گوناگون و متفاوت، هیچ کس نسبت به امور عمومی حکومت بی تفاوت نیست و قضاوت ویژه خود را دارد. زیرا تنها در میان ما این چنین رسمی است که اگر کسی نخواست در اداره امور عمومی جامعه شرکت کند و در این رابطه از خود علاقه‌ای نشان نداد، به او تنها یک شهروند ساکت یا آرام گفته نمی‌شود، بلکه او را شهروندی بد خطاب خواهند کرد. و تنها ما هستیم که خودمان در امور حکومت دخالت می‌کنیم و تصمیم می‌گیریم یا درباره امور آن ابتدا درست به اندیشه می‌نشینیم و سپس آنها را به اجرا می‌گذاریم. زیرا ما برای عمل کردن، خطر را در کلام و سخن نمی‌بینیم، بلکه از نگاه ما خطر در آنجایی نهفته است که بخواهیم بدون آموزش‌های لازم و ضروری و تنها از راه سخن دست به عمل بزنیم. ما در این زمینه هم، چیز ویژه‌ای هستیم، زیرا بیش تر از دیگران از خودمان شهامت و جرئت نشان می‌دهیم و زمانی که می‌خواهیم کاری انجام دهیم، از پیش آن را سبک و سنگین می‌کنیم، می‌سنجیم، و درباره‌اش به اندیشه می‌نشینیم. می‌بینیم که بی‌عقلی و حماقت ما، دیگران را جسور، و خرد ما موجب نگرانی آنها خواهد شد. اما بزرگ‌ترین و قوی‌ترین نیروی درونی به درستی از آن کسانی خواهد بود که شادی‌ها و سختی‌ها را به خوبی و روشنی می‌شناسند و به این دلیل از خطرات نمی‌هراسند و در برابر آنها می‌ایستند. [...]

۲- توسیدیدس (Thucydides)، تاریخ جنگ پلپوننس/توکیدیدس (Thukydidis)، ناشر و مترجم: گئورگ پتر لندمن (Gerog Peter Landmann)، انتشارات آرتمیس و وینکلر (Artemis und Winkler)، دوسلدورف-زوریخ (Düsseldorf-Zürich)، ۲۰۰۲، جلد دوم، صص ۳۷ و ۴۰، برگ ۱۱۱ و ادامه.

نمودار «نظم سیاسی نوین سولون»

آروپاک
 دارای ۹ عضو، متشکل از مقامات عالی رتبه حکومت، روحانیان برجسته و فرماندهان ارتش

(این افراد از سوی طبقه ممتاز به مدت یک سال برای این مقام انتخاب می‌شدند)

دادگاه خلق	منتخب هر چهار طبقه	مجمع ملی	منتخب از سوی سه طبقه بالایی	شورای ۴۰۰ نفره (منصب افتخاری، فقط اعضای ثروت مند)
-------------------	--------------------	-----------------	-----------------------------	---

ارتش	ترکیب ملت آتن
← سوارکاران	زمین داران و تجار بزرگ
← پیاده نظام با سلاح سنگین	دهقانان، تجار، صنعت کاران
← سربازان با سلاح سبک	دهقانان و کسبه خرده پا
← ملوانان	مزدبگیران، دهقانان خرده پا و سایر شهروندان
	متوک‌ها، بردگان، زنان بدون حقوق سیاسی

ارگان‌ها، نهادها و روش‌ها

حق قانون‌گذاری، قوه اجرایی و نیز قوه قضایی و نظارت و کنترل بر امور عمومی حکومت کاملاً در دست شهروندان آتن بود (به غیر از زنان، بردگان و متوک‌ها، یعنی کسانی که در محدوده شهر-حکومت آتن زندگی می‌کردند، اما از حقوق شهروندی محروم بودند و مانند خارجی‌ها با آنها رفتار می‌شد و ...). شهروندان واجدالشرایط در مجمع عمومی قانون‌گذاری می‌کردند، کارمندان و ماموران حکومت را انتخاب می‌کردند و بر منتخبان نظارت داشتند. به علاوه، ماموران و مسئولان حکومت را عزل و نصب می‌کردند و مراقب اجرای درست تصمیمات اداری بودند. تعیین قضات نیز از حقوق و وظایف آنها بود. هر کس که نامش در لیست شهروندی دمن‌ها (واحدهای خودگردان محلی-منطقه‌ای) به ثبت رسیده بود، اجازه داشت در مجمع عمومی شرکت کند. هر شهروند بهره‌مند از حق سخن بود و آزادی بیان داشت. سالانه شش هزار نفر، که از راه قرعه‌کشی تعیین می‌شدند، در مجامع قضایی فعالیت می‌کردند. این تعداد حدوداً یک پنجم کل شهروندان بود.

مجمع عمومی (Ekklesia) مرکز قدرت شهر-حکومت آتن بود. در دوران پریکلس، از کل جمعیت واجدالشرایط آتن، که شامل ۳۰ هزار تا ۳۵ هزار نفر می‌شد، تنها یک اقلیت حدوداً ۶ هزار نفره در جلسات مجمع شرکت می‌کردند؛ یعنی حداقلی که برای اتخاذ تصمیمات لازم و ضروری بود. محل مجمع عمومی «پنیکس» (Pnyx)، تپه‌ای در حدود چهارصد متری آگورا (Agora) بود. تعداد جلسات نسبتاً زیاد بود؛ مثلاً برای هر دوره یک ساله، مجمع موظف به برگزاری حداقل چهل جلسه رسمی بود. چهار روز پیش از تاریخ برگزاری نشست مجمع، دستور جلسه از راه نصب در بازار شهر به اطلاع همگان رسانده می‌شد و مدت برگزاری جلسات بیش‌تر از یک روز نبود.

مجمع عمومی وظیفه داشت بر کار مسئولان و ماموران حکومت نظارت و آنها را کنترل کند و مراقب اجرای درست امور تدارکات و پاسخ‌گویی به نیازهای زندگی مردم آتن و نیز تامین امنیت شهر بود. به علاوه، اعلام جرم و کیفرخواست سیاسی، مصادره اموال اشخاص از سوی حکومت، امور مربوط به ارث و میراث، بررسی دادخواهی‌ها، مسائل اجتماعی یا امور فرهنگی و مانند آنها نیز همگی از اختیارات مجمع بودند. در «مجمع» برای رأی‌گیری، دست‌ها را به علامت موافقت بلند می‌کردند.

یک روش ویژه در رابطه با جرم سیاسی، مجازات «اوستراکیسموس» (Ostakismos)، به معنای تشکیل یک دادگاه با هدف تبعید سیاستمداران، بود. این روش را کلاستنس رسم کرد که بنا بر آن مجمع عمومی اجازه داشت رهبران سیاسی را - که آنتی‌ها فکر می‌کردند به منافع شهر خسارات بزرگ وارد کرده‌اند - برای مدت ده سال به تبعید بفرستند. این روش در دو مرحله انجام می‌گرفت: ملت یک بار در هر سال، در مجمع عمومی با بالا بردن دستشان اظهار نظر و رأی‌گیری می‌کردند که آیا باید تبعیدی انجام گیرد یا خیر. در صورت مثبت بودن پاسخ، دو ماه پس از آن، دادگاه مربوط به رسیدگی به امور تبعید رهبران سیاسی، در «آگورا» تشکیل جلسه می‌داد. به این ترتیب که هر یک از شرکت‌کنندگان در جلسه نام فردی را که باید تبعید می‌شد روی یک تکه گل خشک، اوستراکا (Ostraka)، حک می‌کرد و آن را به میدان می‌انداخت. بیست سال پس از ابداع این روش، آنتی‌ها در سال ۴۸۷ ق.م، برای اولین بار دادگاهی برای تبعید یکی از خویشاوندان دیکتاتور آن زمان برگزار کردند و آخرین دادگاه در سال ۴۱۷ ق.م. تشکیل جلسه داد.

برگزاری جلسات مجمع عمومی را یک شورای پانصد نفره به نام بوله (Boule)، از پیش آماده می‌کرد که متشکل از پنجاه نماینده از سوی هر یک از «فیله»های ده گانه بود (در زمان کلاستنس و با ابتکار او تقسیم‌بندی سیاسی-اداری آتن شکل نوینی به خود گرفت؛ به این شکل که از راه ادغام یک واحد از «تریپتیس»ها در هر یک از مناطق گوناگون و ترکیب آنها با هم، واحد نوینی به نام «فیله»، Phyle، به وجود آمد). هر کدام از نمایندگان برای مدت یک دهم سال، یعنی ۳۶ روز، رئیس هیئت امنای می‌شد. شورا موضوعاتی را که می‌بایست مورد بررسی مجمع عمومی قرار بگیرد و برای آنها دستورالعملی موقت صادر شود به شکل دستور جلسه تهیه و تنظیم می‌کرد و آن را در اختیار مجمع قرار می‌داد. گفتگوها یا بحث و جدل‌های بزرگ سیاسی همواره در جلسات علنی مجمع عمومی (مجلس ملی) انجام می‌گرفت. یعنی سیاست‌گذاری برای اداره امور عمومی شهر-حکومت آتن نه در جلسات شورا، که در مجمع عمومی انجام می‌گرفت. کمیسیون تدارکات و برنامه‌ریزی، با نام پریتانی (Prytanie)، رئیس جلسات خود را روزانه از راه قرعه‌کشی انتخاب می‌کرد که او هم‌زمان رئیس جلسات شورا و همچنین رئیس مجمع ملی نیز بود. تعیین روزانه رئیس جلسه روشی بود که از استمرار و تحکیم قدرت عده‌ای معدود پیشگیری می‌کرد و از این راه به هر یک از شرکت‌کنندگان شانس برابر برای مشارکت در امور عمومی و نیز اعمال نفوذ می‌داد. دموکراسی آتن به دادگاه‌ها و دستگاه قضایی‌اش نیز سرایت کرده بود که به دلیل

خصلت‌های ویژه‌اش باید به آن نام «مجمع دادگستری» داد. زیرا این دادگاه‌ها، جلسات قضایی کاملاً غیرحرفه‌ای بودند که در آنها هر شهروندی که بیش از سی سال داشت، می‌توانست شرکت کند. شش هزار شهروند سالیانه سرنوشت قضات را تعیین می‌کردند. در این نظام قضایی حرفه‌ای وجود نداشت. قضات باید سوگند یاد می‌کردند که مکلف و موظف خواهند بود بر اساس و در تطابق با قوانین و نیز مصوبات ملت و شورا عمل و قضاوت خواهند کرد. هر یک از دادگاه‌ها بر اساس این روش، و از میان این قضات سوگند خورده، شکل می‌گرفتند، که بزرگی و کوچکی آنها، به تناسب امور و شرایط، بسیار متفاوت بودند. تعداد قضات در دادگاه‌های علنی و عمومی به حدود پانصد نفر می‌رسید. برخی اوقات، هنگام برگزاری دادگاه‌های بسیار بزرگ، چندین دادگاه پانصد نفره تشکیل جلسه می‌دادند؛ به گونه‌ای که چند هزار قاضی می‌توانستند هم‌زمان به بررسی جرایم بپردازند.

یکی از ویژگی‌های دموکراسی آتن از جمله این ایده بود که هر شهروند، در اساس و بالقوه، دارای توانایی‌های لازم و ضروری برای اشغال تمام مناصب اداری-حکومتی است. صاحب منصبان حدود هفتصد مقام اداری، اصولاً از راه قرعه‌کشی انتخاب می‌شدند که مدت زمان انجام وظیفه‌شان دقیقاً محدود بود و کارهایشان شدیداً از سوی مجمع عمومی کنترل می‌شد. آنها، همگی می‌بایست در برابر ملت پاسخگو باشند و مسئول بودند. تنها برای بخشی از مناصب بالا و برجسته - که مسئولان آنها می‌بایست دارای توانایی و کارشناسی ویژه‌ای باشند، مانند اداره امور مالی، شهرسازی، تامین آب و دفتر امور استراتژیک یا فرماندهان نظامی که مسئول امنیت خارجی یا جنگ بودند - انتخابات کارشناسانه انجام می‌گرفت. در غیر این صورت قرعه‌کشی می‌شد و این عمل نماد تساوی حقوقی شهروندان بود. زیرا از این راه جاه و مقام اجتماعی، تفاوت ثروت و ملک و املاک و منافع و علایق گوناگون میان شهروندان خنثی می‌شد. به علاوه، روش قرعه‌کشی مانع از تمرکز قدرت و شکل‌گیری فساد و سایر اشکال سوءاستفاده از مناصب اداری می‌شد. شانس برابر برای شرکت و دخالت در سیاست، در هیچ جا به روشنی دموکراسی آتن نبوده است.

در حدود سال‌های ۴۰۲/۴۰۳ ق.م. نهادهایی برای قانون‌گذاری با هدف مهار قدرت مجمع ملی به نام «نوموت» (Nomothet) (قانون‌گذاری) به ساختارهای دموکراتیک آتن اضافه شدند تا قدرت قانون‌گذاری مطلق مجمع ملی آتن را تا اندازه‌ای محدود و متعادل کند. به این معنا که حق قانون‌گذاری در مورد مسائل و موضوعات مهم و عالی از مجمع ملی سلب و به نوموت‌ها منتقل شد؛ به گونه‌ای که مجمع ملی تنها حق داشت

درباره امور نسبتاً عادی قانون وضع کند. اعضای نوموت‌ها افراد سوگندخورده‌ای بودند که از میان قضات انتخاب می‌شدند. مصوبات نوموت‌ها قدرت قانونی و اجرایی داشتند و برای عملی شدن نیازی به تأیید مجمع ملی نداشتند. هدف از تشکیل این نهادهای نوین قانون‌گذاری و روش‌های جدید، افزایش درجه امنیت قانون‌گذاری و نیز تضمین ثبات بیش‌تر برای دموکراسی بود. زیرا مجمع ملی به هیچ وجه عاری از جوسازی و خطر عوام‌فریبی (دماغوگی) نبود. به عنوان مثال، مسئولیت بحران‌های داخلی سال‌های ۴۱۱/۴۱۰ و همچنین بحران‌های سال‌های ۴۰۳/۴۰۴، که در پی آن برای مدتی کوتاه دموکراسی تعطیل و یک سیستم اولیگارش‌ی به جای آن نشست، بر عهده مجمع ملی و عوام‌فریبان و سخنگویان آن بود. یک تدبیر دیگر در راستای ثبات و تأمین امنیت بیش‌تر برای دموکراسی آتن، برقراری امکان شکایت کتبی علیه تصمیمات (مصوبات) احتمالاً قانون‌شکنانه مجمع ملی بود. بنا بر این تدبیر، هر شهروند اجازه داشت علیه مصوبات مجلس ملی یا شورا (ی پانصد نفره یا بوله) شکایت کند و خواهان تشکیل دادگاه با هدف لغو قانون مصوب و نیز مجازات ارائه‌دهنده آن شود. در صورت رای موافق دادگاه، مجمع قضایی دستور به لغو تصمیمات مجمع ملی می‌داد. دموکراسی مستقیم آتن که در پانصد سال ق.م. پا و شکل گرفت، در سده چهارم به سوی تعادل رفت و تلاش کرد با اتخاذ تدابیر حراستی، هرچه بیش‌تر بر ثبات خود بیفزاید و دموکراسی را تضمین کند.

آتن؛ الگویی برای دموکراسی‌های مدرن؟

در دموکراسی مستقیم آتن هر سه قوه قانون‌گذاری، اجرایی (دولت)، قضایی و نیز نظارت و کنترل در دست ملت بود. یعنی دموکراسی آتن حکومتی با حاکمیت مستقیم و بلاواسطه ملت بود که بر اساس شرکت وسیع شهروندان پایه‌گذاری شده بود و از نگاه حقوقی میان فقرا و ثروتمندان تفاوت نمی‌گذاشت. شهروندان در مجمع ملی (Ekklesia)، به معنای کلیسا) قوه قانون‌گذاری و در مجمع قضایی (Dikasteria)، به معنای محل دادگستری) قوه قضایی را تشکیل می‌دادند. در آنجایی که شهروندان مشغول انجام خدمت اداری بودند، هم‌زمان نقش قوه اجرایی را نیز به عهده داشتند. مردم آتن دارای قدرتی بی‌مانند بودند. هر سه قوه قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی از ملت سرچشمه می‌گرفت و در دستان او می‌ماند. حکومت‌شوندگان با حکومت‌کنندگان یکسان و این همان بودند یا به بیان ارسطو، تنها جا به جا می‌شدند.

به همین دلیل، دموکراسی آتن برای عده بسیار زیادی مدل یا الگوی کامل و تمام و کمال دموکراسی بوده و هنوز نیز هست که دموکراسی‌های مدرن را همواره با آن

قیاس می‌کنند. به‌ویژه مشارکت مستقیم و بلاواسطه شهروندان در روند تصمیم‌گیری (قانون‌گذاری)، شرکت در امور اجرایی و مناصب و مقامات حکومت یا دخالت مستقیم در قوه قضایی، برای بسیاری دلیل و برهانی قانع‌کننده برای تقلید از دموکراسی آتن و پذیرش آن به عنوان یک نمونه خوب و موفق است. برای عده‌ای دیگر، درست همین خصلت حاکمیت بلاواسطه و نامحدود ملت، دلیلی برای ترس و وحشت است. زیرا از نگاه آنها دموکراسی (اگر تحت تاثیر عوام‌فریبی قرار گیرد) می‌تواند به راحتی بدل به دیکتاتوری و استبداد شود. به این دلیل، برای این منتقدان دموکراسی‌های مستقیم، امکان تحقق یک دموکراسی معتدل و باثبات تنها در شکل حکومت‌های پارلمانی (نمایندگی، غیرمستقیم) یا دموکراسی‌های پارلمانی غیرمستقیم، قابل تصور است.

آیا دموکراسی کهن و غیرمستقیم آتن می‌تواند الگویی برای دموکراسی‌های مدرن باشد؟ واقعیت این است که میان این دو شکل از دموکراسی تفاوت‌های اساسی وجود دارد و به اضافه این‌که، و بیش از همه، پیش‌شرط‌ها و ساختارهای جوامع از اساس دگرگون شده‌اند.

دموکراسی شهر-حکومت نوع آتن، بر خلاف دموکراسی‌های مدرن، نه پارلمان به معنای امروز می‌شناخت و نه احزاب سیاسی. در مرکز دموکراسی آتن، تجمع یا گردهمایی شهروندان، گفتگو یا بحث و جدل، تبادل افکار و استدالات و سرانجام اتخاذ تصمیم بود. تمام شهروندان بهره‌مند از حق سخن بودند و از تمام آنها انتظار می‌رفت که در روند اتخاذ تصمیمات سیاسی و شکل‌دهی به خواست‌ها و اجرای آنها فعالانه شرکت کنند. مهم‌ترین سلاح در بحث و جدل، قدرت و توانایی لازم برای استدلال و هنر اقناع بود و این امر موجب می‌شد که هر یک از گروه‌ها برای شکست رقیب و به کرسی نشاندن خواسته‌های خود از سخنوران ورزیده استفاده کند. حق تصمیم با اکثریت بود. چنان‌که توکیدیدس (Thukydides) می‌نویسد، این امر پریکلس را بر آن داشت تا در سخنرانی خود به مناسبت کشته‌شدگان در جنگ، اظهار دارد که «دموکراسی به معنای حکومت اکثریت» است. اقلیت خود را موظف و متعهد به تبعیت از اراده اکثریت می‌دید و تابع تصمیمات اتخاذ شده از سوی آنها بود. اختلاف سیاسی به معنای نظرات متفاوت میان خط حزب و خط فراکسیون وجود نداشت. در دموکراسی آتن، از راه امکان نظارت و بررسی و کنترل تصمیمات مجمع ملی از سوی دادگاه‌های خلق، بر میزان مسئولیت سخنوران برجسته در مجمع عمومی به شدت افزوده شد و به این ترتیب شهروندان توانستند از این راه به مقابله با خطرات و پیامدهای عوام‌فریبی (دماغوگی) بپردازند.

دموکراسی آتن سیاست مدار حرفه‌ای نمی‌شناخت و هر شهروندی محق به شرکت در مجمع ملی بود. در دموکراسی آتن معمولاً تا حدود ۶ هزار نفر در جلسات مجمع ملی، و بین ۲۰۰ تا ۵۰۰ و برخی اوقات تا ۱۰۰۰ نفر در مجامع قضایی شرکت می‌کردند. ۵۰۰ تن عضو شورا بودند و ۷۰۰ نفر سالانه مشغول انجام وظایف حکومتی-اداری بودند، یعنی در بخش اجرایی فعالیت می‌کردند. با توجه با جمعیت بالغ شهر که حدود ۳۰ هزار نفر می‌شد، مشارکت مردم در امور عمومی بسیار بالا بود. جدایی مدرن میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان، که معمولاً از راه فاصله مکانی و نهادهای نمایندگی گوناگون بر میزان شدت و حدت آنها افزوده می‌شود، محصول دوران نوین و دموکراسی‌های پارلمانی است و دموکراسی مستقیم آتن با آن بیگانه و ناآشنا بود.

دموکراسی آتن به مشارکت فعال شهروندانش و دغدغه‌ها و نگرانی‌های مشترک آنها برای کل جامعه زنده بود. باز هم گفتاوردی از پریکلس از نوشته‌های توکیدیدس بیاوریم: «ما دغدغه و نگرانی‌های خود در رابطه با خانه و کاشانه ... و شهرمان را یک‌جا در خود جمع داریم. زیرا ما تنها جامعه‌ای هستیم که اگر یکی از افرادش در امور عمومی شرکت نکند، از او نه به عنوان یک شهروند خوب و ساکت، بلکه شهروندی بد که به وظایف و مسئولیت‌هایش عمل نمی‌کند، نام می‌بریم.» آتنی‌ها به قدرت قضاوت سیاسی هر یک از شهروندان خود، حتی به قدرت قضاوت سیاسی شهروندان بسیار عادی و معمولی‌شان، اعتقاد داشتند. تعلیم و تربیت، اتحادیه‌های فرهنگی و همچنین مجمع ملی، همگی نهادهایی برای آموزش‌های سیاسی بودند که در آنها از یک سو توانایی و قدرت قضاوت سیاسی شهروندان آموزش داده و تقویت می‌شد، و از سوی دیگر هم‌زمان با آن پایه و اساسی برای هم‌گرایی در اصول میان افراد به وجود می‌آورد که پروسه مشاوره و اتخاذ تصمیم را اساساً آسان‌تر می‌کرد.

- حد و مرز دموکراسی‌های شهر-حکومت آتن را می‌توان در نکات زیر بیان داشت:
- ساکنان آتن اصولاً همگی شهروندان صاحب حقوق به حساب نمی‌آمدند و در پی آن نه همگی آزاد بودند و نه بهره‌مند از حقوق کامل سیاسی بودند. از حدود ۶ هزار نفر مردان بالغ از مجموع حدود ۲۰۰ هزار نفر جمعیت آتن (زنان و مردان)، تنها حدود ۳۰ هزار نفر آنها شهروندانی بهره‌مند از حقوق کامل سیاسی به حساب می‌آمدند. زنان، متوک‌ها (Metök)، و بردگان از حقوق شهروندی محروم بودند و اجازه نداشتند در اداره امور عمومی شهر دخالت کنند.
 - دموکراسی آتن (کهن) حقوقی چون حقوق خدشه‌ناپذیر بشر (حقوق پیشا-حکومت)، مانند حق آزادی اندیشه و عقیده و بیان یا حقوق مربوط به تشکیل اپوزیسیون و

فراکسیون یا حقوق اقلیت‌ها در برابر حاکمیت اکثریت را نه به رسمیت می‌شناخت و نه اصولاً با آن آشنایی داشت. تساوی حقوقی در برابر قانون (Isonomia) در آن دوره، آن‌گونه که آنتی‌ها آن را می‌فهمیدند، اصولاً با آنچه که امروز به معنای تساوی حقوق همه افراد (بدون در نظر گرفتن جنسیت، دین و مذهب، مرام و مسلک، قوم و نژاد یا اقلیت و اکثریت و ...) شمرده می‌شود، اصولاً قابل قیاس نیست. در آن دوران، هویت فرد و حقوق، تساوی در برابر قانون و آزادی‌هایش تنها در رابطه با عضویت او در دموکراسی شهر-حکومت آتن بود و خارج از آن محروم از تمام حقوق بودند. آزادی‌های سیاسی شهروند آتنی محدود به حق سخن (Isogoria، آزادی بیان) در مجمع ملی و در شانس برابر برای اشغال مقامات اداری-حکومت بود و نه بیش‌تر.

- هرچند در نظام سیاسی شهر-حکومت آتن (پولیس، Polis) تساوی صوری (Oikos) میان افراد وجود داشت، اما در حوزه اقتصادی، اجتماعی و امور خانه و خانواده نابرابری برقرار بود و مردان «دیکتاتور» خانه بودند. امور اقتصادی یا اجتماعی در حوزه فعالیت و موضوعات مورد بررسی مجمع ملی نبود. در دموکراسی آتن، سیاست اقتصادی یا سیاسی که هدفش ایجاد تعادل و تعدیل تفاوت‌های اقتصادی یا اجتماعی، به معنای برقراری عدالت اجتماعی، باشد وجود نداشت. میان پولیس (Polis) و اویکوس (Oikos)، میان سیاست و اداره امور عمومی شهر با امور اقتصادی-اجتماعی-شخصی جدایی کامل وجود داشت.
- دموکراسی آتن، شکل‌گیری و استقرارش بر اساس پیش‌شرط‌هایی انجام گرفت که نمی‌توان آنها را به سادگی به سایر دموکراسی‌ها منتقل کرد. مثلاً نبردهای دریایی آتن موجب به‌رسمیت‌شناختن ملوانان (پاروزنان) و بی‌چیزان و ارتقاء موقعیت اجتماعی آنها به سطح شهروند شد که در پی آن دموکراسی شهر-حکومت آتن تبدیل به حاکمیت شهروندان آزاد و متساوی‌الحقوق شد. انباشت ثروت دریایی، اتحاد دریایی آتیش و دلش (Attisch-Delisch) و باج و خراج‌های فراوان، به آتن امکان دسترسی به بازارهای دوردست و تبادل کالا را داد و این امر راهی شد برای تامین و تضمین مخارج سنگین مالی آتن. دموکراسی، پرداخت حقوق به شهروندان، امور خیریه، فرهنگ، تئاتر و ... همگی مخارج سنگینی را بر آتن تحمیل می‌کرد که بعضاً از راه معروف به (Liturgie)، یعنی مالیات برای خدمات عمومی، به معنای گرفتن مالیات از افراد ثروتمند، تامین می‌شد. تا پایان سده پنجم ق.م. حتی کل امپراتوری نیز برای رفع و تامین نیازهای مالی و مخارج دموکراسی همراه کمک می‌کرد.

- دموکراسی مستقیم آتن با میزان بالایی از مشارکت شهروندان در اداره امور عمومی و مقام و موقعیت برجسته و اهمیت فراوان شهروندی، یک نظم و جمع سیاسی در محدوده مکانی کوچکی بود. هرچند آتن بزرگ‌ترین واحد شهر-حکومت یونان بود، اما تعداد شهروندان صاحب حقوق شهروندی‌اش در زمان پریکلس اندکی بیش از ۳۵ هزار نفر و در دوران دموستنس (Demosthenes, ۳۸۴ - ۳۲۲) حدود ۳۰ هزار نفر می‌شد و مساحت شهر چیزی بیش‌تر از ۲۵۰۰ کیلومتر مربع نبود. یعنی سیاست، که از امور و وظایف شهروندان بود، از منظر مکانی و تعداد شرکت‌کنندگان بسیار محدود و قابل رویت بود. این امر یکی از تفاوت‌های اساسی دموکراسی‌های مستقیم شهر-حکومت‌های کهن با دموکراسی‌های پارلمانی مدرنی است که در محدوده وسیع و بعضاً بسیار گسترده واحدهای (حکومت‌های) ملی دوران نوین عمل می‌کنند.
- تجربه و عملکرد دموکراسی مستقیم (تجمعی) آتن نشان می‌دهد که چه خطر بالقوه‌ای در درون خود دموکراسی نهفته است. در سال ۴۱۱ ق.م. و سپس عین همان در سال ۴۰۴ ق.م. مجمع عمومی (ملی) - درست در زمان کشاکش و درگیری‌های جنگ میان آتن با رقیب و دشمن اصلی‌اش اسپارتا بر سر برتری و هژمونی یونان - تصمیم به تعطیل دموکراسی و انتقال موقت قدرت مطلق به عده‌ای معدود از مردان آتن گرفت. در پی آن، حکومت‌گران با سوءاستفاده از موقعیت پیش‌آمده، حاکمیت را به سوی یک نظام اولیگارشی بردند. دموکراسی مستقیم آتن نشان داد که این سیستم دارای یک دوگانگی و تضادی در خویش است، دوگانگی و تضادی که دموکراسی‌های مدرن سده بیست نیز باید توجه لازم را به آن داشته باشند. زیرا اگر ملت آزاد و مجاز باشد هر کاری که بخواهد انجام دهد، در این صورت (از جمله می‌تواند دموکراسی، یعنی حق حاکمیت و حکومت خود را نیز، لغو کند و یک نظم غیردموکراتیک، استبدادی یا دیکتاتوری را به جای آن بنشاند؛ همچنان که در سده بیستم اتفاق افتاد. درست است که در آتن دموکراسی نسبتاً سریع دوباره مستقر شد، اما حوادث پیش‌آمده در آن دوران فرصتی مناسب به دست منتقدان دموکراسی، و پیش از همه به دست فیلسوف یونانی افلاطون (۴۲۷-۳۴۷ ق.م.) داد تا به گونه‌ای حق به جانب مدعی شوند دموکراسی به درد نمی‌خورد، زیرا یک شکل بی‌ثبات از حکومت است؛ شکلی که می‌تواند به راحتی بازپچه دست عوام‌فریبان شود. زیرا ملت «در اساس و سنت خود، در نظراتش بی‌ثبات و ناپایدار و قابل فریب با وعده و وعید است» و در نهایت فاقد توانایی لازم و رفتار مسئول در

برابر حاکمیت و حکومت خویش است.

برای سقراط، فیلسوف، (۴۶۹ - ۳۹۹ ق.م.) نیز دموکراسی در اساس نظامی نادرست و غلط بود؛ زیرا به نظر او در دموکراسی تمام تصمیمات مهم سیاسی در دست اکثریت شهروندان عادی و معمولی قرار دارد. او دموکراسی مستقیم آتن را با یک کشتی مقایسه می‌کند که نمی‌توان آن را هدایت و کنترل کرد، زیرا تصمیماتش بنا بر اراده و رأی مسافری انجام می‌گیرد. افلاطون، که اسپارتای غیردموکراتیک را بر آتن دموکراتیک ترجیح می‌داد، سردرگمی، بی‌هدفی، هرج و مرج و سقوط اخلاقی را از پدیده‌های همراه با دموکراسی می‌دانست. به این ترتیب افلاطون تصویری نادرست و غیرواقعی از حقیقت دموکراسی آتن ارائه می‌کند؛ تصویری که منتج از سرخوردگی عمیق او از حکم اعدام معلمش سقراط توسط یک دادگاه خلقی بود. ارسطو (۳۸۴ - ۳۲۲ ق.م.) نیز مانند افلاطون دموکراسی مستقیم و رادیکال را نمی‌پذیرفت و مخالف آن بود. او دموکراسی معتدل را بر دموکراسی رادیکال ترجیح می‌داد، به این معنا که قدرت ملت محدود به انتخاب مسئولان و مقامات حکومت شود و آنها موظف باشند به ملت حساب پس دهند، اما حق تصمیم‌گیری با خود صاحب منصبان منتخب باشد. ارسطو، آنچنان که در درس‌ها و آموزش‌های نظم سیاسی و حکومتش شرح می‌دهد، در رویای یک نظام سیاسی بود که ترکیبی باشد از دموکراسی و اولیگارشسی، با حق انتخاب برابر برای تمام شهروندان و انتخاب مسئولان و تصمیم‌گیرندگان بر اساس کارشناسی و تخصص و اعتبار آنها. ارسطو این وضعیت (نظم سیاسی) را پولیتی (Politie) یا حکومت صالحان می‌نامد. او به یک دموکراسی معتدل اعتقاد داشت که در آن شهروندان شهر-حکومت‌هایش از حقوق شهروندی یکسان برخوردار باشند، اما میان آنها در مشارکت سیاسی برای اعمال حق حاکمیت تفاوت وجود داشته باشد. از نگاه او در پولیتی، شکل نظام سیاسی اولیگارشسی به این دلیل معتدل بود که مقامات و مناصب آن انتخابی هستند. بنابراین در الگوی ترکیبی ارسطو برای نظم سیاسی، سه اندیشه در هم ادغام می‌شوند که راهنمای دموکراسی‌های مدرن بودند: یکم، حق شهروندی فعال، تعیین‌کننده و اساسی‌ترین عنصر برای جامعه سیاسی است. این حق مربوط است به اندیشه دموکراسی و ناشی بودن قوای حکومت از ملت؛ دوم، حق حاکمیت اگر در رابطه با منافع جمع و کل جامعه اعمال می‌شود، باید محدود باشد و کنترل شود، حتی زمانی که حق حاکمیت از سوی مردم (ملت) اعمال می‌شود. این اصل و عنصر اساسی مربوط می‌شود به حقانیت (مشروعیت) حکومت (حکومت‌کنندگان) که

ابتدا (بعدها) در سده‌های هجده و نوزده به عنوان پایه و اساس دموکراسی لیبرال شکل گرفت؛ و سرانجام سوم، نظم ترکیبی مورد نظر ارسطو نه تنها دموکراسی معتدل، بلکه ثبات سیاسی را نیز وعده می‌دهد.

اندیشه‌های ارسطو و پولیبیوس (Polybios) درباره نظم حکومت^۳

... اندیشه حکومت و نظم‌بندی (سیستماتیزه) آن توسط ارسطو تا امروز هنوز تعیین کننده است؛ نظم‌بندی‌ای که ظاهراً ساده به نظر می‌آید اما اشکال حکومت را به گونه‌ای منسجم بر اساس تعداد حکومت‌کنندگان تعریف و از هم متمایز می‌کند: یا یک نفر حکومت می‌کند یا عده‌ای اندک و یا «همه». ... او در کنار تعریف حکومت از زاویه تعداد حکومت‌کنندگان، کیفیت حکومت را نیز به آنها اضافه می‌کند: آیا هدف حکومت تامین منافع کل جامعه است یا باید تامین‌کننده منافع حکومت‌کنندگان باشد؟ [...]

پلیبیوس طرحی نوین از ساختار حکومت، اما بر اساس نمونه‌های کلاسیک آن ارائه می‌کند. پلیبیوس سیاست‌مدار، اندیشمند و دورنگر (استراتژ) و سفیر بود. پس از شکست اتحادیه (Achaiischen) شهرهای یونان علیه رومیان در سال ۱۶۸ ق.م، پلیبیوس به همراه هزار نفر از وابستگان به اقشار رهبری (Achiisch) به شهر روم منتقل می‌شود و در آنجا سال‌ها منتظر تشکیل دادگاه می‌ماند؛ دادگاهی که رومیان قصد داشتند علیه او و دیگران آنها بر پا کنند. [...] او در این سال‌های انتظار طرحی را پی می‌ریزد که خودش از آن به نام قانون‌مندی طبیعی پیدایش نظم سیاسی و پیامدهای آن یاد می‌کند. نظریه او در واقعیت و گوهر خود، طرحی تاریخی-فلسفی از نظام‌های (سیاسی) گوناگون و روند شکل‌گیری تاریخی آنها (یکی پس از دیگری)، بر اساس ضرورت‌های قابل درک تئوریک است. [...] طرح او شش مرحله دارد:

- حکومت‌ها پس از فاجعه‌های طبیعی یا ضرورت‌های اجتماعی از نو به وجود می‌آیند. سپس انسان‌ها به دور شخصیت‌های رهبری گرد می‌آیند؛ شخصیت‌هایی که با قوای جسمی خویش و با شجاعت و جسارت حکومت می‌کنند و تا زمانی که بهره‌مند از این دو ویژگی هستند، می‌توانند به حکومت خود ادامه دهند. به این شکل از نظم سیاسی، حکومت فردی می‌گویند ...
- با استمرار و ادامه حکومت فردی، از درون آن یک نظام سلطنتی یا پادشاهی شکل می‌گیرد ...، به این معنا که مردم حتی زمانی که رهبر (پادشاه) پیر و فرسوده می‌شود

۳- والتر رسه - شفر (Walter Reese - Schäfer)، مقدمه‌ای بر فلسفه سیاسی دوران کهن، انتشارات یونیوس (Junius)، هامبورگ، ۱۹۹۸، برگ ۱۴۷ و ادامه.

(و دو ویژگی بالا را از دست می‌دهد) باز هم از او اطاعت می‌کنند. در چنین حالتی، اعتبار و حیثیت پادشاه به جانشینش منتقل می‌شود؛ زیرا مردم بر این پندارند که هر کس دارای اصل و نسب خوب و از مردان باحیثیت و نجیب باشد، خودش نیز به دلیل تعلیم و تربیت یا وراثت دارای توانایی‌های ویژه‌ای خواهد بود. در این مرحله است که اخلاق و حقوق آرام آرام به جای قهر و خشونت می‌نشیند.

- اما وارثان سلطنت (پادشاه) به مرور زمان، از زیردستان خود فاصله خواهند گرفت؛ زیرا آنها خواهان حقوق ویژه‌ای برای خود خواهند شد که این امر موجبات بروز حسادت، تنفر و خشم را فراهم خواهد آورد. در این حالت نظم سلطنتی-پادشاهی بدل به استبداد، ظلم و جبریت می‌شود.
- حاکم ظالم و جبار از راه توطئه نجیب‌ترین نجبا و شجاع‌ترین افراد سرنگون می‌شود؛ زیرا این افراد کم‌تر از همه می‌توانند رفتارهای متکبرانه، خودخواهانه و انتظارات بی‌جای حکومت‌گران را تحمل کنند. به این ترتیب دوران حاکمیت (حکومت) یک گروه آریستوکرات شروع می‌شود.
- هنگامی که فرزندان این آریستوکرات‌ها قدرت را به دست می‌گیرند، دیگر تصور و درکی درست از غم و رنج ناشی از ظلم و زورگویی، یا اهمیت آزادی بیان و سایر حقوق شهروندی ندارند. قشر حاکم شروع به دگردیسی و گذر از آریستوکراسی به اولیگارشی و میل به حرص و طمع، فساد و نیز زیر پا گذاشتن فاجعه‌بار اصول اخلاقی-اتیک می‌کند.
- تحت چنین شرایطی، توده‌های مردم نظم اولیگارشی را بر می‌چینند و خود حاکمیت را به دست خواهند گرفت. اما حاکمیت توده‌ها نیز تا زمانی ادامه خواهد داشت و موفق خواهد بود که زجر کشیدگان و ستم‌دیدگان دوران اولیگارشی هنوز زنده باشند و حاکمیت زور، قهر و خشونت را به خاطر آورند و حاضر باشند از برقراری دوباره فساد و انحطاط پیشگیری کنند. پس از آن، این شکل حکومت نیز دچار سرنوشت تلخ و بدفراجم سقوط و انحطاط خواهد شد و نسل‌های جدید به تجاوز و تصاحب مال غیر خودی عادت می‌کنند و سرانجام تن به وعده و وعیده‌های یک رهبر عوام‌فریب خواهند داد و به او خواهند پیوست. آنها دست به دزدی و غارت مردم و بیت‌المال خواهند زد و مخالفان را از ملک و خانه و کاشانه‌شان بیرون خواهند کرد و این اعمال را آن‌قدر ادامه خواهند داد تا سرانجام دیکتاتور دیگری پیدا شود

آموزه‌های پلپسوس در رابطه با گردش نظام‌های سیاسی با دقت و هوشیاری بسیار اندیشیده شده‌اند، روشن‌گرند و در رابطه با انسجام درونی علت و معلولی‌اش، از قدرت اقناع بسیار نیرومندی برخوردار هستند، اما تنها یک ضعف و اشکال دارند: این روند شکل‌گیری نظام‌های سیاسی، در عمل و از زاویه تجربه تاریخی نادرست و اشتباه است. این نظریه که گویا جابجایی و تغییر شکل یک نظم سیاسی، به شکل و ساختاری دیگر، در یک نسل یا حداکثر در دو نسل انجام خواهد گرفت، با تجربه تاریخ تفاوت دارد و نمی‌توان آن را به عنوان مدلی برای دگرگونی‌های سیاسی-تاریخی مورد تایید قرار داد.

اشکال حکومت از نگاه ارسطو

هدف از حکومت

تعداد حکومت‌کنندگان	منافع عمومی: در خدمت همه	در خدمت یک بخش: در خدمت حکومت‌کنندگان
یک نفر	پادشاهی / سلطنتی	دیکتاتوری و خودسری
اقلیت / چند نفر	آریستوکراسی	اولیگارشی
اکثریت / همه	حکومت خبرگان و خوبان	دموکراسی

اصول اندیشه‌های جمهوری

هانس فورلندر

حقوق، قانون و علایق و منافع جمع (جامعه) اساس نظم سیاسی جمهوری کهن روم را تشکیل می‌دادند. نظم مرکب سیستم سیاسی جمهوری روم نه تنها برای شهر-جمهوری‌های سده‌های میانه (قرون وسطی) یک نظم سیاسی نمونه بود، بلکه تأثیرات آن تا به امروز همچنان پابرجا است و ادامه دارد.

اندیشه‌های جمهوری به دوران کهن و جمهوری روم باز می‌گردند. نظام سیاسی شهر-حکومت روم نه دموکراسی، بلکه اولیگارشی، به معنای حاکمیت مردانی مشخص و برجسته بود. گروهی کوچک از مردان متعلق به قشر اشراف، زمین‌داران بزرگ، «پاتریسین» (Patriziern)، از واژه یونانی پاترس / Patres، به معنای پدران) به همراه بخش اندکی از دهقانان و پیشه‌وران مرفه و «پلژرن» (Plebejern)، از واژه یونانی پلبس (Plebs / به معنای ملت) توانسته بودند از راه ایجاد یک سیستم بسیار هوشمندانه ارباب-رعیتی (سرپرست، حامی-زیردست) تصمیمات سیاسی را وسیعاً به زیر کنترل خود در آورند که معروف بود به «نوبیلیت» (Nobilität)، «نوبیل» به سیاست‌مداران مردی گفته می‌شد که در خدمت شهر-حکومت‌های روم کهن یا شهری مانند ونیز بودند و از خانواده اشراف و نجبا می‌آمدند. به سمت اداری این افراد نوبیلیت می‌گفتند).

سنای روم مرکز اصلی قدرت و تصمیم‌گیری بود و تمام امور رسمی و مهم در آنجا مورد بررسی قرار می‌گرفت و درباره آنها اتخاذ تصمیم می‌شد. مجمع ملی هرچند

پس از مبارزات فراوان میان دو طبقه پاتریسیرن و پلبرژرن (۵۰۰ - ۲۸۷ ق.م)، میان زمین‌داران اشراف از یک سو و دهقانان و پیشه‌وران مرفه از سوی دیگر) صاحب نفوذ و قدرت بیش‌تری شده بود، اما همچنان از حق تصمیم‌گیری یا کنترل مستقیم محروم بود. در نتیجه، مجمع ملی در واقع محلی بود که در آن کلیات سیاست‌های اتخاذشده از سونیویلیت به اطلاع نمایندگان ملت رسانده می‌شد و ملت تنها از امکان تاثیرگذاری بسیار محدود و معینی روی آنها بهره‌مند بود.

روم کهن

تاثیرات جمهوری روم بر روی اندیشه‌های سیاسی سده‌های پس از آن، در ابتدا بسیار بیش‌تر، قوی‌تر و مستقیم‌تر از اثرات دموکراسی مستقیم شهر-حکومت آتن بود. یکی از علل آن در جدایی و گிரایی صعود روم و فتح ایتالیا تا سال ۲۷۰ ق.م. است که از جمله پیامدهای آن استقرار یک امپراتوری جهانی تا سال ۱۳۰ ق.م. بود. پولیبیوس، تاریخ‌نویس یونانی (Polibios, ۲۰۱ - ۱۲۰ ق.م.)، در همان دوران تلاش کرد علل صعود روم به یک امپراتوری جهانی را توضیح دهد. او علت این موفقیت بزرگ را بیش از هر چیز در انعطاف‌پذیری ساختار سیاسی روم می‌دید؛ ساختاری که به روم اجازه و امکان می‌داد قدرت را محدود و کنترل کند، نیروهای اجتماعی و بیش از همه دو طبقه پاتریسیرن و پلبرژرن را مجبور به همکاری با قوای حکومت کند و سرانجام با تکیه به آنها بتواند ثبات سیاسی روم و امپراتوری را تضمین کند.

در نظام سیاسی «ترکیبی» روم، سه عنصر سلطنت در شکل کنسول‌ها، آریستوکراسی (یا اشرافیت) در شکل مجلس سنا و دموکراسی در شکل دخالت ملت در هم ادغام شده بود. پولیبیوس، همچون ارسطو پیش از او، اعتقاد داشت که ترکیب این سه عنصر از اشکال سه نظم سیاسی متفاوت، ضمانتی برای آزادی و ثبات سیاسی خواهد بود. پولیبیوس می‌گوید ترکیب کنسول‌ها، مجلس سنا و مجمع عمومی موجب تعادل سیستم سیاسی می‌شود؛ سیستمی که بر اساس بده و بستان، تاثیرات دوجانبه و کنترل متقابل نهادها بر یکدیگر بنا شده است.

از نگاه او جمهوری روم تعادلی میان قدرت نجبا (آریستوکراسی و اولیگارشی) و حاکمیت ملت ایجاد کرده بود و هم‌زمان با آن، تعادلی میان نهادهای گوناگون سیاسی به وجود آورده بود. هر چند مورخان نسبت به وجود یک چنین سیستم سیاسی ترکیبی ایده‌آل در روم، به گونه‌ای که پولیبیوس از آن سخن می‌گوید، همواره شک و تردید داشته‌اند، اما این نظر وجود دارد که یک چنین الگوی ترکیبی از نظم سیاسی همواره

می‌تواند تأثیرات مثبتی داشته باشد و دارد. به این معنا که با ایجاد تعادل میان نیروهای اجتماعی و کنترل نهادهای گوناگون سیاسی از راه تأثیرگذاری متقابل آنها بر یکدیگر می‌توان در قدرت سیاسی تعادل به وجود آورد و از افراط و تفریط پیشگیری کرد. به این ترتیب، از راه تجزیه و تحلیل جمهوری روم می‌توان آموزش و درس‌هایی سازنده برای شکل و سازمان‌دهی دموکراسی‌های مدرن گرفت. اندیشه‌های جمهوری (جمهوریت) و انتقال آن به نسل‌های بعد، هجده سده پس از جمهوری روم کمک کردند تا الگویی از دموکراسی شکل بگیرد که بر اساس اعتدال، تقسیم و کنترل متقابل قوای حکومت بنا شود. بر اساس ایده و اندیشه نظم جمهوری، اگر یک نظام سیاسی بخواهد خوب و عادلانه باشد باید بر اساس حقوق، قانون و منافع عمومی پایه‌گذاری شود. سیاست‌مدار و فیلسوف نامی روم، مارکوس تولیوس سیسرو (Markus-Tullius Cicero، ۱۰۶ - ۴۳ ق.م)، که در دوران فروپاشی روم اصول و پرنسپ‌های شکل حکومت جمهوری روم را یک بار دیگر به رشته تحریر در آورد، در اثر خود به نام «جمهوری (De re publica)» در این باره چنین می‌نویسد: «... بنابراین، موضوع علایق و منافع عمومی، مسئله ملت (res publica res populi) است. و وقتی می‌گوییم ملت، منظورم واقعا ملت است و نه یک مشت افرادی که در جایی گردآوری شده باشند. منظورم از ملت، تجمع انسان‌هایی است که در به رسمیت شناختن حقوق (iuris consensu) و رعایت اصول منافع و علایق (utilitatis communione) جامعه اشتراک نظر داشته باشند ...». او می‌گوید که جمهوریت به معنای «امر مربوط به ملت»، یعنی شرکت‌دادن مردم در قانون‌گذاری و اداره امور عمومی جامعه است و نه مشارکت مستقیم و بلاواسطه تمام شهروندان آزاد و متساوی‌الحقوق در تمام امور، به آن گونه‌ای که در دموکراسی شهر-حکومت آتن رسم و متداول بود و عمل می‌شد.

حکومت به عنوان موضوع ملت^۴

فیلسوف و سیاست‌مدار نامدار روم سیسرو در دوران حیات خود به بالاترین مقامات سیاسی جمهوری روم رسید. او در آثارش همواره مدافع حکومت به عنوان موضوع ملت بود (*'Est igitur... res publica res populi'*).

... هر حکومتی، یعنی هر نظم قانون‌مدانه منتج از ملت، که ... امری مربوط به ملت است، برای آن که بتواند در درازمدت پایدار بماند، می‌بایست حتما بر اساس یک مدیریت برنامه‌ریزی شده هدایت شود. این مدیریت برنامه‌ریزی شده ... یا باید در اختیار یک فرد قرار داده شود یا در دست عده‌ای از منتخبان باشد یا به عهده کل شهروندان باشد. بنابراین، اگر تمام قدرت تنها در دست یک فرد باشد، به او «شاه» می‌گوییم و نظم چنین حکومتی بر اساس «سلطنت» خواهد بود. اگر قدرت در دستان عده‌ای از برگزیدگان (متشخصان، برجستگان) متمرکز شود در آن صورت قوای حکومت در اختیار تصمیمات سناتورها (نجیب‌زادگان در روم قدیم) خواهد بود و ما یک نظم آریستوکراسی خواهیم داشت. و سرانجام دموکراسی ... شیوه‌ای از نظم حکومت است که در آن همه چیز در دست ملت خواهد بود در نظام سلطنتی همه چیز در دست شاه است و بقیه تنها سهمی اندک در حقوق عمومی و هدایت برنامه‌ریزی شده حکومت دارند. در آریستوکراسی، توده مردم سهمی در آزادی‌ها ندارد، زیرا آنها به ندرت اجازه می‌یابند در هدایت یا برنامه امور عمومی شرکت کنند و سهمی در قدرت داشته باشند. و در دموکراسی، حتی هنگامی که تمام تصمیمات در اختیار مردم است (با این فرض که همه چیز عادلانه و سنجیده باشد)، اما امر تساوی شهروندان در خود دارای عنصری ناعادلانه است، زیرا در میان آنها سلسله مراتب به رسمیت شاخته نمی‌شود ...

به این دلایل، من شکل چهارمی از حکومت و ساختار آن را پیشنهاد می‌کنم که در مقایسه با سایر اشکال حکومت بهترین است: شکل یک حکومت ترکیبی، ترکیبی سنجیده و مناسب از سه شکل حکومت است. ... زیرا به این ترتیب قانون، کمربند اتصالی میان شهروندان جامعه می‌شود و حق به معنای تساوی حقوقی همه در برابر قانون خواهد بود. پرسش این است که اگر پیش شرط مساوی برای شهروندان موجود نباشد، در این حالت جامعه را بر اساس کدام پایه حقوقی می‌توان با هم نگه داشت؟ اگر از یک

۴- مارکوس تولیوس سیسرو، جمهوری، درباره حکومت، کتاب اول، ۲۵ (۳۹) - ۳۲ (۴۹)، لاتین/آلمانی، مترجم و ناشر: میثانیل فون آلبرشت (Michael von Albrecht)، انتشارات رکلام (Reclam) اشتوتگارت، ۲۰۱۳، برگ ۵۷ و ادامه.

سو نتوان پول و ثروت را به تساوی تقسیم کرد و از سوی دیگر استعدادها و توانایی‌های شهروندان هم متفاوت باشند، پس تنها راهی که باقی می‌ماند این است که حقوق همه کسانی که تحت این حکومت زندگی می‌کنند، مساوی باشد؛ زیرا حکومت نمی‌تواند چیزی دیگری باشد به غیر از یک نظم حقوقی مشترک برای شهروندان؟

شهر-جمهوری‌های سده‌های میانه (قرون وسطی)

در سده‌های میانه و در ابتدای دوران نوین (عصر جدید)، شکل حکومت در شهر-جمهوری‌های ایتالیا، متأثر از و در تطابق با همان روش‌ها و اشکال سنتی نظم سیاسی دوران روم کهن بود. در شمال ایتالیا تا پایان سده دوازدهم در یک سری از شهرها از جمله در آرزو (Arezzo)، فلورانس (Florenz)، جنوا (Genua)، مایلند (Mailand)، پادوا (Padua)، پیزا (Pisa) و سیینا (Siena) حکومت‌هایی شکل گرفتند و خود را تثبیت کردند که مستقل از امپراتوری مقدس روم ملت آلمان و امیال قدرت طلبانه پاپ بودند. این شهرها از یک سو نسبت به بیرون استقلال داشتند و تلاش می‌کردند آن را از تعرضات بیرونی مصون نگه دارند، و از سوی دیگر در درون خود و بر اساس خودگردانی عمل می‌کردند. منظور از خودگردانی در این جا به معنای شیوه و روش رایج در شهر-حکومت‌های آتن نبود که در آن تمام شهروندان واجدالشرایط در قانون‌گذاری شرکت کنند، قوانین را به اجرا گذارند و بر اجرای آنها نیز نظارت و کنترل داشته باشند. در نظام سیاسی تثبیت شده در این شهرها «شورا»هایی شکل گرفته بودند که از شهروندان مشخص، برجسته و خوشنام همراه با ماموران (مقامات) حکومت تشکیل می‌شدند که مسئولیت اجرایی و قوه قضایی را به عهده داشتند و شهروندان عادی تنها از حق انتخاب کردن و شرکت در رأی‌گیری‌ها بهره‌مند بودند.

در شهر-روستاهای آزاد امپراتوری آلمان در هلند، در برابانت (Brabant) و فلاندر (Flandern)، و همچنین در برخی روستاها و استان‌های سوئیس نیز ساختارهای سیاسی (شهر-جمهوری) به همان سبک و روش‌های بالا شکل گرفته بودند و امور عمومی جوامع خود را اداره می‌کردند. ساکنان این شهر-جمهوری‌ها افرادی آزاد و مصون از بازداشت و دستگیری‌های خودسرانه و نیز صاحب ملک و املاکی بودند که امنیت داشتند و در ضمن مصون از تعرضات حکومت‌گران بود. حاکمان در این شهرها، که در مجموع دربرگیرنده بخش اندکی از کل شهروندان امپراتوری بودند، وظیفه داشتند علایق و منافع جمع (جامعه) را همواره در نظر داشته باشند، موقعیت آنها را تقویت کنند، بر رفاه آنها بیفزایند و جامعه خود را در همراهی و هماهنگی با شهروندان کل امپراتوری

اداره کنند و تلاش کنند شهرهای خود را همواره در آرامش و صلح با ثبات نگه دارند و عدالت کامل را رعایت کنند، همان گونه که (به عنوان نمونه) در قانون اساسی شهر سینا مربوط به سال ۱۳۰۹ آمده بود.

با وجود اختلافات فراوان، و حتی پس از فروپاشی شهر-جمهوری‌های ایتالیا (که در سده پانزدهم میلادی شروع شد)، اندیشه‌های مربوط به جمهوریت و جمهوری خواهی همچنان زنده و پابرجا ماند و ادامه یافت. به این اعتقاد که در یک نظم سیاسی خوب و عادلانه، حکومت گران همواره باید دارای فضایی قوی باشند و در میان شهروندان باید اشتراک نظر و هم‌گرایی وجود داشته باشد و حکومت گران همواره باید به منافع کل جامعه توجه داشته باشند تا از این راه بتوان به صلح دائمی و ثبات سیاسی رسید، هرگز خلی وارد نشد و ادامه یافت.

این سنت سیاسی، که جمهوریت شهروندانه و متمدن نام گرفته است، و از سده هفدهم میلادی به بعد در سنت سیاسی انگلستان و همچنین اسکاتلند دیده می‌شود، اهمیت ویژه‌ای برای شکل‌گیری اندیشه‌های دموکراتیک در سده‌های بعد و پایه‌گذاری دموکراسی‌های مدرن داشته است و حتی هنوز امروز هم برای زایش و شکل‌گیری اندیشه‌های جوامع مدنی یک نقطه اتکا و تاریخی مهم است.

اندیشه‌های نیکولای ماکیاولی^۵

نیکولای ماکیاولی (*Niccolo Machiavelli*, ۱۴۶۹-۱۵۲۷ م.)، مورخ و فیلسوف فلورانس، به بررسی جنبه‌های عملی سیاست می‌پردازد و آن را در مرکز نقل آثار خود قرار می‌دهد. او در این رابطه همواره به الگوی امپراتوری روم باز می‌گردد، به آن استناد می‌کند، سیاست‌های آنها را تجزیه و تحلیل می‌کند و سپس از آنها برای سیاست‌مداران و حکومت گران دوران خود معیار و اصول سیاست‌گذاری و سیاست‌مداری را نتیجه می‌گیرد.

...من بر این نظرم، کسانی که جنگ میان نجبا (حکومت گران) و ملت (حکومت شوندگان) را محکوم می‌کنند، آنها هم‌زمان به محکومیت عللی می‌پردازند که از عوامل اولیه کسب و حفظ آزادی روم بوده است. هر کس به داد و فریادهای یک‌سویه چنین افرادی

۵- نیکولای ماکیاولی، دیسکورس، اندیشه‌هایی درباره سیاست و حکومتداری، مجموعه آثار آلمانی، ترجمه، همراه با پیشگفتار و تفسیرات، دکتر رودولف سورن (Rudolf Zorn)، ۳، چاپ تصحیح‌شده، انتشارات کرونر (Kröner)، اشتوتگارت، ۲۰۰۷، برگ ۱۸ و ادامه.

بیش تر از آثار مثبت آنها توجه کند، متوجه نیست که در تمام جوامع سطح معرفت و ادراک و امیال و خواسته‌های توده ملت با بزرگان آن جامعه تفاوت دارد. او باز هم به این امر مهم توجه ندارد که تمامی قوانین شکل گرفته به سود آزادی، تنها مدیون چنین اختلافات و کشاکش‌هایی میان حکومت‌گران و حکومت‌شوندگان بوده است. درستی این امر را به خوبی و روشنی می‌توان در مثال و الگوی روم مشاهده کرد؛ زیرا در روم، از دوران تارگوینرها تا گراچن‌ها، یعنی به مدت حدود بیش از ۳۰۰ سال، ناآرامی‌های شهر به ندرت منجر به تبعید کسی یا خونریزی شد. بنابراین، این ناآرامی‌ها را نه می‌توان مضر دانست و نه می‌توان فکر کرد که وضع موقعیت درونی حکومت نامنسجم است؛ زیرا در تمام این مدت، در تمام دوران کش و قوس‌ها، یعنی در تمام دورانی که اختلافات و درگیری‌های سیاسی وجود داشت، تنها حدود هشت تا ده نفر به تبعید فرستاده شدند و چند نفری اعدام و عده اندکی محکوم به پرداخت جریمه‌های نقدی شدند. به همین نسبت، زمانی که یک حکومت تا این اندازه از خود نمونه‌های بسیار برجسته‌ای از توانایی نشان می‌دهد، هیچ دلیلی برای نامنسجم‌نامیدن آن یا بیان این مطلب که گویا حکومت دارای سازمان‌دهی بدی است، وجود ندارد. زیرا نمونه خوب محصول تعلیم و تربیت خوب است، و تعلیم و تربیت خوب از قانون خوب و درست منتج می‌شود و قانون درست نتیجه مبارزات میان گروهی است؛ مبارزاتی که عده‌ای آن را بدون تفکر لازم محکوم می‌کنند. کسی که نتایج و پایان کار را مورد بررسی و پژوهش قرار دهد، در می‌یابد که پیامد کش و قوس‌ها و درگیری‌های سیاسی هرگز تبعید یا اعمال قهر و خشونت و در نهایت خسارت به وضع و نفع عمومی جامعه نبوده است، بلکه درست برعکس، منتهی به قوانین و نهادهایی بسیار خوب در جهت آزادی عمومی شده است. ... من معتقدم هر حکومتی در رابطه با برآورد خواسته‌ها و بلندپروازی‌های ملتش باید دارای ابزارها و راه و روش‌های مناسب خودش باشد؛ به‌ویژه حکومت‌هایی که قصد دارند ملت خود را در رابطه با مسائل مهم به خدمت گیرند. در روم این چنین رسم بود که ملت هنگامی که اراده کرده بود قانونی را به کرسی بنشانند، یا از ابزارهای یادشده بالا استفاده می‌کرد یا به خدمت سربازی نمی‌رفت و از زیر آن شانه خالی می‌کرد؛ به گونه‌ای که بالایی‌ها برای جلب رضایت ملت، مجبور به برآوردن حداقلی از خواسته‌های آنها می‌شدند تا آنها را راضی نگهدارند. [...]

هر کس بخواهد به حکومت نظم دهد و برای آن قانون وضع کند، کارش تنها زمانی عاقلانه و هوشیارانه خواهد بود که از پیش برای حفظ و حراست از آزادی پیش‌بینی و پیشگیری‌های لازم و ضروری را کرده باشد. حکومت یکی از لازم‌ترین و ضروری‌ترین

نهادهای جامعه است. این که آزادی‌های شهروندی کوتاه یا درازمدت باشند، بستگی به نوع حکومت دارد. از آنجا که در هر جمهوری‌ای هم مردان قدرت‌مند وجود دارند و هم ملت ضعیف و بی‌قدرت موجود است، پس باید به اندیشه نشست که امر حراست از آزادی را باید به دست چه کسانی سپرد. در دوران لاکدمون‌ها (Lakedämonier) و در دوران ما در شهر ونیز، آزادی در دست نجبا و آریستوکرات‌ها است، اما در روم کهن در اختیار ملت بود. [...]

ما با بررسی‌های دقیق‌تر به این نتیجه خواهیم رسید: چه می‌خواهیم؟ آیا موضوع در این جا بر سر حکومتی است که می‌خواهد بدل به یک امپراتوری قدرت‌مند همچون امپراتوری روم شود، یا حکومتی می‌خواهیم که آنچه هست و دارد برایش کافی و به آن راضی است. در صورت اول ما باید در تمام موارد مانند رومیان عمل کنیم، و در حالت دوم می‌توان از ونیز و اسپارتا تقلید کرد ...

در راه دموکراسی‌های مدرن

هانس فورلندر

دموکراسی مدرن در سده‌های هفده و هجده و در پی دگرگونی‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به وجود می‌آمدند. راهنمای شکل‌گیری دموکراسی، دگرگونی‌ها و سیر تکاملی آن در کشورهای انگلستان، فرانسه و آمریکا است.

دموکراسی مدرن با دموکراسی کهن (دموکراسی مستقیم در شهر-حکومت آتن) و با جمهوری‌های اواخر سده‌های میانه (قرون وسطی) از اساس متفاوت است. دموکراسی مدرن به آرامی، اما سرانجام از راه‌های بسیار متفاوت، به عنوان محصول انقلاب‌ها و مبارزات میان گروه‌های متفاوت اجتماعی و نیروهای سیاسی، شکل گرفت و خود را سرانجام به کرسی نشاند. دموکراسی مدرن در پروسه شکل‌گیری هرچند از سنن دموکراسی آتن و جمهوری روم در دوران کهن استفاده‌های فراوان می‌کند، اما می‌بایست خود را با پیش‌شرط‌ها و شرایط نوینی که از سده هفده به بعد از بنیاد دگرگون شده بودند، تطابق دهد. به این معنا، دموکراسی مدرن می‌بایست از نو «کشف» می‌شد. در حالی که هم شهر-دموکراسی آتن و هم شهر-جمهوری‌های روم، در سده میانه، نظام‌هایی سیاسی در ابعادی (جمعیتی-جغرافیایی) کوچک بودند. دموکراسی‌های مدرن در واحدهای (سرزمین‌های فراشهری، حکومت‌های ملی، نیشن یا ناسیون) ملی بزرگ شکل گرفتند. در واحدهایی چنین بزرگ، مردمی که در یک کشور یا حتی در یک شهر زندگی می‌کنند، از اساس یکدیگر را نمی‌شناسند و در نتیجه اصولاً مشکل است یا از اساس غیرممکن بود (و هست) که آنها بتوانند همواره در یک جا

اجتماع کنند و هر زمان که لازم شود آماده پذیرش مسئولیت اداری باشند. به این دلیل ساختارهای مربوط به شکل‌گیری خواست ملت و نیز پروسه‌های اتخاذ تصمیمات سیاسی می‌بایست تغییر می‌کرد. جامعه برای تضمین امکان مشارکت هر چه بیش‌تر مردم در امور عمومی، نیازمند نهادهای نوین در اشکال گوناگون بود. حکومت مدرن دوران نوین، در واحدهای بزرگ ملی، از سوی شاهزادگان و پادشاهان به وجود آمد و توسط آنها نیز اداره می‌شد. این نوع از حکومت‌ها برای اعمال حق حاکمیت خود حداقل در دوران سلطنت‌های مطلق و استبدادی، اصولاً تقسیم حق حاکمیت خود با قوای حکومت را اصولاً نمی‌پذیرفتند. در تمام این نظام‌ها، اعمال حق حاکمیت مبرا و عاری از هر نوع محدودیت، جلب توافق یا رعایت علایق و تمایلات دیگران بود. آن‌گونه که ژان بودن (Jean Bodin)، نظریه‌پرداز حق حاکمیت، در سال ۱۵۷۶ تعریف کرده است، حق حاکمیت و مطلق‌بودن قدرت حاکمان و فرمانروایان درست در حق قانون‌گذاری مطلق آنها، بدون توجه یا نظرخواهی از زیردستان، بود. باید توجه داشت که حتی یک انقلاب دموکراتیک نیز توان حل مشکل حق حاکمیت را نخواهد داشت؛ زیرا در انقلاب، هرچند (بر فرض) مردم به جای پادشاه می‌نشینند، اما مشکل تقسیم، مهار و کنترل قدرت همچنان باقی خواهد ماند. آنچه در دموکراسی مدرن دارای اهمیت اساسی است، محدودیت و کنترل قدرت حکومت‌گران و بنیادهای اعمال حق حاکمیت است تا از این راه از خودسری و استبداد پیشگیری شود.

رفورماسیون (جنبش اصلاحات دینی در کلیسای کاتولیک) و در پی آن جنگ‌های دینی-مذهبی و داخلی، آزادی انتخاب دین و مذهب یا مرام و مسلک و نیز تساهل و تسامح (مدارا و پذیرش تکثرگرایی) را در جامعه به موضوع روز تبدیل کردند. از این راه، از یک سو پایه‌ای اساسی و روشن در رابطه با فردیت و آزادی‌اش نهاده شد، و از سوی دیگر موضوع قدرت حکومت (زمینی) در رابطه با تسلط، دخالت، یا حق تعیین دین و مذهب یا مرام و مسلک شهروندان (فرد) مورد پرسش و نقد قرار گرفت. در پی آن، آزادی عقیده و انتخاب دین و مذهب یا مرام و مسلک (برای فرد) بدل به خواست سیاسی تمام گروه‌های گوناگون دینی-مذهبی شد و ریشه خواست ضمانت و تضمین آزادی‌های فردی و حقوق اساسی افراد (از سوی حکومت برای شهروندان) در این دگرگونی‌ها و تحولات نهفته بود. منشاء دیگر این خواسته‌ها و دگرگونی‌ها، در جنبش فلسفی عصر روشنگری، میان سده شانزده تا هجدهم، است که در پی آن در سراسر اروپا اساس تصورات سنتی در رابطه با خدا، دنیا و انسان در هم پاشیده شد و فرو ریخت و شرایط گسترده و همه‌جانبه «رهایی انسان از قیومیت خود کرده‌اش» (امانوئل

کانت) فراهم آمد.

به اضافه این که به همراه شکل‌گیری یک جامعه صنعتی-مالی خواست آزادی فعالیت‌های اقتصادی و نیز تضمین ثروت یا ملک و املاک حاصل از کار، روز به روز بیش‌تر می‌شد. ساختار اجتماعی و اقتصادی نظام گذشته با موانع فئودالی و بسته‌اش دیگر کشش بار روابط و مناسبات نوین اقتصادی-اجتماعی آزاد را نداشت. بورژوازی در حال رشد خواهان پایان دادن به امتیازات و رفع تبعیض‌های موروثی ویژه خانواده‌های اشراف و نجبا بود.

از مجموعه این دگرگونی‌های اجتماعی-اقتصادی-سیاسی-فرهنگی، ضرورت یک حقانیت (مشروعیت) نوین برای قدرت سیاسی به وجود آمد؛ زیرا نظام کهنی که اساس حاکمیت حکومت‌گزارش بر خواست و مشیت الهی بنا شده بود، و چنین پنداشته می‌شد که گویا حاکمان نماینده خدا بر روی زمین هستند، دیرترین زمان با اعدام چارلز استوارت اول در انگلستان، متزلزل و بی‌اعتبار شد. از آن به بعد حکومت و حاکمیت می‌بایست از نو تعریف می‌شد و بر اساس معیارهای جنبش روشنگری، بر اساس اصول خرد بنا می‌شد. بی‌مناسبت نیست که در چنین شرایطی ایده وجود یک «قرارداد» میان افراد جامعه (میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان) خود را بر کرسی واقعیت می‌نشانند و به این ترتیب ایده یک «قرارداد اجتماعی» که بر اساس توافق افراد جامعه بنا شده باشد، پایه نوینی برای حقانیت (مشروعیت) نظام سیاسی نوین می‌شود. اندیشه «قرارداد اجتماعی» مربوط می‌شود به ایده‌ای که از حقوق طبیعی سرچشمه می‌گیرد و بنا بر آن حق حیات انسان، آزادی و نیز حق مالکیتش را خدشه‌ناپذیر اعلام می‌دارد. بنابراین، شکل و معیار هر حکومتی می‌بایست از فرد (شهروند) و آزادی او سرچشمه گرفته باشد. از آنجا که افراد جامعه گوناگونند و منافع و علایق و ارزش‌ها و پندارهایشان متفاوت است، این پرسش به وجود آمد که در چنین حالتی چه باید کرد و با این مشکل چگونه باید برخورد شود؟ یعنی حق با چه کسی خواهد بود و کدام ارزش درست است؟ دگرگونی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در اروپا و آمریکا، سرانجام به خواست محدودیت قدرت حکومت‌گران، تقسیم قوای حکومت و ایده حق حاکمیت ملت منتهی شد و در پی آن از راه‌های گوناگون به واقعیت سیاسی تبدیل شد: در انگلستان با جنگ‌های دینی-مذهبی و داخلی در سده هفدهم، در شمال قاره آمریکا در بیانیه استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۶ و در پی آن در قوانین اساسی‌اش، در فرانسه با انقلاب سال ۱۷۸۹ و در آلمان ابتدا در طول سده نوزدهم، ایده ناشی‌بودن قوای حکومت از ملت خود را به کرسی نشانند.

حق حاکمیت تقسیم‌ناپذیر است^۶

فیلسوف و حقوقدان (فلسفه حقوق حکومت) فرانسوی، ژان بودن (Jean Bodin, ۱۵۲۹ - ۱۵۹۶) یکی از نظریه‌پردازان و پایه‌گذاران فلسفه مطلق‌گرایی حکومت است. او که تحت تأثیر جنگ‌های دینی-مذهبی فرانسه در سده شانزدهم قرار داشت، تلاش می‌کند از جنبه نظری با طرح حاکمیت مطلق حکومت (گران)، حکومت‌های مطلقه، نظام درهم‌پاشیده آن روز را دوباره بر روی پایه‌های محکم و استواری بنا کند.

... واژه حق حاکمیت (Souveränität) به معنای قدرت مطلق و دائمی یک حکومت است ... حق حاکمیت به معنای بالاترین حق (قدرت) فرماندهی است ... از آنجا که در روی زمین، پس از خدا هیچ حق حاکمیت برتری به غیر از حق حاکمیت شاهان وجود ندارد و (شاهان یا) حاکمان، منتصب خدا روی زمین هستند تا بر سایر انسان‌ها فرمان برانند، پس لازم و ضروری است به مقام و موقعیت آنها توجه لازم شود، از اوامر ملوکانه آنها اطاعت محض به عمل آید، احترام و حرمت آنها پاس داشته شود و درباره آنها با احترام و حرمت بیان‌دیشیم و سخن بگوییم. کسی که در برابر شاه بیايستد، در برابر خدا ایستاده و عمل او گناهی کبیره است؛ زیرا شاه نماد و نماینده خدا بر روی زمین است. [...] تمام ویژگی‌ها و خصائل حق حاکمیت تنها در شخص شاه قائم به ذات نهفته است ... برجسته‌ترین ویژگی (خصلت) حق حاکمیت و قائم به ذاتی شاهانه در اکمیت قدرت او است؛ قدرتی که به او اجازه می‌دهد برای فرد و برای همه قانون وضع کند، بدون آن که (باید این توضیح را اضافه کنم) وظیفه داشته باشد از کسی - چه برتر از خود چه هم‌ردیف یا زیردست خود- در این باره پرسش کند؛ زیرا اگر قرار باشد که شاه از کسی بالاتر از خود برای قانون‌گذاری پرسش کند، در آن صورت آن شخص برتر از شاه خواهد بود. و اگر قانون‌گذاری او در هماهنگی یا توافق با یک هم‌ردیف او باشد، در آن صورت او قدرت خود را با کسی تقسیم می‌کند. و در حالت سوم، اگر وضع قانون از راه توافق زبردستان (مجلس سنا یا ملت) انجام گیرد، شاه اصولاً دیگر شخص قائم به ذات خویش (خودبنیاد) نیست و حق حاکمیتش منتفی است. وجود نام‌های افراد بزرگ و برجسته در زیر متن‌های قانونی در یک سرزمین تأثیری روی قدرت خود قانون ندارند، بلکه آنها بیش‌تر مبین روند و پروسه شکل‌گیری قانون و صدور آنها هستند و این امر تاکیدی بیش‌تر برای پذیرش آسان‌تر قانون است ...

۶-ژان بودن، درباره حکومت، (کتاب اول)، منتخب، ترجمه و پس‌گفتار از گوتفرد نیدهارت (Gottfried Niedhart)، انتشارات رکلام، اشتوتگارت، ۲۰۰۵، برگ ۱۹، صص ۳۹، ۴۱ و ۴۲.

سیاست گام‌های کوچک در انگلستان

در انگلستان راه گذار به دموکراسی مدرن از مشروطه کردن نظم سلطنت گذشت؛ سیاست گام به گام تقویت مجلس نمایندگان مردم و گسترش حق انتخاب. شروع این ایده برمی‌گردد به دوران (Magna Charta) در سال ۱۲۱۵ که بنا بر آن، در سراسر انگلستان افزایش مالیات بدون مشورت عمومی ممنوع اعلام شد. بنا بر این قانون، پادشاه موظف می‌شود برای افزایش مالیات و تنظیم امور مالی با مردان سرزمین تحت حاکمیتش مشورت کند و نظر مساعد آنها را جلب نماید. پارلمان بعداً در سده سیزدهم از درون این ایده تکامل می‌یابد و شکل می‌گیرد که بنا بر اساسنامه آن می‌بایست حداقل یک بار در سال تشکیل جلسه می‌داد.

در حالی که در ابتدای تشکیل مجلس (پارلمان)، اشراف و نجای فئودال و زمین‌داران بزرگ اکثریت آن را تشکیل می‌دادند، از ابتدای سده چهاردهم تصور از پارلمان و ترکیب آن دگرگون شد و نمایندگان تمام اقشار و طبقات، و از نقاط مختلف کشور، به آن راه یافتند و بر این اساس نمایندگان «ناحیه‌ها» (Commens) نیز وارد پارلمان شدند که بعداً از تکامل آن مجلس عوام انگلستان (House of Commens) شکل گرفت. روشن است که این مجلس در آن دوران هنوز یک نهاد نمایندگی دموکراتیک نبود و ابتدا در سده نوزدهم و بیستم و پس از برقراری حق انتخاب برای مردم و اصلاحات در مجلس نمایندگی است که نظام مشروطه سلطنتی انگلستان تبدیل به یک نظم پارلمانی دموکراتیک، با پارلمانی دمکرات می‌شود. اما تثبیت نظام پارلمانی در آن دوران به عنوان نماینده کل کشورهای مشترک‌المنافع انگلستان موجب دو دگرگونی بزرگ شدند:

یکم، همکاری پارلمانی میان پادشاه، مجلس اعیان-نجبا و مجلس عوام در همان دوران اولیه موجب ایجاد تعادل میان نیروهای اجتماعی و قدرت سیاسی شد. حقوق‌دان (حقوق و فلسفه حکومت) و فیلسوف فرانسوی چارلز-لوئیس سکوندات (Charles-Louis de Secondat) یا بارون منتسکیو (Montesquieu, ۱۶۸۹-۱۷۵۵)، در اثر معروف خود «روح القوانين» با جذابیت فراوان و به گونه‌ای بسیار موثر و قانع‌کننده توصیف می‌کند که چگونه نهادهای قدرت در انگلستان، یعنی پادشاه، مجلس عوام و مجلس اعیان در هم تنیده شده‌اند و یکدیگر را متقابلاً کنترل می‌کنند. او در این شکل از حکومت، ترکیبی از عناصر سلطنت-پادشاهی، آریستوکراسی و دموکراتیکی را می‌بیند که از یک سو حاکمیت را معتدل می‌کند و از سوی دیگر آزادی‌ها را تضمین می‌نماید. در نتیجه، این شکل از تقسیم قوای حکومت، که در واقعیت و عملاً کنترل‌کننده

قوای حکومت و ایجادکننده تعادل میان نهادهای مستقل از یکدیگر آن است (Checks and Balances)، فقط محصول و نتیجه نظام‌های ترکیبی دوران کهن انگلستان نبود، بلکه یکی از پیامدهای رشد و تکامل و شکل‌گیری نظم پارلمانی در چهارچوب همان نظام (مشروطه) سلطنتی خود انگلستان نیز بود.

دومین تاثیر درازمدت نظام اولیه پارلماناریسم انگلستان، که برای فهم دموکراسی‌های مدرن پارلمانی (نمایندگی، غیرمستقیم، نهادی) از اهمیت فراوانی برخوردار است، اندیشه «مسئولیت حکومت (گران)» بود. بنا بر این اصل شهروندان محق بودند (و هستند) نمایندگان خود را انتخاب کنند، و نمایندگان در رابطه و کالت یا اجرای وظایف (اجرایی) خود در برابر انتخاب‌کنندگان مسئول و پاسخگو بودند؛ راه و روشی که هم در شهر-حکومت‌های آتن به آن عمل می‌شد (به این معنا که مسئولان و مقامات هم کنترل می‌شدند و هم به اعمال آنها رسیدگی می‌شد) و هم ریشه در سنت شهر-جمهوری‌های خودگردان روم داشت. رابطه و مناسبات میان انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان از یک سو بر اساس رضایت و توافق و از سوی دیگر بر روی اعتماد بود.

ایده نمایندگی (از نظر زمانی) محدود، در سده هفدهم میلادی، به‌ویژه از دوران نزاع و جنگ‌هایی که منتهی به اعدام چارلز اول (۱۶۴۹) و سپس حکومت موقت الیور کرامول (Oliver Cromwells, ۱۶۴۹ - ۱۶۵۸) و سرانجام انقلاب کلوریوس (Glorious Revolution, ۱۶۸۸/۱۶۸۹) شد، شکل می‌گیرد.

گروه لولرزها (Levellers)، که جنبشی رادیکال-دموکراتیک (دهه ۱۶۴۰) بود و علیه پادشاه و برای پارلمان و گسترش حق انتخاب مبارزه می‌کرد، از پیروان متعصب ایده‌های فیلسوف معروف دوران روشنگری انگلستان جان لاک (John Lock, ۱۶۳۲ - ۱۷۰۴) بود و برای به کرسی نشاندن آنها مبارزه می‌کرد.

جان لاک در مهم‌ترین اثر سیاسی‌اش «دو گفتار درباره دولت»، که پس از سال ۱۶۷۹ به نگارش در آورده است، نظم سیاسی را قراردادی میان شهروندان و دولت تعریف می‌کند. از نگاه او، اعتبار و حقانیت هر دولتی وابسته به موافقت و رای اعتماد شهروندانش است. در این حالت، حکومت به عنوان فرد یا نهادی که باید امین و مورد اعتماد مردم باشد، موظف می‌شود اداره امور عمومی مردمان را به عهده گیرد. در نتیجه، انتخاب‌کنندگان (شهروندان) می‌توانند و مجازاند، در صورتی که منتخبان (نمایندگان پارلمان یا سایر نهادها) برخلاف خواسته‌ها و امیال آنها عمل کردند، در برابر آنها بایستند و علیه آنها دست به مقاومت زنند.

از نگاه جان لاک، هدف دولت منتخب یا منتصب در رابطه با برآورد، تامین و

حراست از حقوق طبیعی افراد (شهروند) است. از جمله این حقوق حق شهروندی، حق حفظ حیات، تامین آزادی و حق مالکیت شهروندان است. او از این حقوق همواره به صورت جمع هر سه حق و تحت عنوان حقوق مالکیت (انسان و فرد) سخن می‌گوید و منظورش از چنین بیانی این است که زندگی، آزادی و دارایی در مالکیت فرد (اندیویدیوم) قرار دارد و این حقوق را نمی‌توان تحت هیچ بهانه‌ای، به‌ویژه از راه اعمال خودسرانه حکومت‌گران، دوباره از او سلب کرد و پس گرفت.

تعیین‌کننده برای طرح حکومت جان لاک، که هنوز طرح یا نظریه‌ای دموکراتیک نبود، این امر بود که او این حقوق را مرز اعمال قدرت حکومت (دولت) می‌داند که نمی‌بایست خدشه‌دار شود. از نگاه لاک، دولت (حکومت) تنها با استناد به قانون مجاز است و می‌تواند وارد حوزه آزادی‌ها شود، بدون آن‌که اجازه داشته باشد اساس این آزادی‌ها و حقوق (سه‌جانبه) شهروندی را نقض یا خدشه‌دار کند. به این ترتیب، جان لاک به پروسه شکل‌گیری و روند تکامل تضمین آزادی‌ها از سوی حکومت، که با (Mag-na Charta) شروع شده بود، روشنی و قطعیت می‌بخشد و با این استدلال که سخن و موضوع در این جا بر سر حقوق طبیعی انسان است، بر شدت و حدت آن شدیداً می‌افزاید؛ زیرا در چنین حالتی (ناشی شدن حقوق شهروند از حقوق طبیعی) آزادی‌های شهروندی (افراد، اندیویدیوم‌ها) حقوقی می‌شوند که در اساس خود خدشه‌ناپذیر و پیش‌حکومتی (دولتی) خواهند بود و حکومت (گران) موظف به اجرا و حراست از آنها خواهند بود. طرح حکومت لاک از اهمیتی غیر قابل توصیف برخوردار است؛ زیرا نظریه او مبین‌الگوی از دموکراسی بود که روش پارلمانی-دموکراتیک شکل بیان خواست و اتخاذ تصمیم توسط شهروندان را با حفظ و حراست از حقوق و آزادی‌های فردی به هم گره می‌زد؛ ایده‌ای که انقلابیان آمریکای شمالی (در سال ۱۷۷۶) از آن استفاده فراوان کردند.

تقسیم قوای حکومت^۷

حقوق دان (حقوق مربوط به حکومت) و فیلسوف فرانسوی چارلز-لوئیس سکوندات، یا بارون دو منتسکیو (۱۶۸۹ - ۱۷۵۵)، معروف به چارلز منتسکیو نظریه پرداز و پایه گذار اندیشه نوین تقسیم قوای سه گانه حکومت و رابطه و کنترل متقابل آنها با یکدیگر است. او در مهم ترین اثر خود «روح القوانين» (۱۷۴۸) به توصیف و تشریح اساس و پیش شرطهای یک دولت (حکومت) خوب می پردازد.

... آزادی های سیاسی شهروندان آرامش عواطف و احساساتی هستند که از درون آن اعتماد می روید؛ اعتمادی که هر کس برای امنیتش لازم دارد. برای دست یازیدن به این آزادی، حکومت باید به گونه ای سازمان دهی شود که هیچ شهروندی در بیم و هراس نبوده و از کسی ترس نداشته باشد. اگر نیروی (قوه) قانون گذاری با نیروی اجرایی، در یک شخص یا در یک نهاد حکومت، در هم آمیخته یا یکی شده باشد، در این صورت آزادی از میان خواهد رفت؛ زیرا در چنین حالتی همواره این نگرانی و ترس وجود خواهد داشت که شخص پادشاه (فرد) یا سنا (نهاد)، دستورات یا قوانینی جابراکه صادر یا وضع کنند تا بتوانند با تکیه بر آنها حاکمیت خود را تداوم بخشند یا به دیکتاتوری خود ادامه دهند. علاوه بر آن، اگر قوه قضایی از قوه قانون گذاری و قوه اجرایی جدا و مستقل نباشد، در این حالت نیز، دوباره آزادی از میان خواهد رفت؛ زیرا اگر قوه قضایی با قوه قانون گذاری در هم ادغام و یکی شود، در آن صورت نیروی قهریه حکومت بر فراز حق حیات (زندگی) فرد و آزادی انسان قرار گرفته و خودش عمل خواهد کرد، زیرا در این حالت قضاتی که باید تنها قضاوت کنند، خود بدل به قانون گذار خواهند شد. یعنی عده ای هم قانون را وضع خواهند کرد و هم به قضاوت درباره آن خواهند نشست. و اگر قوه قضایی با قوه اجرایی یکی شوند و استقلال میان آنها از میان برود، در آن صورت قضاتی که باید بی طرفانه قضاوت کنند، خود مسلح به قدرت و نیروی ستم گران و زور گویان خواهند شد. اگر هر سه قوه حکومت در دست یک فرد یا در یک نهاد بزرگ، در اشراف-نجبا یا در ملت، فرقی نمی کند، متمرکز و یکی شود، در چنین حالتی همه چیز از بین خواهد رفت: یعنی قدرتی که باید قانون گذار باشد، مجری تصمیمات اداری-عمومی (خودش) خواهد شد و سپس باز هم خودش به قضاوت درباره حسن یا عدم حسن اجرای مصوبات خواهد نشست و در نهایت باید به دادرسی درباره اختلافات افراد و حکومت و همچنین بررسی و مجازات تبهکاران و جنایتکاران

۷- چارلز دو منتسکیو، روح القوانين، مترجم و ناشر: ارنست فورستهورف (Ernst Forstthoff)، چاپ دوم، انتشارات موهر (Mohr)، توبینگن (Tübingen)، آلمان، ۱۹۹۲، برگ ۲۱۴ و ادامه (کتاب یازدهم، فصل ششم).

هم بپردازد. خود قانون وضع می‌کند، خود مجری می‌شود و خود درباره خودش به قضاوت خواهد نشست ...

از آنجا که در یک حکومت آزاد، باید خواست و میل به آزادی همه (هر کس) به رسمیت شناخته شود و هر کس باید توسط خودش اداره شود، پس قوه قانون‌گذاری باید در اختیار ملت (تک‌تک شهروندان آزاد) باشد. اما از آنجا که یک چنین امری (قانون‌گذاری مستقیم) در حکومت‌های بزرگ غیرممکن است و در حکومت‌های کوچک با مشکلات و موانع زیادی روبرو خواهد شد، به این دلیل، آنچه را که ملت نمی‌تواند خود مستقیماً انجام دهد، باید از راه نمایندگان منتخبش به انجام رساند. ... همه، یعنی تمام شهروندان ... باید از حق انتخاب نماینده برخوردار باشند؛ به غیر از کسانی که وضعیت آنان چنان بد و رقت‌بار است که از نگاه عمومی نباید و نمی‌توان حقی برای آنها به رسمیت شناخت ...

در حکومت همیشه و همواره افرادی وجود داشته‌اند (و دارند) که به دلیل تولد در خانواده‌ای مشخص (وراثت یا اصل و نسب) یا به دلیل ثروت یا مقام و موقعیت افتخاری و شریفشان، مشخص و از دیگران برجسته‌تر بوده‌اند یا هستند. اگر این افراد با توده‌های مردم یکسان و در هم آمیخته شوند و آنها نیز همچون توده‌های مردم تنها صاحب یک حق رأی باشند، در این حالت آزادی‌ای که از آن سخن رفت، برای آنها به معنای بردگی خواهد بود. در چنین حالتی، آنها علاقه خود به دفاع و پشتیبانی از این‌گونه آزادی‌ها را از دست خواهند داد؛ زیرا اکثریت تصمیمات علیه آنها اتخاذ خواهد شد. در نتیجه، سهم آنها در قانون‌گذاری باید در تطابق و در تناسب با سایر امتیازاتی باشد که آنها در حکومت از آن بهره می‌برند. این امر هنگامی عملی خواهد شد که این افراد مشخص دارای نهاد ویژه خود باشند؛ نهادی که بتواند اقدامات ملت را محدود و کنترل کند. همان‌گونه که ملت نیز حق دارد دست به کنترل اعمال و اقدامات آنها بزند. به این ترتیب، نتیجه چنین می‌شود که قوه قانون‌گذاری هم باید در دست برجستگان و متشخصان باشد و هم در دست نمایندگان منتخب ملت تا از این راه قوه قانون‌گذاری مورد اعتماد هر دو طرف بشود. هر دو بخش، ملت و اعیان و نجبا، تجمعات (مجالس) و نهادهای مشاوره‌ای (جلسات شور) و ویژه خود را خواهند داشت، با نظرات و علایقی ویژه و مخصوص خویش. ... اما قوه اجرایی باید در اختیار یک پادشاه بماند؛ زیرا این بخش از قوه حکومت، که همواره نیازمند تدابیر و اقدامات لحظه‌ای و فوری است، بهتر است که از سوی یک نفر اداره شود تا این که از سوی چند نفر. در حالی که در رابطه با قوه قانون‌گذاری بهتر این است که قوانین را عده‌ای وضع کنند تا این که تنها یک نفر قانون‌گذاری کند.

علیه لطف و مرحمت الهی^۸

پزشک و فیلسوف انگلیسی، جان لاک (John Locke، ۱۶۳۲ - ۱۷۰۴)، یکی از معروف‌ترین و مهم‌ترین فیلسوفان دوران روشنگری انگلستان است. علاقه ویژه او به روش تجربی در کار علمی راهگشای رشد و تکامل علوم طبیعی مدرن در انگلستان بود. او در اثر بسیار مهم سیاسی خود تحت نام «دو رساله برای حکومت» (۱۶۹۰)، به مخالفت با نظریه حاکمیت مرسوم و معمول در آن زمان، مبنی بر حق حاکمیت حکومت‌گران بر اساس مرحمت یا مشیت الهی می‌پردازد. لاک در رساله دوم خود درباره دولت می‌نویسد که اساس نظم حکومت بر پایه یک قرارداد میان دولت (حکومت‌کنندگان) و شهروند (حکومت‌شوندگان)، معروف به قرارداد اجتماعی، است.

... ماده ۸۷: انسان، همچنان‌که به اثبات رسیده است، با حق بهره‌مندی از آزادی کامل و حق بهره‌گیری و استفاده از تمام حقوق و امتیازات نامحدود قانون طبیعت به دنیا می‌آید و از نگاه حقوقی در برابری و تساوی کامل با دیگران یعنی با تمام انسان‌ها است. بنابراین او (انسان) به دلیل حقوق طبیعی‌اش، نه تنها محق است و باید از ملک خود، یعنی از حق زیستن و همچنین حق آزادی و اموالش دفاع کند، یا مانع دیگران شود که بتوانند با تعرض و دست‌اندازی به حقوقش به او خسارت وارد کنند، بلکه (علاوه بر آن) می‌تواند و باید هر گونه نقض یا خدشه‌دارکردن این قانون (طبیعی) از سوی دیگران را محکوم کند. نه تنها این، بلکه انسان حتی می‌تواند و مجاز است، بنا بر تشخیص خود حق متجاوز را کف دستش بگذارد و اگر لازم شد، یعنی اگر تشخیص داده شود که جنایت آنچنان مشمئزکننده بوده است که مجازات متجاوز باید مرگ باشد، می‌تواند و حق دارد که خاطی را با مجازات مرگ تنبیه کند. اما از آنجا که یک جامعه سیاسی تنها زمانی می‌تواند به زندگی و موجودیت خود ادامه دهد که دارای نیروی قهریه‌ای باشد که در صورت لزوم بتواند هم از حق مالکیت شهروندان دفاع کند و هم خطاکاران را مجازات کند و آنها را سر جایشان بنشانند، به این دلیل، برای شکل‌گیری و حفظ موجودیت یک جامعه سیاسی لازم و ضروری است که تمام اعضا حاضر باشند از کلیه حقوق طبیعی خود، در تمام موارد، به نفع منافع کل، جامعه چشم‌پوشی کنند تا از این راه جامعه بتواند با وضع قوانین لازم از حقوق طبیعی افراد (شهروندان) حراست و

۸- جان لاک، دو رساله درباره دولت (حکومت)، پیش‌گفتار و ناشر: والتر اویشنر (Walter Euchner)، مترجم: هانس یورن هوفمن (Hans Jörn Hoffmann)، چاپ دوازدهم از ترجمه آلمانی، انتشارات سورکمپ (Suhrkamp)، فرانکفورت، ماین، ۲۰۰۷، برگ ۲۵۳ و ادامه.

دفاع کند. روشن است که در پی چنین اقدامی، حق مجازات خودسرانه فردی-شخصی از تک تک اعضای جامعه سلب می شود و در پی آن، خود جامعه بر اساس قواعد و قوانینی استوار و پایدار، تنها قاضی بی طرف برای رسیدگی به امور همه (شهروندان) خواهد شد ...

ماده ۸۸: و بدین ترتیب حکومت مسلح به قوه قهریه لازم برای تعیین میزان مجازات تک تک خطاهای هر یک از اعضای جامعه، یعنی بهره مند از قدرت لازم برای وضع یا صدور قانون، می شود تا از این راه خلافکاران را به تناسب جرمشان مجازات کند و همزمان به قدرت کافی نیز دست می یابد تا هر عمل ناحقی را که از سوی افراد غیر عضو جامعه نسبت به اعضاء انجام گیرد، مجازات کند (یعنی حکومت مسلح به اقتدار و قدرت لازم و ضروری برای جنگ و صلح شود). روشن است که تمام این تدابیر تنها به خاطر حفظ و حراست از ملک (زندگی، آزادی و اموال) اعضای جامعه در حد ممکن و امکانات است ... ریشه و منشاء قوای قانون گذاری و اجرایی در یک جامعه شهری درست در همین نکته نهفته است: در این که قضاوت در یک چنین جامعه‌ای درباره درجه و میزان مجازات جنایاتی که انجام می گیرند، نه خودسرانه، بلکه بر اساس قوانین موجود و جاری باشد. یک چنین جامعه‌ای، اگر لازم شود، برخی اوقات باید بر اساس ضروریات و شرایط ویژه هر یک از موارد مطروحه، به طور جداگانه به قضاوت بنشینند و تصمیم بگیرد که خسارات و صدمات ناشی از بیرون جامعه را با چه تدابیری و چگونه و به چه میزان مجازات کند. اما جامعه، در هر دو مورد ذکر شده، در صورت لزوم می تواند و باید به نیروی تمام اعضای خود تکیه کند ...

ماده ۱۳۴: بزرگ ترین هدفی که افراد متشکل در یک جامعه دنبال می کنند و در پی آن هستند، استفاده و بهره گیری صلح جویانه و مطمئن از ملک (زندگی، آزادی و اموال) خویش است که ابزار بزرگ و مهم آن قانون گذاری و قانون مداری است؛ قوانینی که باید در همین جامعه وضع و صادر شده باشند. به این ترتیب، اولین و اساسی ترین قانون مثبت برای تمام حکومت‌ها، تشکیل و پایه گذاری یک قوه قانون گذاری است. همچنان که ابتدایی ترین و اساسی ترین قانون طبیعت، که حتی باید بر فراز قوه قانون گذاری قرار داشته باشد، حفظ و حراست از جامعه و حقوق هر یک از اعضای آن است (البته تا آنجا که با علایق و منافع کل جامعه در تضاد و تعارض نباشد). یک چنین قوه قانون گذاری نه تنها بالاترین نهاد و قوه حکومت است، بلکه باید به عنوان قوه‌ای مقدس و غیر قابل تغییر، همیشه تنها در دست کسانی بماند که جامعه زمانی در دست آنها نهاده است. هیچ فرمانی، از سوی هر کس که صادر شده باشد، یا به هر شکل و شمایلی که تدوین

و تنظیم شده باشد یا مورد پشتیبانی هر قدرتی که می‌خواهد باشد، فرقی نمی‌کند، اگر حقانیتش (تقدسش) منتج از قوه قانون‌گذاری منتخب یا منتصب ملت نباشد، نمی‌تواند قدرت اجرایی قانونی یا وجاهت قانونی بیابد؛ زیرا بدون این حقانیت (وضع قانون از سوی نمایندگان منتخب مردم)، یعنی توافق و رضایت جامعه ...، هیچ قانونی نمی‌تواند بهره‌مند از چنان وجاهت و چیزی شود که برای قانون‌شدن مطلقاً لازم و ضروری است.

پایه‌گذاری دموکراسی در آمریکا - انقلاب آمریکا

تصورات ساکنان سیزده (ایالت) مستعمره انگلستان در آمریکای شمالی از حقوق و آزادی در ابتدا با همان سنت‌های موجود در کشور مادر (انگلستان)، که آنها همراه خود به آمریکا آورده بودند، در تطابق کامل بود. اما هنگامی که انگلستان می‌خواست بدون گفتگو و جلب نظر موافق ساکنان آن مناطق، میزان مالیات مستعمرات خود در شمال آمریکا را افزایش دهد، مردم این مستعمرات به این نتیجه رسیدند که حقوق و منافع آنها نه از سوی پادشاه انگلستان رعایت می‌شود و نه پارلمان (انگلستان) به آن توجه می‌کند؛ شعار انتخاباتی آنها «بدون حق نمایندگی، مالیات نیز پرداخت نخواهد شد» به معنای شروع انقلاب مستعمرات انگلستان در آمریکای شمالی بود. اهالی شمال آمریکا خود را از کشور مادر، انگلستان، جدا و ایالات متحده آمریکا را پایه‌گذاری کردند. آنها در این جنگ استقلال به آنچنان تعاریف و معنایی نوین از حقوق پیشاحکومت و سازمان‌دهی ساختار حکومت دست یافتند که به اعلامیه استقلال آنها، مورخ ۴ ژوئیه ۱۷۷۶، خصلت و ویژگی انقلابی داد.

به عنوان مثال، یک نمونه آن را می‌توان در گفتاوردی از رساله دوم جان لاک درباره دولت (حکومت)، در نوشته‌های توماس جفرسون (Thomas Jefferson)، که نویسنده اصلی اعلامیه استقلال آمریکا بود، مشاهده کرد. جان لاک یکی از فیسوفانی است که جفرسون به او بسیار علاقمند بود. از نگاه جفرسون، ساختار حکومت می‌بایست بر اساس اصول پیشهادی جان لاک بنا و قوای آن به گونه و شکلی سازمان‌دهی شود که امنیت و سعادت شهروندانش را تامین کند. هدف هر حکومتی باید به گونه‌ای ویژه توجه و رعایت «حقایق» روشن و آشکار زیر باشد: «حکومت باید بپذیرد که تمام انسان‌ها برابر به دنیا می‌آیند و در طبیعت خود دارای حقوقی خدشه‌ناپذیر هستند. از جمله این حقوق، حق زندگی (حیات)، آزادی و حق تلاش برای دست‌یازیدن به سعادت است. حکومت باید بپذیرد که انسان‌ها با هدف تامین و تضمین این حقوق، دولت‌ها (حکومت‌ها) را به وجود می‌آورند؛ حکومت‌هایی که باید منشاء قدرت قانونی خود را ناشی از جلب

رضایت و توافق حکومت شوندگان بدانند. باید پذیرفته شود که هر گاه حکومتی، در هر شکل آن، از این اهداف منحرف شد و به وظایف خود عمل نکرد حق ملت خواهد بود است که دولت را تغییر دهد یا یک حکومت نوین را جانشین آن کند.»

نظام سیاسی نوین آمریکای شمالی در تطابق با این ایده‌ها ساخته شد. پارلمان‌های (مجالس نمایندگان منتخب مردم) یازده ایالت از مجموع سیزده ایالت (اولیه) آمریکا هر یک برای خود یک قانون اساسی نوین تنظیم و تدوین کردند. در ایالت‌های نیوهمپشایر (New Hampshire) و ماساچوست (Massachusetts) مجامعی برای تدارک مقدمات نگارش یک قانون اساسی تشکیل شد. در ایالت ماساچوست طرح قانون اساسی برای تایید و تصویب مستقیماً در اختیار مجمع عمومی شهروندان هر یک از ناحیه‌ها قرار گرفت. در همه جا حقوق اساسی شهروندان و جاهت و مبنای قانونی به خود گرفت و منشور حقوق (ایالت) ویرجینیا، مصوب ۱۷۷۶، اولین بیانیه حقوق شهروندی مدرن بود. در این قوانین اساسی نوین، حق زندگی (حق حیات)، بهره‌مندی از آزادی‌ها و حق مالکیت و همچنین تلاش برای دست‌یازی به سعادت، به عنوان حقوق طبیعی خدشه‌ناپذیر، به رسمیت شناخته شدند؛ حقوقی که خطوط قرمز قدرت سیاسی را مشخص می‌کرد. حقوق به رسمیت شناخته‌شده را نه قوای حکومت می‌توانست نقض یا به آنها تعرض کند و نه نقض و خدشه‌دار کردن هر یک از آنها از سوی اکثریت صاحبان رأی مجاز بود. بنا بر قانون، دوران خدمت نمایندگان ملت و نیز سایر صاحب منصبان حکومت می‌بایست محدود، کوتاه و ادواری باشد. قدرت حکومت باید به سه قوه قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی تقسیم و به گونه‌ای سازمان‌دهی می‌شد که هر سه قوه بر کار یکدیگر متقابلاً نظارت و کنترل داشته باشند.

به این ترتیب، برای اولین بار قوانین اساسی دموکراتیکی شکل گرفتند که بر پایه حق حاکمیت ملت بنا شده بودند. در این شکل از دموکراسی، ملت نه مستقیم بلکه غیرمستقیم، از راه مجلس نمایندگان منتخبش (پارلمان)، و اکثراً متشکل از دو مجلس - مجلس ملی و مجلس سنا - حکومت می‌کرد. در آن زمان، حق رأی هنوز همگانی نبود و محدود به میزان مالکیت شهروندان می‌شد که در کل به طور متوسط در برگیرنده سه چهارم مردان بالغ سفیدپوست بود. در آن دوران، یعنی به هنگام شکل‌گیری اولیه دموکراسی‌های مدرن، قوه اجرایی تنها شامل یک فرماندار بود که مانند سایر نمایندگان منتخب مردم تنها برای مدت یک سال انتخاب می‌شد. بنابراین، انقلاب آمریکا موفق شد در هر یک از ایالت‌ها یک دموکراسی نمایندگی (پارلمانی)، بر پایه قانون اساسی و با تکیه بر حقوق اساسی و شهروندی مستقر و آنها را نهادینه کند. و به این ترتیب، شکل و

نوع نوینی از دموکراسی، دموکراسی متکی به قانون اساسی و حقوق اساسی، متولد شد. اما این نظم نوین ساختار حکومت تنها در هر یک از ایالت‌ها مستقر شده بود و در معرض خطر بود. در ابتدا یک قانون اساسی دموکراتیک واحد و مشترک برای همه (ایالت‌ها) وجود نداشت و ایالات متحده، بعدها به صورت اتحادیه‌ای از حکومت‌ها شکل گرفت. «اصول کنفدراسیون»، در سال ۱۷۸۱، ابتدا تنها به تصویب دول (حکومت‌ها) و نه ملت رسید و تنها موجب رابطه‌ای ضعیف و بدون تعهد میان حکومت‌هایی با علائق و منافع گوناگون بود. نهادهای این «کنفدراسیون» به گونه‌ای ضعیف بودند که حتی از حل مشکلاتی چون تامین منابع مالی برای انقلاب یا جنگ استقلال و یا اتخاذ یک سیاست خارجی مشترک ناتوان بودند. در فیلادلفیا (Philadelphia)، در سال ۱۷۸۷، تلاشی دوباره با هدف تدوین یک قانون اساسی نوین برای کل ایالات متحده انجام گرفت که پرچم‌دارن و سردمداران آن «فدرالیست‌ها» بودند. آنها تئوری نوینی از دموکراسی برای یک حکومت ملی را طراحی کردند. در بحث و جدل‌های شدیدی که میان فدرالیست‌ها و ضد آنها، یعنی مخالفان سازمان‌دهی ساختار حکومت بر اساس نظم فدرال (ضد فدرالیست‌ها)، در گرفته بود یک فرد سوم که در میان آنها حضور نداشت، یعنی یک فیلسوف فرانسوی، نقشی مهم و تعیین‌کننده بازی می‌کرد. فدرالیست‌ها از مخالفان نظریه دموکراسی مستقیم او بودند. دموکراسی مدرن آمریکا بر سر دوراهی انتخاب راه قرار گرفته بود.

منشور حقوق شهروندی (ایالت) ویرجینیا^۹

«منشور حقوق ویرجینیا»، ۱۷۷۶، قدیمی‌ترین بیانیه حقوق اساسی دنیای مدرن است. [...] بند ۱: تمام انسان‌ها در ذات و طبیعت خود یکسان، آزاد و مستقل به دنیا می‌آیند و بهره‌مند از حقوق طبیعی معینی هستند. ... این حقوق عبارت است از حق حیات (زندگی) و آزادی و بهره‌مندی از حق دست‌یازیدن و کسب ملک و املاک و تصاحب آن و نیز حق تلاش و کسب سعادت و امنیت.

بند ۲: تمام قوای حکومت نهفته در ملت و منتج از او است. کارمندان و صاحب منصبان حکومت تنها کارگزاران و موکلان ملتند که باید در برابر او همواره مسئول و پاسخگو باشند.

بند ۳: هر دولتی موظف است (یا می‌بایست باشد) که برای رفاه عمومی، برای حراست

۹- هارتموت واسر (Wasser Hartmut)، ایالات متحده آمریکا، همکار ناآشنا، انتشارات فردیناند شونینگ (Schöningh Ferdinand)، پادربورن (Paderborn)، ۱۹۸۳، برگ ۳۸ و ادامه.

و تامین امنیت ملت، ناسیون یا کل جامعه اقدام کند. از تمام انواع و اشکال دولت (حکومت) تنها آن نوع و شکلی بهترین است که بتواند و موفق شود بالاترین درجه و میزان از سعادت و امنیت را برای ملت خود به وجود آورد و در برابر خطر دیوان‌سالاری بد مصون و موثرتر از همه باشد. [...]

بند ۴: هیچ کس یا هیچ گروهی را نمی‌توان از حقوق ذاتی‌اش محروم کرد. یا برعکس، حکومت مجاز نیست امتیازات یا حقوق ویژه‌ای را برای کسی یا گروهی در نظر گیرد. [...]

بند ۵: قوای قانون‌گذاری و اجرایی حکومت باید از قوه قضایی مجزا و با آن متفاوت باشد. اعضای دو قوه اول (قانون‌گذاری و اجرایی) می‌بایست ... در محدوده زمانی معینی از مقام و منصب (حکومتی) خود مرخص شوند و به این ترتیب دوباره به همان محیطی بازگردند که ابتدا از آن آمده بودند. [...]

بند ۶: انتخاب نمایندگان که به عنوان موکلان ملت در مجلس خدمت می‌کنند، باید آزاد باشد. تمام مردانی که علاقه دائمی و نیز پیروی خود از مصالح عمومی را به اثبات رسانده‌اند، برخوردار از حق رأی برای انتخاب شدن هستند. [...]

بند ۸: هر کس حق دارد در تمام مواردی که مورد اتهامات سنگین یا جنایی قرار می‌گیرد، از علت و نوع اتهامات خود مطلع و با شاکیان و همچنین با شاهدان روبرو شود. او حق دارد از شهادتی که به نفع او شهادت می‌دهند استفاده کند و خواهان بررسی پرونده‌اش در کوتاه‌ترین زمان باشد ... هیچ کس نباید مجبور به اعترافاتی علیه خودش شود. از هیچ کس نمی‌توان سلب آزادی کرد، مگر با حکم قانون جاری کشور ... یا صدور رای محکومیت. [...]

بند ۱۲: آزادی مطبوعات یکی از پایه‌های اساسی و ستون‌های آزادی و ارکان حکومت است ...

اختلاف بر سر دموکراسی مستقیم و غیرمستقیم

ژان ژاک روسو (Jean-Jacques Rousseau، ۱۷۱۲ - ۱۷۷۸) یکی از بااهمیت‌ترین و نامدارترین فیلسوفان و نویسندگان سده هجده فرانسه است که نفوذ افکارش بر فراز محدوده فرانسه، حتی به اروپا و آمریکای شمالی انقلابی نیز می‌رسد. بسیاری از نویسندگان و سیاست‌مداران، چه (مثل) انقلابیان فرانسه یا فیلسوفی چون امانوئل کانت در آلمان، به او استناد کرده‌اند. روسو نویسنده کتب بسیار و همچنین طرح‌های زیادی برای قانون اساسی است. نوشته او، «درباره قراردادهای اجتماعی» (۱۷۶۲)، دارای اهمیت

سیاسی ویژه‌ای است که موجب معروفیت او به عنوان یک نظریه‌پرداز دموکراسی شد. روسو در این اثر خود به طرح یک پرسش اساسی و مرکزی می‌پردازد: «دگراندیشان چگونه می‌توانند هم آزاد باشند و هم هم‌زمان، در چهارچوب قانونی زندگی کنند که مخالف آن هستند؟» موضوع مورد علاقه روسو آزادی، یا به بیان دقیق‌تر، دست‌یازی دوباره به آزادی است؛ آزادی‌ای که از نگاه او، در نظام سیاسی مطلقه فرانسه آن دوران، بیش‌تر به بردگی تبدیل شده بود. درست همان‌گونه که او آن را در پیشگفتار کتابش بیان می‌کند: «انسان آزاد به دنیا می‌آید، اما همه جا در زنجیر است.»

قراردادهای اجتماعی ژان ژاک روسو

از نگاه روسو، برای دست‌یازی دوباره به آزادی انعقاد یک قرارداد اجتماعی لازم و ضروری است. هر کس به همراه دیگران سازنده یک نظام سیاسی مشترک است. هدف از ایجاد یک نظم سیاسی، وضع قوانین عام باهدف حراست از آزادی است. قانون، از یک سو متضمن آزادی است و به آن ثبات می‌بخشد و از سوی دیگر شهروندان را موظف می‌کند رفتاری قانون‌مدار داشته باشند و به قوانین احترام بگذارند. این ساختار از درون متناقض یا متضاد، تنها زمانی قابل توجیه و پذیرش می‌شود که شهروندان خودشان قانون‌گذار باشند؛ یعنی به قانونی تمکین کنند که خود وضع کرده‌اند. و این ایده «خودقانون‌گذاری» اساس اندیشه‌های روسو است که او توجه ویژه‌ای به آن دارد: «تنها کسانی به قانون احترام خواهند گذاشت و آن را محترم خواهند شمرد که خود واضع آن باشند.» روسو این ایده اساسی را اصلی عام و عمومی برای ساختار و سازمان‌دهی نظام سیاسی می‌داند و آن را گسترش می‌دهد. از نگاه او، این ملت است که باید قانون وضع کند، یعنی حق قانون‌گذاری از آن ملت است. ملت ابتدا از این راه می‌تواند به آزادی به معنای سیاسی آن دست یابد و در پی آن، برای حراست از آزادی به‌دست‌آمده، هم‌زمان خود را موظف خواهد کرد که قانون‌مدار باشد و به قانون احترام بگذارد. این امر هسته اساسی نظریه روسو درباره حق حاکمیت ملت، به عنوان اساسی‌ترین نهاد قانون‌گذاری است. از نگاه روسو، قانون‌گذاری وظیفه شهروندان است و به این دلیل او (روسو) به نظم سیاسی انگلستان نگاهی انتقادی دارد؛ زیرا در آنجا از سده هفدهم یک سیستم مشروطه پادشاهی به وجود آمده بود که در آن پادشاه و پارلمان (ملت) مشترکاً باهم قانون‌گذاری می‌کردند. برای روسو، اعمال خواست ملت از راه نهاد انتخابی، پارلمان، ناشدنی و تنها یک خواب و توهم است: «ملت انگلستان در این پندار است که گویا آزاد است. او کاملاً در اشتباه است؛ زیرا ملت تنها در زمان انتخاب اعضای پارلمان آزاد است

و به محض این که انتخابات پایان می‌پذیرد، دیگر هیچ است و برده می‌شود. اگر ملت انگلستان تنها برای مدت زمانی بسیار اندک از آزادی‌اش استفاده می‌کند، بنابراین حق او است که آزادی‌اش را از دست بدهد.»

به این ترتیب، به نظر می‌آید که میان روسو و دموکراسی نمایندگی-پارلمانی تضادی آشتی‌ناپذیر و غیر قابل حل وجود دارد. از نگاه روسو، قانون‌گذاری تنها می‌تواند توسط خود ملت انجام گیرد و او در این رابطه به الگوی دموکراسی‌های (تجمعی) مستقیم و بلاواسطه شهر-حکومت آتن فکر می‌کرد.

برای روسو، قانون وضع شده توسط ملت مبین خواست و اراده عمومی (خواست ملت) بود. هدف این «اراده یا خواست عمومی» منافع جمع و کل جامعه است که بنا بر نظر روسو، نمی‌تواند اشتباه باشد و حق همواره با (اکثریت) ملت خواهد بود. اگر کسی در چنین شرایطی، نظر و عقیده دیگری به غیر از خواست و اراده اکثریت داشته باشد، عقاید و نظرات او هیچ چیز دیگری نیست، مگر دلیل و برهانی «بر آن که من در اشتباه محض هستم و آنچه را خواست و منافع جامعه می‌پنداشتم، حقیقت ندارد». در چنین حالتی، اکثریت باید اقلیت را مجبور کند به خواست و اراده عمومی یا اکثریت تن دهد. روسو به این ترتیب می‌خواهد بگوید که افراد باید تابع خواست و اراده عمومی، یعنی مطیع اکثریت جامعه باشند؛ خواستی که در قانون وضع شده از سوی اکثریت متجلی می‌شود و اقلیت باید موظف به رعایت و تمکین به این خواست باشد.

روسو می‌خواست از این راه برای قانون و منافع عمومی یک مقبولیت و پذیرش عمومی ایجاد کند و معتقد بود که تنها از این راه می‌توان آزادی را در یک جمع سیاسی باثبات تضمین کرد. اما، واقعیت این است که این فرمولبندی‌ها و نوع بیان روسو منتهی به سوء تفاهات بزرگ، همراه با پیامدهای سیاسی سنگینی شدند؛ زیرا اگر بنا باشد «حق» همواره با خواست و اراده عمومی (اکثریت) باشد و افراد یا اقلیت‌ها موظف به تمکین به خواست اکثریت باشند، نظم حکومت به سوی دیکتاتوری «اراده عمومی» (اکثریت) بر اقلیت خواهد رفت و آزادی فردی (افراد) و اقلیت‌ها را نابود خواهد کرد. به علاوه، طرح روسو می‌تواند مورد سوءاستفاده برای حاکمیت مطلق یک نظم تک‌حزبی شود؛ حزبی که مدعی شود خواست و اراده عمومی ملت را می‌شناسد و آن را نمایندگی می‌کند. در پی آن سایر نظرات و سلايق را سرکوب و اقلیت‌های سیاسی را مجبور کند به حاکمیت مطلق او تن دهند. پیامد چنین نظم سیاسی یک «دموکراسی» تام‌گرا خواهد بود که برخلاف خواست و هدف روسو، نه تنها موجب تضمین آزادی نمی‌شود، بل آزادی را نیز نابود خواهد کرد.

روسو علاقه‌ای فراوان به شکلی از نظم سیاسی داشت که در آن هویت میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان یکسان، یعنی این‌همان، باشد. حکومت‌کنندگان خود همان حکومت‌شوندگان باشند. میان آنها یکسانی هویت وجود داشته باشد و «دموکراسی یک هویتی»، دموکراسی مستقیم (مانند شهر-حکومت آتن) باشد؛ دموکراسی مستقیمی که در آن قوه قانون‌گذاری و اجرایی در یک دست، یعنی مستقیماً در دست ملت، باشد.

مدل و الگوی او، دموکراسی مستقیم شهر-حکومت‌های آتن بود؛ یعنی در شکلی از نظم سیاسی که در آن مجموعه صاحبان رأی، در یک مجمع عمومی، نه تنها به وضع قانون می‌پرداختند، بلکه محق بودند که مقامات اجرایی و نیز قضایی را خود اشغال کنند. از سوی دیگر روسو آن‌قدر واقع‌بین بود تا بداند که یک چنین دموکراسی که در آن حکومت‌کنندگان با حکومت‌شوندگان یکسان و یک هویت باشند (این‌همانی حکومت‌گران با حکومت‌شوندگان)، تنها می‌تواند با این پیش‌شرط محقق شود که همه آحاد ملت از «خدایان»، یا ملتی از خدایان، باشند. او از این پیش‌شرط‌ها، از جمله از «چیزهای بسیار زیادی که با هم نمی‌سازند» نام می‌برد: یک «حکومت بسیار کوچک»، یک «سادگی آداب و رسوم یا سنن»، یک «تساوی گسترده اجتماعی در رابطه با جاه و مقام و ثروت»، و نیز «تجملات اندک یا محو و نابودی آن». اما، کوچکی مساحت، همگونی و یکدستی فرهنگی-اجتماعی، تساوی اجتماعی-اقتصادی و یکسانی فضیلت‌ها (بدون تجملات) و مانند آن که روسو خواهان آنها بود، پیش‌شرط‌هایی هستند که دموکراسی‌های مدرن را نمی‌توان بر روی آنها بنا کرد. روسو با سرخوردگی به این نتیجه می‌رسد که: «یک چنین حکومت اکملی برآزنده انسان نخواهد بود».

حق حاکمیت اراده عمومی^{۱۰}

فیلسوف و اندیشمند فرانسوی ژان ژاک روسو (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲)، یکی از برجسته‌ترین نویسندگان فرانسه سده هجده است که همکاری او برای تدوین و تنظیم دانشنامه (Encyclopedie) تنها دلیل معروفیت او به عنوان یکی از برجسته‌ترین روشنگران و زمینه‌سازان انقلاب فرانسه نبوده است. تعریف او از واژه دموکراسی عبارت است از یک واحد سیاسی کوچک که در آن شهروندان مرد یک مجموعه سیاسی کوچکی را

۱۰- ژان ژاک روسو، قراردادهای اجتماعی یا اصول و پایه حقوقی حکومت، در همکاری با اوا پیتزچر (Eva Pietzcker)، ترجمه جدید و ناشر: هانس بروکارد (Hans Brockard)، انتشارات رکلام (Reclam)، اشتوتگارت، ۲۰۰۸، برگ ۱۶ و ادامه.

تشکیل می‌دهند. او پیرو اندیشه «اراده عمومی» است و نسبت به تامین و تضمین آزادی فردی (افراد، اندیویديوم)، حراست از مالکیت و حقوق فردی با شک و تردید می‌نگرد و آنها را خواستی ویژه می‌داند.

... من بر این نظرم انسان‌ها به مرحله‌ای از درجه تکامل خود رسیده‌اند که می‌توانند بر موانعی که ادامه وضعیت طبیعی آنها را به مخاطره می‌اندازد، فائق آیند و با قدرت مقاومت (جمعی) خود بر نیروهایی پیروز شوند که از سوی تک‌تک افراد به کار گرفته می‌شود تا وضعیت خود را حفظ کنند. اگر نوع زندگی و وجود انسان دگرگون نشود، در آن صورت هم وضعیت اولیه طبیعی او از میان خواهد رفت و هم نسل انسان نابود خواهد شد. و از آنجا که انسان‌ها به نیروی نوینی دست نخواهند یافت، بلکه تنها می‌توانند همان نیروهای موجود خود را متشکل و هدایت کنند، به این دلیل، تنها چاره آنها برای حفظ خود، اتحاد با هم است تا از این راه به نیرو و قدرتی دست یابند که قوی‌تر از نیروی مقاومت هر یک از آنها باشد. آنها باید این نیروی متحد و متشکل را برای یک هدف و با یک انگیزه، و مشترکاً، به کار گیرند تا مثمر ثمر واقع شود. این جمع نیروها (جمع نیروی متحد شده افراد) تنها می‌تواند از راه همکاری و اتحاد افرادی بسیار زیاد به وجود آید: اما، از آنجا که توان (قدرت) هر کس و آزادی او اولین و ابتدایی‌ترین ابزار برای حفظ و ادامه حیاتش است، در نتیجه، پرسش این می‌شود که انسان چگونه می‌تواند در حین گروگذارن آنها در نزد دیگران، موجب صدمه و خسارت به خود نشود و در رابطه با مسئولیت و نیز وظایفی که نسبت به خودش دارد، کوتاهی نکند؟ ... این امر یک مشکل اساسی و بنیادی انسان است که راه حل آن تنها در یک قرارداد اجتماعی است.

اصول این قرارداد ... را می‌توان، در صورت درک و فهم درست آن، در یک جمله خلاصه کرد: چشم‌پوشی کامل هر یک از اعضای جامعه از تمام و کل حقوق‌اش و انتقال آن به حکومت به عنوان نماینده کل افراد جامعه. ... در چنین حالتی، این اتحاد (جمع کل) به جای تک‌تک افراد منعقدکننده قرارداد (اجتماعی) می‌نشیند و نهاد اساسی و اخلاقی را به وجود می‌آورد که ساخته و پرداخته شده هر یک از اعضای جمع است و مانند یک مجمع عمومی رأی دارد و درست به خاطر این اتحاد واحد و یگانگی‌اش، و من (فردیت) اشتراکی و مشترک‌ش، زندگی و خواست یا شخصیت مستقل خود را می‌یابد. در گذشته، به این شخصیت عمومی، که تحت چنین شرایطی از اتحاد همه شهروندان به وجود می‌آید و شکل می‌گیرد، پولیس (Polis) گفته می‌شد و امروز به

آن جمهوریت یا هیئت (نهاد) حکومت گفته می‌شود که اعضایش آن را حکومت‌گران می‌نامند؛ نهادی که در عمل و بی‌عملی خود مستقل و قائم به ذات و قدرتی در برابر سایر قدرت‌ها است. آنچه مربوط به اعضای این حکومت (یعنی شهروندان جامعه که حقوق خود را به حکومت منتقل کرده‌اند) می‌شود، آنها را در مجموع ملت می‌نامد و به هر یک از آنها، تا زمانی که شریک و سهم در حق حاکمیت و مطیع حکومت باشند و تا زمانی که از قوانین تبعیت می‌کنند، شهروند می‌گویند. [...]

از آنچه گفته شد، چنین نتیجه گرفته می‌شود که خواست و اراده عمومی همیشه در مسیری درست قرار دارد و حق با او، یعنی حق با اکثریت است؛ زیرا هدف اکثریت همواره منافع و مصالح عموم است، هرچند از این امر نباید چنین نتیجه گرفت که تصمیمات ملت همواره درست و صحیح خواهند بود. [...]

اغلب میان خواست و اراده عمومی از یک سو و مجموع خواسته‌های هر یک از افراد جامعه از سوی دیگر، تفاوت‌های قابل توجه و مهمی وجود دارد. اولی به خواست و اراده عموم (مصالح عمومی)، یعنی مصالح و منافع کل جامعه، توجه دارد و دومی به علایق شخصی-فردی افراد جامعه، که این آخری چیزی نیست مگر جمع امیال و خواسته‌های ویژه افراد (اندویدوم‌ها). اما اگر ما از «جمع امیال و خواسته‌های» ویژه هر یک از شهروندان، کمبودها و زیاده‌خواهی‌ها را کنار بگذاریم تا به این ترتیب (کم و زیاده‌ها) متقابلاً خنثی و تعدیل شوند، آنچه سرانجام به عنوان کل تفاوت‌ها باقی می‌ماند، همان خواست و اراده عمومی یا همان مصالح و منافع جمع خواهد بود. [...]

بنابراین، برای دست‌یازیدن به خواست اراده و میل عمومی، بسیار مهم و دارای اهمیت است که در درون حکومت جناح‌بندی وجود نداشته باشد و هر یک از شهروندان تنها سخنگوی شخص خودش باشد.

دموکراسی از نگاه فدرالیست‌ها

نظریه روسو درباره دموکراسی، در بخش‌هایی بعضاً ضد پارلمانی (نمایندگی) و بعضاً ضد کثرت‌گرایی است. این امر (به عنوان مثال) از جمله یکی از موارد مورد انتقاد پایه‌گذاران قانون اساسی آمریکا بود که در سال ۱۷۸۷ با مرزبندی آگاهانه با اندیشه‌های دموکراسی مستقیم-بلاواسطه روسو به طرح دموکراسی پارلمانی (نمایندگی)، همراه با تقسیم قوای حکومت پرداختند. آنها از خود می‌پرسیدند که در گستره یک حکومت ملی بزرگ (و نه واحدهای کوچک مورد نظر روسو) چگونه می‌توان نظامی سیاسی مستقر کرد که معیارهای دموکراتیک در آن رعایت شده باشد. فدرالیست‌ها در این

رابطه به دگرگونی‌های بنیادی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی استناد می‌کردند که برای اندیشه دموکراسی «خالص» (مستقیم) روسو لازم و ضروری یا پایه و اساس بودند. آنها معتقد بودند که شرایط کاملاً فرق کرده است و چهار پیش شرط ارائه شده از سوی روسو برای استقرار دموکراسی «ساده»، دیگر وجود ندارد و در نتیجه امکان تحقق دموکراسی مستقیم، یا الگوی شهر-دموکراسی آتن، از میان رفته است.

روسو حتماً مخالف نظریه فدرالیست‌ها بود و از چنین نتیجه‌گیری امتناع می‌کرد، اما فدرالیست‌ها آن را طرح کردند؛ آنها خواهان گذار از دموکراسی مستقیم شهر-حکومت آتن به نظم دموکراسی پارلمانی (غیرمستقیم) بودند که در آن دوران روح و خواست زمان بود.

فدرالیست‌ها، سه تن از شخصیت‌های برجسته تاریخ آمریکا و از سیاست‌مدارانی هستند که ایالات متحده آمریکا را پایه‌گذاری کرده‌اند. سه شخصیتی که در سال‌های ۱۷۸۷ و ۱۷۸۸ با هم مشترکاً تحت نام مستعار پابلیوس (اشاره به قانون‌گذار روم کهن: پابلیوس والرئوس، Publius Varerius) از مدافعان اصلی طرح قانون اساسی ایالات متحده آمریکا (مربوط به سال ۱۷۸۷) و خواهان تصویب آن بودند: جان جی (John Jay، ۱۷۴۵ - ۱۸۲۹)، الکساندر هامیلتون (Alexander Hamilton، ۱۷۵۵ - ۱۸۰۴)، و جیمز مدیسون (James Madison، ۱۷۵۱ - ۱۸۳۶). آنها در مجموع ۸۵ مقاله در این زمینه در روزنامه‌ها، مجلات و نشریات گوناگون (بیش‌تر از همه در ایالت نیویورک) منتشر کردند. این سه شخصیت حتی تا به امروز نیز از مهم‌ترین مفسران قانون اساسی آمریکا هستند. معروف‌ترین مقاله درباره لزوم سازمان‌دهی ساختار حکومت به شکل فدرال متعلق به جیمز مدیسون است که بعداً رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا شد. او در این مقاله، دهمین نوشته از مقالات فدرالیست‌ها، به توضیح و تشریح نقش اساسی کثرتگرایی برای دموکراسی و شکل‌گیری نظر و اراده سیاسی در یک کشور بزرگ با حکومتی ملی و مدرن می‌پردازد که چگونه از این راه، یعنی با چندگانگی سیاسی - فرهنگی، می‌توان دموکراسی و آزادی جمهوری خواهانه را با هم آشتی داد. فدرالیست‌ها بیش از همه، و به‌ویژه، خواهان یک نظم سیاسی به شکل اتحادی میان حکومت‌ها بودند که می‌بایست با قانون اساسی سال ۱۷۸۷ پایه‌گذاری می‌شد. این شکل از سازمان‌دهی ساختار حکومت در درجه اول به معنای تقویت صلاحیت و قدرت حکومت مرکزی بود. مخالفانشان، آنها که ضد سازمان‌دهی نظم فدرال حکومت بودند، خواهان ادامه و حفظ استقلال هر یک از ایالت‌ها، بر اساس اتحادیه حکومت‌ها، در چهارچوب قرارداد منعقد شده سال ۱۷۷۶/۱۷۸۱، بودند.

ضد فدرالیست‌ها برای ساختار حکومت به روسو و اندیشه‌های او در زمینه دموکراسی مستقیم استناد می‌کردند، در صورتی که فدرالیست‌ها از اندیشه‌های روسو فاصله گرفته و چنین استدلال می‌کردند که در یک جامعه مدرن دیگر نمی‌توان از یکسانی جهانی و همگونی پندارها و ارزش‌ها یا از مناسبات یکسان و برابر اقتصادی سخن گفت و آنها را پیش شرط فرض قرار داد. فدرالیست‌ها نه تنها نسبت به وجود تاریخی چنین پیش شرط‌هایی ابراز تردید می‌کردند، بلکه معتقد بودند معرفت و توانایی‌های انسان‌ها آنچنان متفاوت است که فرض یکسانی علایق و جهانی‌بینی آنها (به عنوان پیش فرض دموکراسی‌های مستقیم) اصولاً و از اساس یک خواب و رویا یا یک توهم است. از نگاه آنها، تحقق چنین نظمی تنها از راه سرکوب خشن کثرت‌گرایی در افکار و اندیشه‌ها، مرام و مسلک‌ها یا علایق افراد و در پی آن با سرکوب آزادی انسان میسر خواهد بود که آنها مخالف هر دو، یعنی مخالف یکسان‌سازی و همچنین مخالف سرکوب آزادی‌ها بودند. به علاوه، اگر این پیش فرض اصولاً نادرست باشد که انسان‌ها گویا همگی فاضل (با فضیلت) هستند و آماده‌اند که از علایق و منافع فردی خود به سود منافع کل جامعه (جمع) دست بکشند و از آن چشم‌پوشی کنند و در پی آن علایق جمع را بر منافع خود ترجیح دهند، در چنین حالتی پیش شرط‌های لازم و ضروری برای سازمان‌دهی نظم سیاسی کاملاً متفاوت خواهد بود. یعنی، ما باید یک «جامعه بدون فضیلت» یا بدون انسان‌های فاضل را به گونه‌ای دیگر، به شکل دموکراتیک سازمان‌دهی کنیم. در چنین حالتی، یعنی سازمان‌دهی دموکراتیک نظم سیاسی، همچنان که روسو نیز آن را تأیید می‌کند، درباره آنچه مربوط به حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش است، نباید هیچ تردیدی وجود داشته باشد. به‌ویژه با توجه به این مهم که ایالات مستعمره (آمریکا) در سال ۱۷۷۶ به نام ملت از کشور مادر انگلستان جدا شده و اعلام استقلال کرده است. فدرالیست‌ها معتقد بودند که موضوع و مسئله اصلی در یک نظم سیاسی این است که وجود علایق متفاوت، و در پی آن، وجود تصورات متفاوت و گوناگون شهروندان از سوی حکومت به گونه‌ای معقول پذیرفته و کنترل شود، نه این که سرکوب و نابود شود. یعنی حراست از آزادی و علایق متفاوت و فردی انسان‌ها از وظایف حکومت است و نه عکس آن. به این ترتیب، فدرالیست‌ها یک آنتی‌تز نسبت به نظرات روسو مطرح می‌کردند. روسو معتقد بود خواست یا علایق و منافع افراد (اندویدوم، اقلیت) در برابر منافع جمع (کل جامعه، اکثریت) باید سرکوب شود و فدرالیست‌ها مخالف جدی و پیگیر چنین برداشتی از سازمان‌دهی جامعه و حکومت بودند و جامعه متکثر می‌خواستند و نه یکسان و یکدست.

آنچه را فدرالیست‌ها «گروه»ها (Factions، فراکسیون) می‌نامیدند، گروه‌های صنفی-اجتماعی و دسته‌بندی‌های سیاسی و مانند آن بود، که از نگاه آنها وجودشان به این دلیل غیر قابل چشم‌پوشی و انکار بود که ریشه در طبیعت متفاوت انسان‌ها و استفاده گوناگون آنها از خرد داشت. آنها معتقد بودند که: وجود نظرات و علایق گوناگون، خودش از نتایج و پیامدهای آزادی‌های سیاسی است. به این دلیل سلب آزادی، آزادی که ضرورتش برای زندگی سیاسی همچون ضرورت هوا برای تنفس و زنده ماندن است، عملی نابخردانه و حماقت محض خواهد بود. و تصور کاملاً نادرست‌تر در این است که ما بپنداریم و فرض را بر این قرار دهیم که گویا «تمام شهروندان دارای یک نظر، یک امیال و علایق و منافع یکسان» هستند. به این ترتیب، فدرالیست‌ها واقعیت‌ها یا پیش‌شرط‌های اساسی موجود مربوط به دگرگونی‌های سیاسی-اجتماعی یک جامعه مدرن را پذیرفته بودند. برای آنها امکان نادیده‌انگاشتن ارزش‌های گوناگون واقعاً موجود، یا وجود علایق متفاوت انسان‌ها و همچنین وجود گروه‌های اجتماعی ناهمگون تا متضاد در جامعه دیگر وجود نداشت. جوامع بزرگ و متفاوت آن دوران با جوامع کوچک و یکسان و تقریباً یکدست عهد باستان از بنیاد متفاوت بود.

آنها با استناد به این واقعیت‌های غیر قابل انکار، برای ساختمان و ایجاد نهادهای یک نظم حکومت (دولت) دموکراتیک به این نظر رسیدند که در ایالات متحده آمریکا باید شکلی از دموکراسی را مستقر و نهادینه کرد که از یک سو بر اساس حق حاکمیت ملت و حکومت اکثریت بنا شده باشد، و از سوی دیگر آزادی افراد (اندیویدیوم) و حقوق اقلیت‌ها رعایت و هم‌زمان از دیکتاتوری اکثریت پرهیز شود. یعنی حکومت دموکراتیک اکثریت و محدودیت لیبرال قدرت، می‌بایست در یک سیستم معتدل دموکراسی با هم ترکیب و ادغام می‌شد. به این دلایل، فدرالیست‌ها نه دموکراسی (تجمعی) مستقیم شهر-حکومت آتن و نه دموکراسی این‌همانی حکومت‌گران با حکومت‌شوندگان (یکسانی هویت) الگوی روسو را برای حکومت‌های بزرگ ملی مناسب نمی‌دانستند و به جای آن خواهان یک نظم سیاسی بودند که بر اساس انتخاب نمایندگان و موکلان (ملت) بنا شده باشد. نظمی که در آن انتخاب نمایندگان مجلس و سنا آنچنان تضمین شده باشد که تصمیمات آنها (نمایندگان منتخب ملت) نه از روی فشار و تحت تاثیر اکثریت‌های اتفاقی یا تحمیق شده اتخاذ شوند، بلکه بر اساس استقلال، وجدان آگاه و مشورت لازم از جانب نمایندگان صورت گرفته باشد. از نگاه فدرالیست‌ها، سیستم پارلمانی (نمایندگی) به عنوان فیلتری برای پروسه شکل‌گیری خواست و اراده عمومی فهمیده می‌شد که در انتهای آن می‌توانست سرانجام به تصمیمات بخردانه و محق برسد

و از افراط و تفریط پیشگیری کند.

فدرالیست‌ها، هم‌زمان یک سیستم پیچیده نظارت و کنترل قوای حکومت را مستقر کردند. کنترل قوای حکومت و ایجاد تعادل میان آنها. این سیستم تنها شامل تقسیم قوای حکومت به نهاد های مجزا و مستقل از یکدیگر نمی‌شد، بلکه درست در تطابق با نظریه منتسکیو، قوای حکومت را چنان درهم و با هم مرتبط و ترکیب کردند که هر یک از نهادها بتواند دیگری را متقابلاً کنترل کند تا از این راه میان سه قوا تعادل و توازن ایجاد شود. به علاوه، تقسیم و کنترل قوای حکومت را هم به صورت افقی و هم به صورت عمودی پیاده کردند: از یکسو میان هر یک از نهادها در محدوده ایالتها، و از سوی دیگر میان هر یک از ایالتها با کل نظام فدرال.

هدف چنین سیستمی از کنترل و توازن دوگانه قدرت در سطح ایالتی و ولایتی، با نظمی فدرال و ادغام نهادها و کنترل متقابل آنها توسط یکدیگر، این بود که هرچه بیش‌تر از تمرکز و تراکم قدرت در دستان عده‌ای محدود پیشگیری شود و هم‌زمان هر یک از واحدها دارای امکانات لازم فضای وسیع برای حق تعیین سرنوشت دموکراتیک خود باشند. و به این ترتیب، سازمان‌دهی فدرال ساختار حکومت در ایالات متحده آمریکا موجب کسب اختیارات بسیار گسترده از سوی هر یک از ایالت‌ها شد به گونه‌ای که آنها حق دارند در بسیاری از حوزه‌ها خودشان تنها قانونگذار باشند.

از سوی دیگر، در سطح فدرال (کل کشور)، هر چند کنگره، یعنی مجلس نمایندگان و مجلس سنا، و نیز رئیس‌جمهور آمریکا که هم‌زمان رئیس قوه اجرایی نیز هست، هر کدام اختیارات متفاوتی دارند، اما قوه حکومت به قوای متفاوت تقسیم می‌شود. مانند قوه قانون‌گذاری. به این معنا که هر چند قانون‌گذاری از حقوق کنگره است، اما در برخی موارد رئیس‌جمهور حق و تو دارد. در این جا نهادها با اثرگذاری متقابل بر روی یکدیگر، همدیگر را کنترل می‌کنند. فدرالیست‌ها امیدوار بودند با این سیستم دوگانه تجزیه و درهم‌آمیختگی قوای حکومت، هم قدرت هر یک از نهادها را محدود کنند و هم بر کارآیی و باروری هر یک از آنها بیفزایند. از نگاه آنها، این گونه تقسیم ساختار حکومت به شکل نهادهای بسیار زیاد در سطح هر یک از ایالت‌ها و نیز کل کشور، خود انعکاس واقعیت چندگانگی و کثرت موجود در کل جامعه و در یک حکومت بزرگ و در سطح ملی است. به این ترتیب، به نظر می‌آید که جنگ قدرت و اختلاف منافع در سیاست از راه تقسیم، نظارت و کنترل و ایجاد تعادل متقابل نهادهای قوای حکومت، قابل کنترل و محدود شده باشد؛ جنگ قدرت و اختلافات سیاسی که از همان دوران کهن مرسوم بود و فدرالیست‌ها آن را به دقت مطالعه و بررسی کرده بودند.

با تصویب قانون اساسی آمریکا، سیستم دموکراسی پارلمانی (نمایندگی) برای ایالات متحده آمریکا، به عنوان یک کشور بسیار وسیع و در سطح ملی، متولد شد. در آمریکا، در سال‌های ۱۸۰۰ و ۱۸۰۱ اولین جابجایی منظم دولت (حکومت گران)، در یک سیستم دموکراتیک-نمایندگی (پارلمانی)، به وقوع پیوست و این به نوبه خود شروعی بود برای شکل‌گیری احزاب نوین و دموکراسی‌های حزبی. از درون گروه‌ها و دسته‌هایی که منافع مشترک داشتند، احزاب شکل گرفتند؛ احزابی که به نظر می‌آمد مناسب هستند تا در یک دموکراسی و جامعه مدرن ارزش‌های متفاوت موجود در جامعه و نیز علایق و منافع گوناگون را تجمع و آن را به درون سیستم سیاسی منتقل کنند. هم‌زمان، احزاب سیاسی به تربیت کادرهای رهبری سیاسی پرداختند تا بتوانند بعد متصدی مقامات انتخابی شوند. فدرالیست‌ها، برخلاف روسو، چندگانگی علایق و منافع، و همچنین وجود ارزش‌های متفاوت و گوناگون تا متضاد فردی و گروهی در کل جامعه را کاملاً روشن و واضح به رسمیت می‌شناختند و موفق شدند میان نظریه دموکراسی (غیرمستقیم) پارلمانی و تئوری کثرت‌گرایی ارتباط محکم و موثری برقرار سازند.

مقاله فدرالیست، شماره ۱۰^{۱۱}

هیچ یک از مزایای فراوانی که پس از شکل‌گیری یک اتحادیه (منظور ایالات متحده آمریکا است) به دست می‌آید، به اندازه مزیتی نیست که با توسل به قدرت آن بتوان به مبارزات فرقه‌گرایانه احزاب و گروه‌ها پایان داد و آنها را زیر کنترل گرفت. به این دلیل باید این جنبه را به گونه‌ای ویژه مورد بررسی و پژوهش قرار داد. [...]

بی‌ثباتی، بی‌عدالتی و آشفتگی‌های موجود در مجالس و مجامع ملی بیماری‌های مهلکی هستند که همه جا موجبات شکست دولت‌های ملی را فراهم می‌آورند. این بیماری‌ها هنوز هم مانند گذشته موضوعات محبوب و بسیار مورد علاقه دشمنان آزادی، یعنی کسانی هستند که برنده‌ترین استدلالات خود علیه نظم فدرال را از آنها استنتاج می‌کنند. [...]

منظور من از فرقه یا گروه‌گرایی، جمعی از شهروندان هستند - چه در اقلیت باشند و چه در اکثریت - که حول منافع، علایق و انگیزه‌هایی مشترک جمع و متحد می‌شوند و به نقض حقوق سایر شهروندان یا نقض علایق کلی جامعه می‌پردازند. برای مبارزه با این آفت فرقه‌گرایی دو راه و روش وجود دارد: یکم، از راه ریشه‌کن کردن علل آن و

۱۱- نویسندگان: آ. هامیلتون (A. Hamilton)، جی مدیسون (J. Madison)، ج. جی (J. Jay)، مقالات فدرالیست، مجموعه مقالات، ترجمه، مقدمه، ویراستاری و یادداشت‌ها: باربارا زهنوفننیک (Barbara Zehrfennig)، چاپ دوم، انتشارات سی. ای. بک (C.H. Beck)، مونیخ، ۲۰۰۷، برگ‌های ۹۳ و ادامه و ۹۷ و ادامه.

دوم، از راه کنترل تبعات و عواقب آن. برای مبارزه با علل فرقه‌گرایی باز هم دو روش وجود دارد: یکم، از آنها سلب آزادی کنیم، آزادی‌هایی که آنها وجود خود را مدیون آن هستند. دوم، به تمام شهروندان همان نظرات، همان علایق و همان انگیزه‌ها را دیکته کنیم. [...]

استفاده از عقاید سیاسی، مذهبی یا سایر اعتقادات در گفتار و کردار و عمل، وابستگی به رهبران سیاسی گوناگونی که با جاه‌طلبی تمام برای چیرگی و تسلط کامل قدرت مبارزه می‌کنند، یا دل‌بستگی به شخصیت‌های دیگری که سرنوشت آنها موجب برای شور شوق انسانی شده است، تمامی اینها همواره موجب اختلاف و دسته‌بندی میان انسان‌ها شده است، آنها را دشمن یکدیگر کرده است و انسان‌ها را به جایی کشانده است که به جای داشتن روح همکاری با هم در جهت حفظ منافع و علایق عمومی جمع، همدیگر را آزار می‌دهند و یکدیگر را سرکوب می‌کنند. [...]

متعارف‌ترین و پایدارترین ریشه و منبع این اختلافات و دشمنی‌ها همواره در تقسیم ناعادلانه ثروت و دارایی نهفته است. اغنیا و فقیران (مالکان و بی‌چیزان) در جامعه همواره دو گروه با علایقی متفاوت را تشکیل داده‌اند. ... تنظیم این علایق و منافع بسیار متفاوت و متضاد از وظایف اصلی و اساسی یک قوه قانون‌گذاری مدرن است. در نتیجه رابطه با احزاب و فرقه‌ها از الزامات فعالیت‌های هر دولتی است. [...]

به نظر می‌آید یک جمهوری ...، یعنی شکلی از حکومت که بر اساس سیستم نمایندگی (انتخابی) بنا شده است، همان داروی شفابخش تمام دردها باشد که ما در جستجوی آن هستیم. اگر ما آگاه شویم و بدانیم که تفاوت میان جمهوری با یک دموکراسی ناب در چیست، در آن صورت هم به ماهیت و گوهر این داروی شفابخش پی خواهیم برد و هم تاثیرات و کارایی را که از شکل‌گیری اتحادیه (ایالات متحده آمریکا) منتج می‌شود، درک خواهیم کرد. دو تفاوت بزرگ میان دموکراسی و جمهوری عبارتند از: یکم، در جمهوری قوای حکومت از سوی شهروندان به عده‌ای اندک که منتخب آنها هستند، منتقل می‌شود. و دومین تفاوت در شمار بیش‌تر شهروندان و نیز حوزه‌های جغرافیایی گسترده‌تری است که می‌تواند ذیل چتر حکومت جمهوری قرار گیرد. [...]

و عمدتاً تحت دومین شرط است که شکل‌گیری فرقه‌گرایی در یک جمهوری کم‌تر موجب نگرانی خواهد شد تا در یک دموکراسی ناب. جامعه هرچه کوچک‌تر باشد، به همان میزان احتمالاً تعداد احزاب و گروه‌های ذینفعی که سازنده آن هستند، کم‌تر خواهند بود. و هرچه تعداد احزاب و گروه‌های ذینفع در یک جامعه کم‌تر باشد، به همان میزان یکی از آنها راحت‌تر و سریع‌تر می‌تواند اکثریت آرا را به دست آورد. و

هر چه تعداد حوزه‌ها و نیز افرادی که در آنها سازنده اکثریت آراء می‌شوند کوچک‌تر و کم‌تر باشد، به همان میزان آنها ساده‌تر و راحت‌تر می‌توانند به توافق برسند و به اهداف سرکوب‌گرانه خود جامه عمل ببوشانند. در نتیجه، حوزه‌ها (ایالات) را هر چه بیش‌تر گسترش دهیم، از این راه بر تعداد و کثرت احزاب و گروه‌های ذینفع خواهیم افزود. و این امر موجب کاهش این احتمال می‌شود که بتواند اکثریتی با یک انگیزه مشترک و با هدف نقض و سرکوب حقوق سایر شهروندان شکل گیرد.

انقلاب فرانسه، نقطه عطفی برای اروپا بود

انقلاب فرانسه که در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ با یورش به زندان باستیل شروع شد، برای قاره اروپا یک نقطه عطف تعیین‌کننده است. با انتشار بیانیه حق حاکمیت ملت و نیز اعلامیه حقوق بشر و حقوق شهروندی مورخ ۲۶ آگوست ۱۷۸۹، که بعداً هر سه راه به قانون اساسی فرانسه یافتند، به حاکمیت مطلق رژیم کهن پایان داده شد و جامعه توانست از نظام فئودالی رها شود.

با انقلاب فرانسه، اصل تساوی حقوقی فردی و شهروندی سنگ زیرین بنای ساختمان اشکال دولت‌های (حکومت‌های) دموکراتیک و آزادی‌خواه در قاره اروپا شد. در آن زمان چنین به نظر می‌آمد که فرانسه نیز مانند هر یک از ایالت‌های آمریکای شمالی پا در مسیر دموکراسی متکی بر قانون اساسی بگذارد، زیرا در ابتدا الگوی تقسیم قوای حکومت و دموکراسی پارلمانی (نمابندگی، غیرمستقیم) اساس نظم پس از انقلاب شده بود. در اصل ۱۶ منشور (اعلامیه) حقوق بشر و شهروندی انقلاب فرانسه آمده بود که قانون اساسی باید متضمن حقوق فردی و شهروندی، و نیز متضمن تقسیم قوای حکومت باشد. از نگاه نظریه‌پرداز انقلاب فرانسه، آبه دو سیس (Abbe de Sieyes، ۱۷۴۸-۱۸۳۶)، حقوق بشر و حقوق شهروندی، و نیز پارلمان (نمابندگی ملت) و تقسیم قوای حکومت حتی پایه‌های اساسی و غیر قابل چشم‌پوشی یک دولت (حکومت) قانون‌مدار را تشکیل می‌دادند.

سیس، که شخصیتی سیاست‌مدار و روحانی بود، با تقویت خواست‌های شهروندان در حال رشد فرانسه، که خواهان تساوی حقوقی سیاسی همه در برابر قانون بودند، به خواست آنها صدایی رسا می‌بخشید. او در اثر معروف خود «طبقه سوم چیست؟»، خواهان برقراری تساوی حقوقی میان بورژوازی (که پس از روحانیان و نجبا سومین طبقه اجتماعی فرانسه بود)، روحانیان و نجبا با کل ملت فرانسه، و نیز خواهان انتقال حق حاکمیت از آنها به کل ملت بود. در ابتدا چنین به نظر می‌آمد که همه چیز در مسیر

یک دموکراسی معتدل در حال حرکت است، دموکراسی که در رأس آن مانند گذشته همچنان یک پادشاه قرار داشته باشد، اما انقلاب رادیکال تر می شود و توده های وسیع و گسترده تری از ملت را در بر می گیرد. مجمع عمومی انقلاب فرانسه، در دومین دور خود و عمدتاً تحت تاثیر تعیین کننده یکی از گروه های شرکت کننده در انقلاب، یا کوپین ها (Jakobiener)، در سال ۱۷۹۳، نظام سلطنت را بر می چیند و یک دموکراسی رادیکال (مستقیم)، بدون ساختار فدرال، اما با یک دولت دموکراتیک مرکزی و قدرتمند را جانشین آن می کند. از آن به بعد، از پارلمان (نمایندگان منتخب ملت)، تقسیم قوا و محدودیت قوای حکومت (و حکومت گران) بر اساس و در چهارچوب حقوق بشر و حقوق اساسی، دیگر هیچ خبر و سخنی نیست. و به این ترتیب، مجمع ملی انقلاب فرانسه خود را از اندیشه نظم جمهوریت (در واحدهای کوچک) روسو جدا می سازد، نظمی که برای او بسیار مهم بود.

یا کوپین ها، تحت رهبری ماکسیمیلیان روبسپیر (Maximilien Robespier)، ۱۷۵۸ - ۱۷۹۴)، به نظریه ای از روسو استناد می کردند که بنا بر آن، مصالح عمومی دموکراتیک (حاکمیت مطلق توده های مردم، ملت) با خواسته های فردی و علایق و منافع متکثر در تضاد است. به همین دلیل یا کوپین ها خواهان ایجاد جامعه ای همگون و یکدست می شوند، حتی اگر در این راه مجبور به استفاده از ابزار و شیوه سرکوب خشن مخالفان می شدند. روبسپیر لیستی از فضائل دموکراتیک تحت عنوان «دین نوین شهروندان» (که واژه ای از روسو بود) تهیه می کند و با آن سیاست های سرکوب و ترور یا کوپین ها را توجیه می نماید؛ سیاست سرکوب و تروری که در سال های ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۴ هزاران نفر از دگراندیشان سیاسی قربانی آن شدند. چنین به نظر می آمد که یا کوپین ها می خواهند با استفاده از روش های خشن سرکوب خود اثبات کنند که پیش شرط های لازم و ضروری مورد نظر روسو برای استقرار دموکراسی رادیکال مستقیم را حتی می توان به وجود آورد. و این روش همان چیزی بود که در آمریکا شدیداً مورد مخالفت فدرالیست ها قرار گرفت. به این ترتیب، از دل یک دموکراسی معتدل یک دیکتاتوری ظهور کرد؛ دولت دیکتاتوری که پس از یک دوران موقت، در پایان خود در سال ۱۷۹۹ منتهی به ظهور ناپلئون بناپارت و قیضه قدرت سیاسی توسط او شد.

حکومت ترور و وحشت «فضایل اخلاقی» یا کوپین ها در فرانسه، موجب توهم زدایی بزرگی در آلمان در رابطه با امکان ایجاد یک حکومت جمهوری واحد و دموکراتیک شد. با وجود تمایل و علاقه بسیار زیاد و نسبتاً شدید اولیه بسیاری از آلمان ها، به ویژه اهالی جنوب غربی و مناطق راین (Rhein)، نسبت به انقلاب فرانسه، اما عمده سیاستمداران

و روشنفکران آلمانی و همچنین فدرالیست‌ها و سیس (Sieyes) خواهان یک جمهوری در شکل دموکراسی پارلمانی (غیرمستقیم) بودند. یعنی شکلی از نظم حکومت که در آن بهتر بتوان موضوع حق حاکمیت و تعیین سرنوشت شهروندان را با آزادی‌های آنها در هم آمیخت و هر دو را یکسان حراست کرد.

در آلمان، با نگاه به انقلاب فرانسه و پیامدهای خشن آن، انقلابیان خواهان اصلاحات اساسی به جای انقلاب شدند. آنها با تکیه بر الگوهای تاریخی شهر-جمهوری‌های روم، نظم سیاسی جمهوری به عنوان شکل حاکمیت معتدل را پذیرفتند؛ به‌ویژه به عنوان شکل معتدلی از اداره امور حکومت که در آن رهبری سیاسی‌اش از روش‌های قانون‌مدار استفاده می‌کرد. به این ترتیب در آلمان، در برابر نظریه جمهوری خواهی دموکراتیک-رادیکال یا کوپین‌ها، یک نظریه بدیل (آنتی‌تزی)، جمهوری پارلمانی (غیرمستقیم و معتدل) ارائه شد. از نگاه فیلسوفان و اندیشمندان بزرگ آلمان همچون کونیگزبرگ (Königsberg) یا امانوئل کانت (Immanuel Kant, ۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) دموکراسی-رادیکال-مستقیم یا کوپین‌ها تنها یک «استبداد» مطلق بود، در حالی که اگر حکومت بر اساس «جمهوری حقیقی» بنا شده باشد، تنها می‌تواند بر اساس تقسیم قوای حکومت و اصل نمایندگی ملت در یک مجمع ملی، یعنی در پارلمان شکل بگیرد.

جمهوری برای کانت یک «اتحادیه‌ای از انسان‌ها تحت قوانین حقوقی» با هدف تضمین آزادی‌ها بود. هرچند کانت و روسو در این نکته هم نظر هستند، اما تفاوت آنها در این مهم بود که کانت برخلاف روسو نه خود ملت را و نه هیچ مجمع نمایندگانی از سوی او را مامور قانون‌گذاری نمی‌کند. کانت در این باره می‌نویسد که قانون‌گذار باید و موظف است قوانین را تنها در شکل و به گونه‌ای وضع کند «که گویا قانون موضوعه واقعا توانسته باشد از اراده و خواست متحد تمامی یک ملت سرچشمه گرفته باشد». یعنی کانت با فرمول‌بندی «گویا قانون موضوعه»، این امکان را باز می‌گذارد که قانون‌گذاری حتی در دستان یک پادشاه آگاه و روشنفکر گزارده شود و او در این رابطه به فریدریش کبیر پادشاه پروس (Friedrich den Grossen von Preussen) فکر می‌کرد.

به این معنا، کانت فیلسوف و نظریه‌پرداز حق حاکمیت ملت نبود. کانت به ملت، به عنوان یک بازیگر سیاسی، با شک و تردید نگاه می‌کرد؛ هرچند که برای او «خواست و اراده متحده ملت» دارای اهمیت تنظیم‌کننده مطلق و ویژه‌ای است و او (کانت) آن را به رسمیت می‌شناسد و مورد تأیید قرار می‌دهد. بنابراین، جمهوریت و جمهوری مورد نظر کانت دارای جنبه دموکراتیک و ویژه‌ای نیست؛ همچنان که دموکراسی در آلمان نیز تا انقلاب سال‌های ۱۸۴۸/۱۸۴۹ هنوز در دستور روز قرار نگرفته بود. «راه آلمان» به سوی

دموکراسی، بیش‌تر از راه اصلاحات و سازش‌های سیاسی میان پادشاه و طبقه متوسط انجام گرفت که در نهایت منجر به استقرار یک سیستم حکومتی می‌شود که در آن آزادی‌ها رعایت می‌شدند؛ سیستم و شکلی از نظم ساختار حکومت که متکی به قانون اساسی بود- قانون اساسی که می‌بایست متضمن رفتار و کردار قانون‌مدار حکومت (و حکومت‌گران) باشد.

قانون اساسی فرانسه^{۱۲}

(مورخ ۳ سپتامبر ۱۷۹۱)

[...]

۱. انسان‌ها آزاد به دنیا آمده‌اند و آزاد با حقوق برابر باقی خواهند ماند. تفاوت‌های اجتماعی تنها در صورتی که صلاح همگانی در میان باشد، می‌توانند وضع شوند.
 ۲. هدف همه نهادهای سیاسی باید حفاظت از حقوق طبیعی، همیشگی و خدشه‌ناپذیر انسان‌ها باشد. این حقوق آزادی، دارایی و امنیت و ایستادگی در برابر سرکوب هستند.
 ۳. بنیان هر گونه استقلال در نهاد ملت است و هیچ کس یا نهادی نباید قدرتی داشته باشد مگر آن که آن قدرت به گونه مستقیم توسط مردم به با او یا به آن تفویض شده باش،.
 ۴. آزادی عبارت است از آزادبودن برای انجام هر کاری که به شخص دیگری صدمه نزنند. از این رو، بهره‌گیری از حقوق طبیعی انسان هیچ حدی ندارد مگر آن حد و مرزی که بر خوردراری از حقوق یکسان را برای دیگران محدود یا نقض نماید. حدود آزادی‌ها را تنها قانون مشخص می‌نماید.

۵. قانون تنها زمانی می‌تواند آزادی‌ها را محدود یا سلب نماید که برای جامعه مضر باشند. نباید مانع هر آنچه شد که قانونا مجاز است و ممنوع نیست. هیچ کس را نباید مجبور به انجام کاری کرد که انجام آن به حکم قانون نیست.

۶. قانون نمایانگر و بیان خواست همگانی است. هر شهروندی حق دارد شخصا در پایه‌گذاری آن دخالت مستقیم داشته باشد یا نماینده‌ای از سوی خود برای این کار برگزیند. قانون، چه قانونی حافظ یا مجازات‌کننده باشد، باید برای همگان و در هر زمان یکسان اجرا شود. همه شهروندان، که از نگاه قانون یکسان دیده می‌شوند و در برابر قانون دارای حقوقی برابرند، برای بهره‌گیری از تمام فرصت‌های شغلی مربوط به موقعیت‌های عمومی و همگانی به گونه‌ای یکسان مستعد هستند و جز بر پایه توان، هنر

۱۲- شکل‌گیری حقوق بشر و حقوق شهروندی از سال ۱۷۷۶ تا به امروز، چاپ ششم، ناشر: گرهارد کومپچاو (Gerhard Commichau)، انتشارات موستر-شمیت (Muster-Schmidt)، گوتینگن ۱۹۹۸، برگ ۷۵ و ادامه.

و استعدادهایشان نباید میان آنها فرقی گذاشت.

۷. هیچ کس را نمی‌توان مورد اتهام یا پیگرد قرار داد یا او را به زندانی انداخت یا در زندان نگاهش داشت، مگر به حکم قانون و تنها در مواردی که قانون مشخص کرده باشد. کسانی که خودسرانه حکم پیگرد دیگران را صادر می‌کنند، یا چنین حکمی را به اجرا می‌گذارند یا فرمان اجرای آن را صادر می‌کنند، باید مجازات شود. برعکس، هر شهروندی که بر اساس قانون حکم پیگرد و دستگیری‌اش صادر شده باشد، باید خود را بی‌درنگ تسلیم مقامات مسئول کند. مقاومت در برابر آن جرم به شمار می‌رود.

۸. قانون مجازات تنها هنگامی باید وارد عمل و اجرایی شود که نیازی آشکار و قاطع به آن وجود داشته باشد. هیچ کس را نمی‌توان محکوم به مجازاتی کرد که از پیش مصوب قانونی نباشد و عمل او را پیش از ارتکاب مجرمانه اعلام نکرده باشد.

۹. تمام افراد، پیش از آن که قانونا مجرم شناخته شوند، بی‌گناه هستند، مگر پس از اثبات جرم. از این رو، اگر دستگیری و بازداشت کسی اجتناب‌ناپذیر باشد هر گونه سختگیری و بدرفتاری با او قانونا ممنوع خواهد بود، مگر مواردی که تنها در جهت حفظ و حراست از امنیت و سلامت او باشند.

۱۰. هیچ کس نباید به خاطر باورها و دیدگاه‌های شخصی‌اش، از جمله دیدگاه‌های دینی، ناچار به سکوت شود. آزادی وجدان برای همه است. پیش‌شرط این آزادی در این مهم نهفته است که دیدگاه او برهم‌زننده نظم عمومی جامعه، آن گونه که قانون مشخص خواهد کرد، نباشد. [...]

استبداد مطلق در برابر جمهوری خواهی^{۱۳}

امانوئل کانت، فیلسوف و اندیشمند بزرگ اهل کونیگزبرگ (Königsberg) در آلمان، ایده آل روشنگری را در برابر (بدیل) حکومت پادشاهی پروس (friderizianisch ge-) قرار می‌دهد.

... جمهوری خواهی یعنی اصول نظم حکومتی که در آن قوه اجرایی (دولت)‌ش از قوه قانون‌گذاری جدا و مستقل می‌شود. و استبداد یعنی اجرای خودسرانه قوانینی که حکومت (دولت) خودش آنها را وضع کرده است؛ یعنی در جایی که پادشاهان

۱۳- امانوئل کانت، مقالاتی درباره انسان - مردم‌شناسی، فلسفه تاریخ، سیاست و آموزش و پرورش، مجموعه آثار، جلد ده، ناشر: ویلهلم وایشدل (Wilhelm Weischedel)، چاپ نهم، انتشارات زورکمپ (Suhrkamp)، فرانکفورت، ماین، ۱۹۹۱، برگ ۲۰۴ و ادامه.

(حکومت‌گران) امیال و خواست شخصی خود را به جای مصالح و منافع عمومی می‌نشانند. از اشکال سه‌گانه حکومت، شکل دموکراسی، به معنای دقیق کلمه، ضرورتاً نوعی استبداد است؛ زیرا دموکراسی شکلی از قوه اجرایی را به وجود می‌آورد که همه را یک‌جا و با هم، یعنی از موافقان تا مخالفان (یعنی آنهایی که توافق نکرده‌اند) را، در بر می‌گیرد. در حالی که اصل و اساس خودش شامل همگان نمی‌شود، و این امر تضادی در بیان خواست و مصالح عمومی، تضادی در خویش و در تضادی با آزادی است.

تمامی اشکال حکومت که به نوعی به شکل نمایندگی (نهادی-پارلمانی) نیستند، در حقیقت شکلی غلط و نادرست از اشکال حکومت هستند؛ زیرا تجمع هم‌زمان قوه قانون‌گذاری و اجرایی در یک شخص (یا نهاد) می‌تواند ... منجر به اجرایی شدن امیال و خواسته‌های همان فرد یا نهاد قانون‌گذار شود ... به این دلیل می‌توان مدعی شد و گفت هرچه تعداد افراد قوای حکومت (تعداد حکومت‌گران) کوچک‌تر و کم‌تر باشد، و برعکس آن، یعنی هرچه بیش‌تر بر تعداد نمایندگان آنها اضافه شود، به همان میزان امکان نظم‌گیری و تطابق شکل حکومت بر اساس جمهوریت بیش‌تر می‌شود و می‌توان امیدوار بود که از راه اصلاحات گام به گام سرانجام به جمهوریت کامل برسیم.

به این دلیل، دست‌یازیدن به این تنها نظم سیاسی قانونمند (جمهوری) در یک نظم آریستوکراتیک سخت‌تر و مشکل‌تر از نظام سلطنت است و در دموکراسی غیرممکن می‌شود، مگر از راه یک انقلاب قهرآمیز. اما بدون هیچ شک و تردید، مسئله بسیار مورد علاقه ملت راه و روش دولت در حکومت کردن است تا خود شکل حکومت (اگرچه این امر به میزان زیادی مربوط به کم و زیادی تناسب و تطابق حکومت با اهدافش می‌شود). اما اگر یک نظم حکومتی بخواهد حق و قانون‌مدار باشد، باید نظم و سیستمی بر اساس نمایندگی (پارلمانی) باشد. سیستمی که در آن برای دولت تنها امکان یک راه و روش، و آن هم روش جمهوری‌خواهانه، برای اداره امور جامعه وجود خواهد داشت (حالا، قانون اساسی هرچه که می‌خواهد باشد). بدون قانون اساسی و قانون‌مداری دولت استبدادی می‌شود و میل به اعمال قهرآمیز خواهد کرد. [...]

رشد و شکل‌گیری دموکراسی در سده‌های نوزده و بیست

هانس فورلندر

در سده نوزده، در آلمان نیز احزاب شکل گرفتند و پایه‌گذاری شدند، اما امکانات اثرگذاری آنها بر روی سیاست همچنان کم و اندک می‌ماند. در حالی که جمهوری وایمار (*Weimarer Republik*) به دلیل عدم پشتیبانی مردم شکست خورد، دموکراسی پس از سال ۱۹۴۵ شاهد جهشی نوین در سطح جهانی است.

در شروع سده نوزدهم، دموکراسی در سراسر قاره اروپا با مشکلاتی سنگین روبرو بود. زیرا پس از جنگ‌های ناپلئون بناپارت، نیروهای کهن و قدیمی فئودالیسم و سلطنتی تعیین‌کننده و حاکم بر مناسبات شده بودند. دوران بازسازی که با کنگره وین در سال ۱۸۱۵ شروع شد، جنبش‌های دموکراتیک و آزادی‌خواهانه (لیبرال) را موقتاً به خاموشی و سکوت کشاند. خواسته‌های دموکراتیک شهروندان ابتدا با انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه دوباره پا و قدرت گرفتند. در آلمان نیز پس از ۱۸۳۰، به‌ویژه در سرزمین‌های جنوب غربی آن، خواسته‌های حقوق شهروندی، حقوق مربوط به آزادی‌های اساسی، مشارکت سیاسی، پارلمانتاریسم و بعضاً خواست اصلاحات در زمینه ساختارهای دموکراتیک و جمهوری‌خواهانه دوباره اوج گرفتند. اما، جنبش قانون اساسی (خواهی) و ملی آلمان بعضاً جنبش و حرکتی دموکراتیک بود. اصلاح‌طلبان لیبرال، به‌ویژه در مناطق شمال آلمان، که آماده سازش با شاهزادگان بودند، در برابر انقلابیان دمکرات و جمهوری‌خواه که به‌ویژه در مناطق جنوب غرب بودند، می‌ایستادند و مقاومت می‌کردند. این امر به نوبه

خود موجبی برای تضعیف مجمع ملی آلمان بود که پس از انقلاب ۱۸۴۸ در کلیسای پاول (Paulskirche)، در شهر فرانکفورت تشکیل جلسه می‌داد. طرح قانون اساسی تدوین شده از سوی مجمع ملی برای اولین بار در آلمان حق حاکمیت ملت را به رسمیت می‌شناسد و همچنین لیستی از حقوق اساسی تنظیم می‌کند تا آنها را به تصویب برساند که سرانجام به دلیل تناسب قوای واقعا موجود ناموفق می‌ماند و شکست می‌خورد.

پس از آن که شاه پروس از پذیرش مقام قیصری برای امپراتوری آلمان سرباز زد و در پی آن قانون اساسی آلمان نتوانست و جاهت قانونی بیاید، تلاش برای این که در آلمان نیز از راهی دموکراتیک و انقلابی یک قانون اساسی به تصویب برسد، با شکست روبرو می‌شود. در نتیجه، برای حکومت (در کل امپراتوری)، اصل پادشاهی همچنان استوار بر جای می‌ماند و قانون اساسی‌هایی که در هر یک از حکومت‌های شاهزاده نشین به تصویب رسیدند، نتوانستند اصل ناشی بودن قوای حکومت از ملت را به کرسی بنشانند.

حتی قانون اساسی سال ۱۸۷۱ امپراتوری آلمان متکی به اصول پادشاهی و یک نظم سلطنتی بود که بر اساس آن، منشاء حق حاکمیت قوای حکومت نه منتج از اراده ملت، که منتج از خواست و اراده مجموعه شاهزادگان هر یک از بخش‌ها (شاهزاده‌نشین‌ها، ایالت‌ها) و همچنین طبقات ممتاز (نجبا و فئودال‌ها) جامعه بود. بنا بر این قانون اساسی، حق حاکمیت در اختیار شورای ملی (Bundesrat)، یعنی نمایندگان ایالت‌های عضو امپراتوری بود. رئیس شورا صدراعظمی بود که از سوی قیصر منتصب می‌شد که تا سال ۱۸۹۰ اتوفون بیسمارک (Otto von Bismark) بود. قیصر آلمان، که هم‌زمان شاه پروس نیز بود، به عنوان صدر حکومت، رئیس شورای ملی آلمان بود. هر چند نمایندگان مجلس ملی (Reichstag) بنا بر حق رأی همگانی و مساوی انتخاب می‌شدند، اما قانون اساسی آن دوران به آنها اجازه دخالت در تشکیل هیئت دولت را نمی‌داد. صدراعظم را قیصر منتصب می‌کرد.

در سال ۱۸۶۹، در اتحادیه شمال آلمان، تمام مردان صاحب حق رأی مساوی و همگانی شدند. از سال ۱۸۷۱ حق انتخاب شامل نمایندگان مجلس ملی (Reichstag) نیز شد. احزاب لیبرال، سوسیال-دمکرات و احزاب محافظه کار برای کسب آرا صاحبان رأی به رقابت با یکدیگر، و از این راه به بیان علایق و منافع متفاوت اجتماعی در چهارچوب سیاسی می‌پرداختند. به این ترتیب، به نظر می‌آید که پروسه شکل‌گیری دموکراسی در آلمان (به عنوان مثال) زودتر از انگلستان شروع شد؛ زیرا حق رأی همگانی در انگلستان ابتدا در سال ۱۹۱۸ به تصویب رسید و به اجرا گذاشته شد.

اما این پروسه شکل‌گیری دموکراسی آلمان عملایی نتیجه‌ماند، زیرا به رسمیت شناختن حق رأی برای مردان همراه با انتقال قدرت قانون‌گذاری به مجلس (پارلمان) و همچنین استقلال قوه اجرایی (دولت) در برابر پارلمان (نمایندگان ملت) نبود. هر چند مجلس ملی حق داشت بودجه سالانه را تصویب یا رد کند، اما مجاز به انتخاب یا کناره‌نهادن هیئت دولت یا صدراعظم نبود. قدرت حکومت در همچنان دست قیصر و صدراعظم بود.

برعکس در انگلستان، در این زمان پارلمان موفق شده بود در رابطه تعیین و شکل‌دهی سیاست‌های ملی موفقیت‌های زیادی به دست آورد، هر چند نمایندگی ملت در مجلس، به دلیل وجود محدودیت حق رأی، که هنوز به عنوان حقی عمومی و همگانی به رسمیت شناخته نشده بود، محدود بود. در امپراتوری آلمان، تمام تلاش‌هایی که با هدف دمکراتیزه کردن جامعه و زیربنای ساختار حکومت بر اساس دموکراسی پارلمانی انجام می‌گرفت، همگی بی‌نتیجه ماندند. ابتدا پس از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ و پس از تشکیل نافرجام و کوتاه‌مدت دموکراسی مستقیم شوراهای سربازان و کارگران، تصمیم برای گذار به یک نظم دموکراتیک گرفته شد. مجمع ملی آلمان در ششم فوریه ۱۹۱۹ در وایمار (Weimar) تشکیل جلسه می‌دهد؛ مجمعی که اعضایش در ماه ژانویه، بر اساس انتخاباتی همگانی، مساوی، با رأی مخفی و مستقیم تمام شهروندان مرد و برای اولین بار زنانی که دارای حداقل سن بیست سال بودند، انتخاب شده بودند. قانون اساسی وایمار از تاریخ ۱۴ آگوست ۱۹۱۹ و جاهت قانونی می‌یابد و به اجرا گذاشته می‌شود.

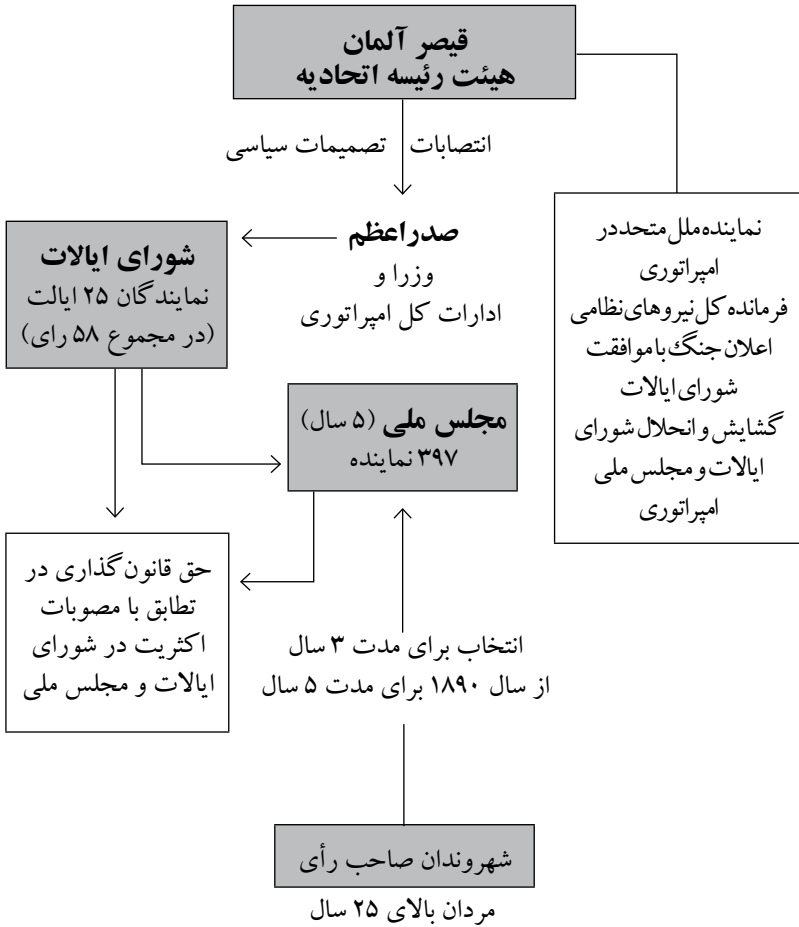
با تصویب قانون اساسی وایمار، ساختار حکومت در آلمان به یک دموکراسی پارلمانی، بر اساس نظم مشروطیت، تغییر می‌یابد. قانون اساسی جدید آلمان دارای عناصر دموکراسی مستقیم نیز بود و ملت می‌توانست از راه همه‌پرسی اظهار نظر کند. به علاوه، بنا بر قانون اساسی نوین، صدراعظم مستقیماً از سوی ملت انتخاب می‌شد. قانون اساسی وایمار دارای حقوق اساسی لیبرال و اجتماعی بود که با دموکراسی ترکیب شده بودند. ساختار حکومت در قانون اساسی وایمار نظمی دموکراتیک به وجود می‌آورد که می‌توانست تحت شرایط عادی و معمولی عملکردی مثبت و باثبات داشته باشد. اما در جامعه بحران‌زده پس از جنگ آلمان، که دست به گریبان بحران‌های اقتصادی عمیقی بود، یک چنین شرایط عادی وجود نداشت. به این دلیل، همچنان که کارشناس امور سیاسی، کارل دیتریش براخر (Karl Dietrich Bracher)، می‌گوید، به زودی، و پس از یک دوره کوتاه ثبات و تثبیت در میانه دهه ۱۹۲۰، «روند بی‌مانند ازهم‌پاشی و فروپاشی جمهوری وایمار» شروع و به زودی بر همگان روشن شد که جمهوری وایمار از همان زمان تولدش یک جمهوری «غیر دوست‌داشتنی» بوده است که بسیاری از

آلمان‌ها آن را از جمله نقائص و پیامدهای قرارداد ورسای (شکست و تسلیم آلمان در جنگ اول جهانی) می‌دانستند.

از نگاه آنها، دموکراسی در آلمان به عنوان فرزند شکست آلمان در جنگ جهانی اول متولد شده بود که در میان ملت، و همچنین در میان پیش‌آهنگان سیاسی یا دستگاه دیوان‌سالاری آلمان از پشتیبانی لازم و ضروری برخوردار نبود. نظامیان، قضات و کارمندان دولت همگی هنوز تحت تاثیر و زیر نفوذ سنت حکومت اقتدار-پادشاهی قرار داشتند. و از آنجا که در دموکراسی وایمار کمبود دموکرات‌های واقعی وجود داشت، پیروان آن نمی‌توانستند از خود در برابر دشمنانشان، یعنی در برابر کمونیست‌ها و ناسیونال-سوسیالیست‌ها دفاع کنند. اکثریت‌های متزلزل پارلمانی، همراه با دولت‌هایی که مرتباً تغییر می‌کردند، موجب تقویت موقعیت رئیس مجلس می‌شد که بنا بر قانون اساسی از اختیاراتی گسترده در رابطه با تشکیل دولت، انحلال مجلس و صدور دستورالعمل برای شرایط اضطراری بهره‌مند بود. به این دلایل، رئیس مجلس، که عده کثیری او را حافظ قانون اساسی می‌نامیدند، اجازه می‌داد امور کشور بر خلاف سیاست و اهداف مورد نظر احزاب یا حتی پارلمان اداره شود و از سال ۱۹۳۰ اتخاذ سیاست شرایط اضطراری برای اداره امور کشور بدل به امری عادی و معمولی شد. به این ترتیب، گسترش و افزایش روز افزون قدرت رئیس مجلس از یک سو موجبات ضعف دموکراسی پارلمانی را فراهم آورد و از سوی دیگر عملاً موجب فلج‌شدن نیروهای دموکرات و از میان رفتن قوای مقاومت آنها شد.

قانون اساسی آلمان نتوانست مانع از فروپاشی و انحلال جمهوری وایمار شود. مجلس ملی آلمان با قانون انتقال اختیارات و وکالت مورخ ۲۳ مارس ۱۹۳۳ موافقت کرد و از این راه هیتلر (حزب ناسیونال-سوسیالیست) توانست، در چهارچوب نظم قانونی، به اختیارات بسیار گسترده‌ای برای به کرسی نشاندن نظام دیکتاتوری خود دست یابد. اما پیش از انتقال قانونی قدرت به هیتلر، ایالت‌ها عملاً خنثی و کمونیست‌ها وسیعاً دستگیر و زندانی شده بودند. بحران اقتصادی، بیکاری وسیع و گسترده توده‌ای، وجود یک دموکراسی (جمهوری وایمار) نامحبوب، دیوان‌سالاری که عادت به نظمی مقتدرانه و غیردموکراتیک داشت و همراه با آنها رشد نیروهای سیاسی رادیکال-تام‌گرا، همگی دست به دست هم دادند و سرانجام منتهی به دیکتاتوری ناسیونال-سوسیالیسم (نازیسم) شدند.

ساختار حکومت در امپراتوری آلمان (۱۸۷۱)



تحقیر دموکراسی^{۱۵}

قانون اساسی (امپراتوری آلمان) سال ۱۸۷۱ برای جنبش دموکراتیک و آزادی خواهانه آلمان ضربه‌ای بسیار سنگین بود که اثرات مخربش آنچنان عمیق و طولانی بودند که فضای سیاسی-روانشناسانه آن تا به امروز نیز قابل احساس است. این تحقیر و خوارشمردن دموکراسی نه صرفاً مربوط به قانونیت نیمه‌دموکراتیک قانون اساسی آلمان، یعنی در خصلت دوگانه اتحادیه شاهزاده‌نشین‌ها (استان یا ایالت‌ها) و قوانین مجلس ملی بود، و نه تنها در محدودیت‌های عناصر دموکراتیک قانون اساسی، یعنی (به عنوان مثال) در عدم وجود استقلال کامل قوه اجرایی از مجلس، خلاصه می‌شد، بلکه بر عکس و به گونه‌ای متضاد، مشکل در این نهفته بود که قانون اساسی از یک سو توانسته بود حداقل یک بخش از آرزوها و خواسته‌های جنبش بورژوا-شهروندی آلمان را برآورده کند، یعنی وحدت ملی را تحقق بخشد، و از سوی دیگر به همراه آن یک نمایندگی ملی و دموکراتیک، به صورت رایشستاگ (Reichstag)، پارلمان به وجود آورد، بدون آن که دست‌یازی به آنها منتج یا محصول مبارزات و نیروی خود جنبش دموکراتیک و آزادی خواهانه باشد. دستاوردها پیامد بخششی «از بالا» بودند که در «پایین» از آنها استقبال شد و مورد پذیرش قرار گرفت، بخششی که در واقع هدیه‌ای از سوی مخالفان سیاسی و پیروزمند بیسمارک بود. اثرات روانی و پیامدهای چنین امری بسیار سنگین بودند.

در حالی که تا آن زمان سه عنصر جنبش بورژوایی - یعنی جنبش دموکراتیک، حکومت آزاد و قانون‌مدار به همراه عنصر وحدت ملی - یک تن واحد را تشکیل می‌دادند و مشترک عمل می‌کردند ...، در این دوران عنصر دموکراتیک از مجموعه جنبش حذف می‌شود؛ زیرا این نیرو نتوانسته بود با اتکا به خود پا بگیرد و خود را تثبیت کند و حتی در پیروزی به دست آمده هم باز بازنده بود، زیرا موفقیت آنها نتیجه لطف شاهزادگان بود، بدون آنکه اجباری یا ضرورتی برای این مرحمت وجود داشته باشد. بورژوازی آلمان نمی‌توانست در درازمدت خود را نماینده جریانی معرفی کند که همواره در حال از دست دادن موقعیت‌ها و باخت بود. به این ترتیب بورژوازی آلمان شروع کرد به سرکوب‌گر بزرگ خود اداي احترام کند، واقع‌بینی و شرم سیاسی بیسمارک در رابطه با قدرت سیاسی را ستایش کند، به کسانی که او را به سخره می‌گرفتند حق

۱۵- مارتین کریله (Martin Kriele) مقدمه‌ای بر علم حکومت، پایه‌های قانونیت تاریخ حکومت‌های دموکراتیک متکی بر قانون اساسی، چاپ ششم، با تصحیحات و اصلاحات، انتشارات کولهامر (Kohlhammer)، اشتون‌نگارت، ۲۰۰۳، برگ ۲۸۶ و ادامه.

دهد، شعارهای نیروهای سیاسی «راست» را بپذیرد و آنها را علیه نیروهای «چپ» و دموکرات‌ها، و به نفع خودش، به کار برد. و هم‌زمان بتواند از این راه پایه و اساسی برای یک هویت و خودآگاهی ملی را بنا کند و آن را در برابر همسایگان دموکراتش در غرب کشور علم نماید.

این جو و فضای روانی جامعه به آنجایی منتهی شد که بورژوازی آلمان در جنگ اول جهانی با شور و شغف و علاقه‌ای بزرگ برای قیصر و برای وطن، و هم‌زمان با تحقیری عمیق برای دموکراسی، وارد جنگ شود و «ایده ۱۹۱۴» را در برابر «ایده ۱۷۸۹» قرار دهد. ایده سال ۱۷۸۹، ایجاد یک حکومت دموکراتیک و بر اساس قانون اساسی بود و ایده سال ۱۹۱۴، ایده تحقیر و خوارشردن حکومت متکی بر قانون اساسی از سوی آلمانی‌هایی بود که در تلاش خود برای استقرار یک نظم دموکراتیک متکی به قانون اساسی شکست خورده بودند و مهر شکست را بر پیشانی داشتند و اکنون فرصتی می‌یافتند تا از راه جنگ، علیه نظم دموکراتیک همسایگان خود در غرب کشور شرکت کنند و سپس در پیروزی بیسمارک سهیم باشند. [...]

تساوی حقوقی-سیاسی زنان^{۱۶}

... در امپراتوری آلمان تساوی حقوقی میان زنان و مردان (در برابر قانون) ابداع وجود نداشت. در (کتاب) حقوق و قوانین شهروندی-مدنی که در سال ۱۹۰۰ و جاهت قانونی-اجرایی یافت، بیش‌تر سخن از تبعیضات حقوقی زنان در سراسر امپراتوری آلمان است. هرچند که این مجموعه حقوقی در بخش کلیات خود، با توجه به روح زمان، به زنان وعده حقوقی برابر و کامل می‌داد و تساوی حقوقی در برابر قانون را به رسمیت می‌شناخت، اما در اجزا، به‌ویژه در بخش حقوق خانواده، برای مردان حقوقی ویژه و امتیازات بسیاری را در نظر می‌گرفت تا برای زنان. از نگاه کتاب قانون، مرد تعیین‌کننده و مهره اصلی خانواده بود که حق اتخاذ تصمیم «در تمام امور مربوط به زندگی مشترک زناشویی» با او بود. مردان قیم و وکیل حقوقی-قانونی فرزندانشان به شمار می‌آمدند و در امور آموزش و پرورش یا تعلیم و تربیت کودکان، نظرات آنها تعیین‌کننده و حرف آخر بود. مردان صاحب ملک و املاک یا ثروتی بودند که زنان به همراه خود به زندگی مشترک می‌آوردند. آنها مجاز بودند و قانوناً حق داشتند، اگر کار بیرون از خانه زنان خود را مغایر با مصالح زندگی مشترک زناشویی تشخیص می‌دادند،

۱۶- فولکر اولریش (Volker Ullrich)، قدرت بزرگ عصبی سال‌های ۱۸۷۱-۱۹۱۸، صعود و سقوط امپراتوری آلمان، چاپ دوم، انتشارات کتاب‌های جیبی فیشر (Fischer)، فرانکفورت، ماین، ۲۰۱۰، برگ ۳۱۳ و ادامه.

مانع کار زنان در بیرون از خانه شوند. [...]

حقوق خانواده در مجموع آن چیزی را به صورت قوانین عادی و معیارهای عمومی تعیین کرده و به صورت قانون به تصویب رسانده بود که عملاً در زندگی خانوادگی شهروندان در جریان سده نوزده وجود داشتند: تقسیم کار دقیق و روشن میان زنان و مردان، به این شکل که کار بیرون از خانه و اشتغال بیرونی در حوزه حقوق مطلق مردان، و برعکس، رسیدگی به امور خانه و خانواده و تعلیم و تربیت کودکان در حوزه زنان بود. [...]

حتی در حوزه عمومی-سیاسی نیز برتری و تسلط مردان بر زنان از نظر حقوقی تضمین شده بود. فعالیت زنان در کانون‌ها یا احزاب سیاسی از میانه سده نوزده ممنوع بود (به استثنای منطقه بادن، Baden، از سال ۱۸۹۳ و شهر هامبورگ). ابتدا در سال ۱۹۰۸، پس از تصویب قانون مربوط به کانون‌ها، اتحادیه‌ها و اصناف، این مانع حقوقی-قانونی در سرتاسر امپراتوری پروس لغو می‌شود. و به این ترتیب، هرچند موانع قانونی انحصار سیاست توسط مردان ظاهراً از میان می‌رود، اما در عمل ممنوعیت فعالیت سیاسی زنان وسیعاً همچنان ادامه می‌یابد. در امپراتوری آلمان، سیاست از امور ویژه مردان بود و آن گونه که هاینریش فون زیبل (Heinrich von Sybel) مورخی از شهر بن (Bonn) مدعی بود، زنان در طبیعت خود فاقد توانایی لازم برای «خردگرایی منطقی» و «دیالکتیک روشمند» هستند و آنها در میدان سیاست تنها بدل به کفاره‌پردازان قوه «جذائیت و احساسات و عواطف ویژه زنانگی خود» خواهند شد، بدون آنکه «بتوانند با کار مردان رقابت کنند». همکار برلینی (از شهر Berlin) او، هاینریش فون تراپچکه (Heinrich von Treitschke) در همراهی و تائید او چنین می‌نویسد: «حکومت و اداره امور کشور امری مردانه است ... این سخن آن قدر گویا است که نیازی به بیان ندارد.» در نتیجه، برای مردان کاملاً روشن و بسیار طبیعی بود که زنان از حق رأی محروم باشند، اما همچنان که بانو هدویگ دوهم (Hedwig Dohm)، یک روزنامه‌نگار اهل برلین و از مبارزان تساوی حقوقی-سیاسی زنان، در سال ۱۸۷۶ نوشته است، «حق رأی برای زنان گامی استراتژیک، در سمت و سوی درست، برای نبرد و پیروزی نهایی است.» (گامی به سوی روبیکون، Rubikon، مرز آبی-رودخانه‌ای میان ایتالیا و گالیا سیزالپینا، Gallia Cisalpina، که سزار با عبور از آن جنگ داخلی را شروع کرد). زیرا تا هنگامی که «زنان موفق نشوند در نوشتن قوانینی سهمیم باشند که بر اساس آنها جامعه اداره و حکومت می‌شود»، همچنان در زیر یوغ اقتدار و قهر مردان باقی خواهند ماند. اما تمام تلاش‌های مبارزان راه‌رهای و تساوی حقوقی زنان در برابر قانون در آلمان

(مانند سایر کشورهایی که حکومت‌های مقتدرانه و غیردموکراتیک، اما اندکی بهتر از آلمان داشتند، مانند انگلستان و فرانسه) همچنان تا پیش از سال ۱۹۱۴ ناکام و ناموفق ماندند. ابتدا به همراه فروپاشی امپراتوری آلمان در سال ۱۹۱۸، زنان برای اولین بار صاحب حق رأی شدند و از این راه امکان یافتند به خواسته‌ها و علایق سیاسی خود جامه عمل ببوشانند. [...]

گذار به دموکراسی توده‌ای-حزبی

جمهوری وایمار از جمله به این دلیل شکست خورد که اکثریت آلمان‌ها نسبت به دگرگونی‌های ساختاری دموکراسی نظر موافق نداشتند و آن را رد می‌کردند. دگرگونی به دموکراسی توده‌ای-حزبی موجب بالاگرفتن اختلافات و نزاع‌های سیاسی و پارلمانی و نبردی بی‌پایان میان علایق متفاوت سیاسی و طبقات اجتماعی شده بود. چنین پروسه‌ای در ایالات متحده آمریکا در دهه ۱۸۳۰ اتفاق افتاده بود. در آنجا تنها دو حزب سیاسی منافع و علایق متفاوت سیاسی در کل جامعه را نمایندگی می‌کردند و برای کسب قدرت سیاسی در سطح ملی با هم در رقابت بودند. به این ترتیب دموکراسی پارلمانی (نمایندگی/ نهادی)، مانند نمونه انگلیسی آن در پایان سده بیست، بدل به یک دموکراسی رقابتی شده بود که در پروسه آن آرا اکثریت شرکت‌کنندگان در انتخابات میان احزابی که با هم در رقابت بودند یکی را انتخاب می‌کردند و سکان اداره امور عمومی جامعه را به دست او می‌سپردند.

دموکراسی به معنای نزاع و کشمکش میان احزاب و گروه‌های سیاسی است؛ زیرا خواست و اراده ملت هرگز همگون و یکسان نبوده است و نیست. در دموکراسی‌های (مدرن) توده‌ای-حزبی، احزاب سازمان‌دهندگان پروسه بیان خواسته‌های ملت و نیز پروسه تصمیم‌گیری هستند. هرچند در آلمان نیز پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸/۱۸۴۹ احزاب شکل گرفتند، اما به دلیل نبود نظام پارلمانی آن‌ها نمی‌توانستند برای کسب قدرت حکومت به رقابت سالم با یکدیگر بپردازند. این امر موجب شد که اشکال نوین جدل و رقابت و همچنین مسئولیت‌پذیری سیاسی درست شکل نگیرد و بدل به بخشی از فرهنگ جامعه نشود. به جای آن کلیشه‌هایی از تصورات و پندارهایی که ریشه در دوران پیشادموکراسی داشتند عملاً مانعی برای درک و فهم شرایط نوین شده بودند و چنین به نظر می‌آمد که احزاب صرفاً مزاحمان و «اخلاگران» تجسم وحدت حکومتند؛ تجسم وحدتی که شاه و رئیس مجلس ملی نماد آن بودند. ویلهلم دوم، قیصر آلمان، اندکی پیش از شروع جنگ جهانی اول، گفت که او حزب نمی‌شناسد، بلکه فقط

آلمانی می‌شناسد. جو ضدیت با احزاب سیاسی زیان فراوانی به جمهوری وایمار رساند که پس از جنگ دوم جهانی در قانون اساسی نوین آلمان تلاش شد آن را پشت سر بگذارند.

دموکراسی شورایی^{۱۷}

... ایده آل دموکراسی شورایی نه تنها برای پیروان، بلکه حتی برای مخالفانش هم اثراتی جذاب دارد. هرچند ایده «دموکراسی شورایی» تقریباً در هیچ جای دنیا یک نیروی سیاسی واقعی که شانس برای موفقیت داشته باشد، نیست. اما جدایت و کشش این نوع دموکراسی آن‌چنان قوی است که جامعه را قطب‌بندی می‌کند و دوست و دشمنی می‌سازد که عملاً بر فراز اهمیت واقعی-عملی این ایده حرکت می‌کنند و در نتیجه همواره بدل به یکی از مباحث مورد اختلاف اصلی و بحث و جدل میان روشنفکران چپ و راست می‌شود.

... ابتدا نگاهی بیندازیم به الگوی دموکراسی شورایی، آن‌گونه که کارل مارکس آن را تعریف و توصیف می‌کند و آن‌گونه که در کمون پاریس بعضاً تحقق یافت و بعضاً برای گسترش و استقرار آن در سراسر فرانسه برنامه‌ریزی شده بود. دموکراسی شورایی چیست و چگونه است؟ [...]

«کمون‌ها نهادهایی هستند که از راه حق رأی عمومی، در مناطق متفاوت شهر پاریس، به عنوان شوراهای انتخابی شهر به وجود آمدند. آنها در برابر مردم مستقیماً پاسخگو و مسئول بودند و مردم حق داشتند آنها را هر زمان که لازم می‌دانستند، عزل کنند. اکثریت اعضای شوراها را یا کارگران یا کسانی تشکیل می‌دادند که معروف به نمایندگان کارگری بودند. کمون‌ها نه تنها یک مجلس (پارلمان، قوه قانون‌گذاری)، بلکه نهادهای کاری قانون‌گذاری و هم‌زمان اجرایی نیز بودند. پلیس را که تا آن زمان ابزاری در اختیار دولت‌ها (حکومت) بود، پس از سلب تمام ویژگی‌های سیاسی‌اش، تبدیل به ابزاری در اختیار و زیر مسئولیت کمون‌ها کردند؛ ابزاری که هر زمان قابل کنار گذاشتن بود. با کارمندان سایر ادارات (ماموران حکومت در بخش‌های دیگر) نیز همین رفتار را می‌کردند. کارکنان بخش عمومی، از رده اعضای کمون‌ها به پایین، باید دستمزد کارگری دریافت می‌کردند. همراه با ازمیان‌رفتن مقامات عالی‌رتبه دولتی (حکومتی)، امتیازات ویژه آنها و نیز حقوق مربوط به نمایندگی‌شان نیز لغو و از میان برداشته و به

۱۷- مارتن کریلر (Martin Krieler)، مقدمه‌ای بر علم حکومت: تاریخ پایه‌های قانونی حکومت‌های متکی بر قانون اساسی، چاپ ششم، همراه با بازنگری، انتشارات کلهامر (Kohlhammer)، اشتوتگارت، ۲۰۰۳، برگ ۲۶۲ و ادامه.

این امر پایان داده شد که مقامات رسمی-اداری ملک شخصی یا نوکران و کارگزاران دولت مرکزی باشند. در آن دوران، نه تنها امور اداری شهرها، بلکه اصولاً تمام اموری که تا آن زمان از سوی حکومت انجام می‌گرفت به کمون‌ها انتقال داده شد. [...]

بنا بر آنچه گذشت، می‌توان اصول دموکراسی‌های شورایی را چنین جمع‌بندی کرد:
 ۱- تمرکز و تراکم قدرت، یعنی عدم تقسیم قوای حکومت به قوه قانون‌گذاری و قوه اجرایی. شورای مرکزی هم‌زمان هم نهاد قانون‌گذاری و هم قوه اجرایی خواهد بود؛ یعنی در این سیستم دو وظیفه مجزای پارلمان (مجلس) و دولت (قوه اجرایی) در هم ادغام می‌شود.

۲- لغو انتخاب بلاواسطه و مستقیم شورای ملی از سوی ملت و برقراری انتخاب با واسطه (به عنوان مثال، شوراهای استان و شوراهای شهر از سوی شوراهای محلی-منطقه‌ای).

۳- وکالت دستوری و حق کنارنهادن موکلان منتخب از سوی انتخاب‌کنندگان (هر زمان که لازم تشخیص داده شود). این امر به معنای سلب استقلال و خودمختاری موکلان از سوی انتخاب‌کنندگان است و آنها نمی‌توانند مستقل و تنها بر اساس تشخیص، صلاح‌دید و نیز وجدان خود عمل کنند، بلکه درست برعکس.

۴- در این سیستم کارکنان و خدمه بخش عمومی (حکومت-دولت) می‌توانند هر زمان از مقام و منصب خود عزل و از خدمت منفعّل شوند، که این امر به معنای لغو موقعیت شغلی دائمی به عنوان کارمند دولت (حکومت) است که شغل آنها برای تمام مدت زندگی تضمین باشد.

۵- قضات انتخابی خواهند بود و آنها هم مسئول هستند و هم هر زمان قابل تعویض و عزل. یعنی نیازی به قضاتی که دارای استقلال شغلی و شخصی باشند، نخواهد بود.

۶- اصل خودیاری: یعنی خودگردانی در سطوح پایین و میانه تا سر حد امکان و محدودیت شورای ملی در چهارچوب «کم‌ترین»، اما مهم‌ترین وظایف و عملکردهایی که ... هنوز باقی مانده‌اند.»

به علاوه اصول زیر، که هرچند از سوی مارکس بیان نشده‌اند، اما می‌توان از آنها به عنوان نتایج کارشناسانه و تاریخی یاد کرد که مکمل اصول بالا خواهند بود:

۷- حق رای عمومی و مساوی برای همه.

۸- علنی بودن تمام جلسات و نشست‌های عمومی شوراها.

۹- و اختیارات تام و کامل شورا در چهارچوب تقسیم و انتقال اختیارات و وظایفی که منتج از اصل خودیاری خواهد بود که به معنای عدم محدودیت به دلیل امور

کارشناسانه-تخصصی و نبود حقوق و آزادی‌هایی که مصون از دخالت و تعرض حکومت باشد. [...]

سیاسی کردن مسئله اجتماعی

گذر به دموکراسی حزبی به معنای سیاسی کردن موضوع و مسئله اجتماعی نیز بود، زیرا احزاب آئینه تمام‌نمای انعکاس اختلافات اجتماعی در سطح کل نظام سیاسی هستند. در حدود پایان سده نوزده، یعنی در زمانی که دگرگونی‌های صنعتی و اقتصادی و رشد سریع آنها تهدیدی برای ایجاد شکاف‌های عمیق در میان طبقات اجتماعی شده بود، کارگران شروع به سازمان‌دهی خود در اتحادیه و سندیکا‌های کارگری و همچنین در احزاب سیاسی سوسیالیست یا سوسیال-دموکراتیک کردند. اقشار میانه تقسیم شده به دو گروه کوچک و بزرگ خرده‌بورژوازی یا به گرد احزاب راست لیبرال یا محافظه کار جمع شده بودند. یعنی مبارزه گروه‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی و اقتصادی از کف خیابان به نهادها و موسسات یک نظم دموکراتیک پارلمانی منتقل شده بود.

اگر (بر فرض) تمام گروه‌ها و احزاب با هم به توافق می‌رسیدند و روش اصلاحات را برای تغییرات و دگرگونی‌ها از راه نظام پارلمانی می‌پذیرفتند، در این حالت امکان هدایت و کانالیزه کردن مبارزات و اختلافات به درون موسسات و نهادهای پارلمان به وجود می‌آمد و این امکان وجود می‌داشت که از شدت و حدت اختلافات، مبارزات و تضادها بکاهد تا منجر به تنش‌های بزرگ اجتماعی نشود. مانند شرایطی که در انگلستان و ایالات متحده آمریکا به وجود آمد؛ یعنی در دو کشوری که به دلیل وجود یک نظم دموکراسی پارلمانی، شانس دگرگونی‌ها از راه اصلاحات پارلمانی و بدون درگیری‌های بزرگ اجتماعی-سیاسی همواره بیش‌تر و بزرگ‌تر از سایر کشورها شد. در آلمان تا سال ۱۹۱۸ یک نظام یا ساختار حکومت پارلمانی دموکراتیک وجود نداشت و به هنگامی که حزب سوسیالیست برای مدتی (۱۸۷۸ - ۱۸۹۰) ممنوع اعلام شد، نزاع و اختلاف میان پیروان دو راه اصلاحات و انقلاب به شدت بالا گرفت که تهدیدی برای دموکراسی و پارلمانتاریسم بود. در جمهوری وایمار، دموکراسی و پارلمانتاریسم از هر دو سو، از سوی نیروهای چپ و همچنین از سوی نیروهای سیاسی راست، اساساً و از بنیاد در زیر فشار بود و این خطر وجود داشت که در میان این دو اردوی سیاسی رادیکال لگدمال شود و از میان برود.

دموکراسی پارلمانی-نماینده‌گی همراه با تقسیم قوای حکومت، از اساس مورد انتقاد نیروهای سیاسی چپ قرار داشت، زیرا آنها آن را شکل و نمادی از حکومت و حاکمیت

طبقاتی بورژوازی (سرمایه‌داری) می‌دانستند. کارل مارکس و فریدریش انگلس در مانیفست کمونیسم (۱۸۴۸)، تنها شکلی از دموکراسی که می‌پذیرفتند، دموکراسی کارگری بود و آن را ابزاری برای «خیزش و رهایی پرولتاریا» می‌دانستند. مارکس بعدها شکل حکومت در کمون پاریس (۱۸۷۱) را به عنوان یک سیستم شورایی دموکراتیک، یا حاکمیت دموکراتیک کارگران پاریس، و به عنوان سیستمی رادیکال برای دخالت در نظم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و طبقاتی موجود تعریف و توصیف می‌کند.

اهمیت تاریخی نظام شورایی برای مارکس در گذار از جامعه بورژوازی-سرمایه‌داری به نظم سوسیالیستی بود. برای او، ساختار شورایی حکومت نطفه نظم سوسیالیستی آینده را تشکیل می‌داد؛ نظمی که در آن هر دو قوه قانون‌گذاری و اجرایی باید یک‌جا و تجمع‌شده در کنترل کارگران باشد. ریشه تئوری و عمل سیاست‌های انقلابی احزاب مارکسیست-لنینیستی که بعدها شکل گرفتند، و همچنین ریشه تئوری و عمل نظام‌های سیاسی معروف به دموکراسی‌های خلقی، یعنی حکومت‌های سوسیالیستی در اروپای شرقی و اروپای میانه تا سال‌های ۱۹۸۹ - ۱۹۹۰ در همین اندیشه‌ها نهفته است.

در دموکراسی‌های خلقی میان قوه قانون‌گذاری و قوه اجرایی مناسبات و روابط بسیار تنگاتنگی وجود داشت و قوه قضایی نیز عملاً نه مستقل بود و نه می‌توانست به وظیفه مستقل خود در رابطه با کنترل و نظارت افراد و نهادهای گوناگون عمل کند. در این نوع از ساختار حکومت در اروپای شرقی و میانه، دوباره دموکراسی مستقیم خلقی، یا بنا بر نظر روسو، این‌همانی حکومت‌گران با حکومت‌شوندگان به وجود آمده بود که در واقعیت امر و در پشت صحنه ظاهری آن، حق حاکمیت مطلق یک حزب و حق انحصاری حکومت رهبران حزبی پنهان بود؛ احزابی که مدعی نمایندگی طبقات کارگران و دهقانان بودند و دگراندیشی و انحراف از سیاست‌های رسمی حزب یا وجود اپوزیسیون را از اساس نمی‌پذیرفتند. دموکراسی‌های خلقی در خواسته‌های خود تام‌گرا بودند و در عمل رفتاری دیکتاتورم‌شانه داشتند. نظام‌هایی که نمایندگانش، حق حاکمیت ملت و رضایت آنها را از راه تشکیل سازمان‌های توده‌ای، و با برگزاری تظاهرات گسترده سازمان‌دهی شده (از بالا) در پشتیبانی از حکومت‌گران، و همچنین در انتخابات ظاهری (بدون انتخاب واقعی و آزاد میان رقبای سیاسی) به نمایش می‌گذاشتند. در جبهه نیروهای محافظه‌کار، انتقادات، ایرادات و پیش‌داوری آنها نسبت به نظم دموکراتیک حتی تا به انقلاب فرانسه نیز می‌رسید. از نگاه منتقدانی که پیرو سیستم‌های حکومت اقتدارگرا و نظم سلطنتی برای اداره امور جامعه بودند، حتی تا اوایل سده بیست، دموکراسی پارلمانی سیستمی ضعیف، نظمی ناکارآمد و نادرست، در خود

مخشوش و بدون انسجام لازم، و حتی ویران کننده حکومت و ضد منافع ملی بود. در اوایل سده بیست یک دلیل دیگر نیز به این انتقادات افزوده شد: چنین استدلال می شد که دموکراسی توده‌ای قدرت عمل نهادهای حکومت را به خطر می اندازد، زیرا توده‌ها احساسی-عاطفی و نابخردانه عمل می کنند و در یک جامعه توده‌وار تنها حاکمیت نخبگان است که می تواند ثبات جامعه و نظم سیاسی را تضمین کند. این انتقادات و اشکالات از چهارچوب نقد سازنده پارلمانتاریسم و اصول آن مبنی بر حق مشارکت مردم در اداره امور عمومی خارج می شد.

عده‌ای از محافظه کاران در آلمان (و همچنین در برخی دیگر از کشورهای اروپایی، و در رأس آنها ایتالیا)، پس از پایان جنگ جهانی اول، بر شدت و حدت انتقادات خود نسبت به نظام دموکراسی پارلمانی افزودند و «دموکراسی رهبری» را به عنوان ایده آل خود و بدیلی برای آن ارائه می کردند. «دموکراسی رهبری» شکل معینی از ساختار حکومت (مستقیم) توده‌ای است که در آن رهبر نماد دموکراسی (اراده توده‌ها) و وحدت توده‌ای می شود؛ نظمی که در آن احزاب گوناگون، کثرت گرایی سیاسی-فرهنگی و منافع و علایق متفاوت به نفع تصورات و پندارهای واحد و مشترک ملت-رهبر ممنوع و کنار نهاده می شود.

در آلمان، تحت تاثیر پیامدهای جنگ اول جهانی، گروهی با نام «انقلابیان محافظه کار» شدیداً دست به کار تبلیغ افکار و اندیشه‌های ضد دموکراتیک، ضد پارلمانتاریسم و ضد لیبرالیسم شده بودند. آنها از دموکراسی به عنوان یک نوع شیوه زندگی و شکلی از حکومت یاد می کردند که گویا ضعیف و ناتوان است و نمی تواند پاسخگوی مشکلات فرد و جامعه باشد. برای آنها پارلمانتاریسم یک نظم سیاسی ناکارآمد و ناتوان و لیبرالیسم عامل فساد و تباهی بود. «انقلابیان محافظه کار» و در پی آنها ناسیونال-سوسیالیست‌ها (نازی‌ها) به آسانی موفق به تحمیق مردم شدند و این پندار نادرست را به وجود آوردند که گویا دموکراسی پارلمانی لیبرال و تقسیم قوای حکومت مسئول اصلی بحران‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ است. در برابر اندیشه‌های دموکراسی لیبرال، به عنوان بدیل و جایگزینی ایده آل، حکومت تام‌گرا و تمامیت خواه قرار داده شد؛ حکومتی با یک رهبر به عنوان نماد و نماینده ملت واحد آلمان، یک نظام دیکتاتوری با پوسته تزئینی-ظاهری دموکراتیک.

رهبر، نماد قدرت واحد و تقسیم‌ناپذیر^{۱۸}

... رهبر نماد تجمیع و وحدت تمام قوای امپراتوری است، تمام قوای حکومت و قوای جنبش منتج از قوای رهبری است. اگر ما می‌خواهیم از قوای سیاسی در امپراتوری ملی خود به درستی سخن بگوییم، در آن صورت باید از واژه «قوای رهبری» و نه «قوای حکومت» استفاده کنیم. زیرا در نظام سیاسی ما نماد حقوقی (غیر شخصی) وحدت و یگانگی ما و همچنین منشاء حامل قوای سیاسی نه حکومت، بلکه رهبر است. رهبری که نماد و نماینده کل ملت و مجری خواسته و منویات او است. قوای منتج از خواست و اراده رهبر تام و نامحدود است. این قوا شامل تمام ابزارهای لازم و ضروری برای اداره امور سیاسی و تمام امور زندگی ملت است و تمام شهروندان (ملت) را در بر می‌گیرد. یعنی تمام کسانی که موظف به فرمانبری از رهبر و متعهد به وفاداری به او هستند. قوای رهبری ما آزاد و مستقل از هر قید و بند، تام و نامحدود، و شامل همه کس و همه چیز است و از راه کنترل یا نظارت، یا تضمین و امنیت، یا از راه بخش‌های تحت حراست یا حقوق کسب‌شده فردی محدود نخواهد شد. اما این قوا (ی مطلق رهبری) نه خودسر است و نه خودبین، بلکه انسجام و پیوستگی‌اش درونی و مربوط به خویش است. این قوا ناشی از ملت است. به این معنا که قوای حکومت از سوی ملت به رهبر واگذار می‌شود و فلسفه وجودی‌اش اراده ملی و بودن و زیستن برای ملت است. قوایی که منشاء و سرچشمه توجیه و قانونیت (یا مشروعیت) خود را منتج از ملت می‌داند. قوای رهبری به این دلیل از تمام قید و بندهای بیرونی آزاد و رها است که در درون وجود خود به قوی‌ترین و جهی وابسته به سرنوشت و متعهد به مصلحت و منافع ملت ما است. او وابسته به وظایفی است که ملت آنها را بر دوش او گذاشته است. او وابسته و متعهد به شرف و حیثیت ملت است. [...]

ملت را باید از راه اجتماعات و تظاهرات سیاسی آماده پذیرش دعوت به انجام اهداف بزرگش کرد. نظرات و تصمیمات رهبری باید به اطلاع آنها رسانده و به آنها تفهیم شود. امپراتوری ملی ما نمی‌تواند از چنین امری (اطلاع‌رسانی و تفهیم تصمیمات و اهداف رهبری به ملت از راه اجتماعات سیاسی) و فراخوانی ملت برای انجام آن چشم‌پوشی کند. زیرا از این راه است که ملت یگانگی و وحدت سیاسی خود را تجربه و درک می‌کند و آماده اיתار نیروی سیاسی خود برای دست‌یازی به اهدافش می‌شود. دستورات

۱۸- ارنست رودولف هوبر (Ernst Rudolf Huber)، حقوق‌قانون اساسی امپراتوری بزرگ آلمان، اصل ۲۰، «وحدت و یگانگی قوای رهبر»، چاپ دوم، با تصحیحات و اضافات گسترده، موسس انتشاراتی هانسه آتیک (Hansetnik) هامبورگ، ۱۹۳۹، برگ ۲۳۰ و ادامه.

رهبری، با همکاری نیروهای ملت، برنامه‌ها را تحقق می‌بخشند. در این فرمان‌ها است که نیرو و قوه رهبری خود را به گونه تام و کامل و با تمام قدرتش نشان می‌دهد. قدرت قوای رهبر در این دستورات و فرامین بیان یکسانی برای هر سه قوای قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی دارد. آنها نه صرفاً بخشی از «قوای» متفاوت حکومت، بلکه تمام قدرت سیاسی است، قدرتی (قوایی) که در امپراتوری نوین ما دوباره بدل به قدرتی منسجم و غیر قابل تقسیم، و یک واحد یگانه همه‌جانبه و گسترده شده است.

«تقسیم قدرتی» که در دوران حکومت جمهوری وایمار وجود داشت در امپراتوری ملی ما بدل به وحدت و یگانگی قوای رهبری، بدل به تمرکز قوای حکومت در شخص او شده است. اراده رهبر ما، مطلقیت (تمامیت) خواست، اراده و عمل سیاسی‌ای است که مبین و مظهر اراده ملی در امپراتوری ما است. چنین تمرکز و مطلقیت قوای حکومت در شخص رهبر، به ما اجازه تقسیم قوای حکومت به سبک و سیاق حکومت‌های قانون‌مدار لیبرال-دموکراتیک بورژوازی را نمی‌دهد. روشن و آشکار است که امپراتوری ملی ما نیز نیازمند ساختار درست تقسیم قدرت سیاسی بر اساس وظایف، عملکرد و حوزه‌های مسئولیت در بخش‌های متفاوت است. اما، باز هم باید برای ما روشن و آشکار باشد که هر یک از بخش‌ها با وظایف و توانایی‌های ویژه خود قائم به ذات و مستقل و برای خویش عمل نخواهند کرد، بلکه کاملاً مطیع رهبر و منتج از کل قوای رهبری و اراده او خواهند بود. در صورتی که به وحدت و یگانگی کل قوای رهبری در رابطه با هر یک از بخش‌های اداری خللی وارد نشود و روابط همچنان منسجم، پابرجا، مستحکم و خدشه‌ناپذیر باقی بمانند، در آن صورت امپراتوری ملی ما حتی می‌تواند برای هر یک از بخش‌ها استقلال سازمانی هم در نظر بگیرد. پیش‌شرط آن ادامه ثبات قوه خلل‌ناپذیر رهبری است. قدرت سیاسی رهبری نه تنها از نگاه تنوریک، بلکه در عمل و به طور واقعی و مشخص نیز باید دربرگیرنده تمام قوا، وظایف و اختیارات هر یک از نهادهای موجود باشد. تجمع قدرت رهبر، یعنی وحدت و یگانگی قدرت سیاسی رهبری باید مصون از هر گونه تقسیمات و تفاوت‌های مفهومی باشد. [...]

نظم سیاسی آلمان پس از تقسیم کشور در سال ۱۹۴۵

پس از جنگ جهانی دوم، دموکراسی‌ها توانستند خود را تنها در اروپای غربی بازسازی یا پایه‌های خود را مستحکم و تثبیت کنند. برخلاف کشورهای غرب اروپا، در اروپای میانه و اروپای شرقی، پس از سال ۱۹۴۷، و پس از آن که تلاش کمونیست‌ها برای کسب قدرت و هژمونی سیاسی از راه ایجاد یک جبهه وسیع ضد فاشیستی، در یک انتخابات

دموکراتیک و آزاد شکست خورد (به عنوان مثال در مجارستان و چکسلواکی)، آنها با کمک و پشتیبانی و کارگردانی اتحاد جماهیر شوروی، و با استفاده از زور و سرکوب، حاکمیت خویش را بر کرسی نشانند. در پی آن، در این مناطق «دموکراسی‌های خلقی»، بر اساس سیطره و حاکمیت احزاب کمونیست-سوسیالیستی و متحدان (اجباری) آنها به وجود آمدند. به این ترتیب، اروپا هم از نظر سیاست راهبردی-جغرافیایی و هم از جنبه نظم سیاسی به دو منطقه دموکراسی‌های لیبرال در غرب و دیکتاتوری‌های کمونیستی-سوسیالیستی در شرق تقسیم شد.

در این رابطه به زودی مشخص شد که حضور ایالات متحده آمریکا در اروپای غربی برای برقراری دموکراسی‌های مدرن و نوین و تثبیت پارلمنتاریسم و نیز سیستم‌های حزبی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. در دموکراسی‌های اروپای غربی، نظام‌های متکثر حزبی شکل گرفتند که دارای سه ستون اصلی و اساسی بودند: به این معنا که نظم و تکثر حزبی در این دموکراسی‌ها از یک سو به نیروهای احزاب محافظه کار مسیحی-دمکرات و از سوی دیگر به احزاب سوسیال-دموکرات، و در خط میانه به احزاب لیبرال تکیه داشتند. در این دوران احزاب راست رادیکال کاملاً بی‌اعتبار بودند و احزاب کمونیستی (به‌ویژه در فرانسه، بلژیک و ایتالیا)، که برای مدتی دراز بسیار قوی و قدرت‌مند بودند، ناموفق ماندند و نتوانستند اعتبار و نفوذ به دست آمده خود را در درازمدت حفظ کنند.

احزاب محافظه کار-مسیحی و سوسیال-دمکرات، دموکراسی پارلمانی را پذیرفتند و خود را احزابی عمدتاً فراگیر ملی (بر فراز اقشار و طبقات) می‌دانستند، که نه تنها یک گروه یا طبقه ویژه، بلکه اقشار و طبقات گوناگون را نمایندگی می‌کردند. هم‌زمان با شکل‌گیری احزاب و استقرار دموکراسی پارلمانی از شدت و حدت موضوع «مشکل اجتماعی» که به هنگام جنگ باری بر دوش دموکراسی‌ها بود، کاسته شد. هر دو حزب بزرگ آلمان، سوسیال-دموکرات‌ها و محافظه کار-مسیحی، کم و بیش آشکار و روشن هم خواهان و پیرو نظم اقتصاد آزاد بازار بودند و هم برای شکل‌گیری نهادهای حکومت رفاه عمومی تلاش می‌کردند. آنها در این رابطه موفق شدند سیستم اقتصاد سرمایه‌داری را از جنبه اجتماعی مهار کنند و در نتیجه طبقه کارگر را از نظر سیاسی جذب نمایند و در پی آن زمینه پذیرش دموکراسی پارلمانی را تقویت کنند، که چنین شد.

از جمله ویژگی‌های دموکراسی‌های پارلمانی پس از جنگ جهانی دوم در اروپا، تقویت جنبه اتکای به قانون اساسی و قانون‌مداری آنها بود. در تنظیم و تدوین قوانین اساسی آنها اقدامات لازم با هدف حراست از حقوق اساسی و حقوق بشر شهروندان

(افراد) انجام گرفت و برای مراقبت از اجرا و رعایت این حقوق از سوی حکومت گران، برای قوه قضایی اختیارات لازم و ضروری پیش‌بینی و استقلالش به شدت تقویت شد. در جمهوری فدرال آلمان، قانون اساسی، که اساس و پایه حقوقی نظم دموکراتیک آن را تشکیل می‌دهد، توجه ویژه‌ای به «تجربیات جمهوری وایمار» داشته است تا با استفاده و توجه به آن تجربیات منفی، جنبه‌های مثبت دموکراسی و پارلماناریسم هرچه بیش‌تر تقویت شود. در جمهوری نوین آلمان، که متکی بر دموکراسی پارلمانی است، صدراعظم تنها از راه حق وتو، یعنی رای عدم اعتماد دو سوم نمایندگان مجلس ملی، قابل استیضاح و برکناری است. در این نظم سیاسی احزاب، به عنوان حلقه واسطه در پروسه شکل‌گیری تصمیم سیاسی و بیان خواست عمومی، دارای نقش ویژه‌ای هستند. به علاوه، در قانون اساسی نوین آلمان، حقوق اساسی شهروندان (دربرگیرنده حقوق بشر و حقوق شهروندی) نمی‌تواند از سوی قانون‌گذاران، حتی در چهارچوب اقداماتی دموکراتیک، نقض یا محدود شود؛ زیرا اصول پایه‌ای قانون اساسی غیرقابل تغییر و خدشه‌ناپذیر هستند. در دموکراسی نوین آلمان، که ملترزم و متکی به حقوق بشر است، نظم دموکراتیک در صورت لزوم می‌تواند از خود در برابر دشمنانش، از جمله از راه (با ابزار) ممنوعیت مثلاً احزاب غیر دموکرات دفاع کند. به این ترتیب، قانون اساسی نوین به دموکراسی در آلمان «ضمانتی ابدی و همیشگی» می‌دهد و انحلال نظم دموکراتیک را از راه قانون‌گذاری (تغییر مفاد و اصول قانون اساسی) برای همیشه غیرممکن ساخته است. در این قواعد نوین ساختار حکومت و سازمان‌دهی جامعه می‌توان اعتقادی قوی نسبت به توان اثرگذاری قانون اساسی را مشاهده کرد. همچنان‌که بعدها نیز به اثبات رسید که قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان برای استقرار و تضمین دموکراسی این کشور نه تنها یک ابزار لازم و ضروری، بلکه دارای اهمیت نمادین بسیار مهمی نیز بوده است. جمهوری فدرال آلمان توسط قانون اساسی‌اش بدل به یک دموکراسی نمونه و برجسته‌ای شد که متکی بر قانون اساسی و حقوق اساسی شهروندی است.

امواج دموکراسی

سده بیست برای دموکراسی با بزرگ‌ترین بحران، اما هم‌زمان با پیروزی ممتد آن همراه بوده است. نمونه آلمان، این دوگانگی و تضاد میان فروپاشی و صعود نظم دموکراتیک را به خوبی و روشنی نشان می‌دهد.

در کل، پیروزی متفقین برای قوای متحدین (آلمان نازیسم، ایتالیای فاشیسم، ژاپن و ...) در جنگ جهانی دوم یک موج دموکراتیزه‌شدن در پی داشت که در سال‌های

دهه ۱۹۶۰ منتهی به استقرار دموکراسی در ۳۶ کشور شد. در فاصله زمانی سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۹۰ نیز حدود ۳۰ کشور دیگر از نظام‌های غیردموکراتیک به شکل حاکمیت دموکراتیک گذر کردند. و سرانجام تظاهرات، قیام و انقلاب در کشورهای عربی شمال آفریقا، مانند تونس، مصر و لیبی موجب سرنگونی نظام‌های دیکتاتوری و اتوکرات این کشورها شدند. در ابتدای سده بیست و یکم می‌توان تعداد دموکراسی‌های موجود در سراسر دنیا را حدود ۱۲۰ کشور اعلام کرد که در همه جای جهان، از جمله در آمریکای لاتین، در کره جنوبی و تایوان، بعضاً در کشورهای آفریقایی و سرانجام در کشورهای در اروپای شرقی و اروپای میانه و همچنین در خاور نزدیک به وجود آمدند. به نظر می‌آید که قطار دموکراسی در راه پشت سر نهادن موانع و دست‌یابی به پیروزی‌های یکی پس از دیگری است.

اما این گونه نتیجه‌گیری اندکی عجولانه است؛ زیرا دموکراسی در برخی از مناطق دنیا، همچنان گذشته، بیش‌تر جنبه یک استثنا را دارد تا این که یک قاعده باشد. به عنوان مثال، در بیش‌تر مناطق آفریقا، آسیای جنوب شرقی، در خاور نزدیک و همچنین در کشورهایی که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی شکل گرفته و مستقل شده‌اند، نظم دموکراتیک در اقلیت است. به علاوه، گذر از حکومت‌های دیکتاتوری یا اتوریتار (اقتدارگرا) به نظام‌های دموکراتیک هرگز به سادگی انجام نمی‌گیرد و نظم دموکراتیک نمی‌تواند خود را به گونه‌ای کامل گسترش دهد و تثبیت نماید. در این کشورها، برخی از پروسه‌های لازم و ضروری برای دموکراتیزه‌شدن حکومت و جامعه همچنان درجا می‌زنند و پیشرفتی ندارند. اگر به معیارهای سنجش یک نظم دموکراتیک، که لازمه دموکراسی‌های کاملاً توسعه‌یافته هستند، توجه کنیم و آنها را معیاری برای قضاوت قرار دهیم - معیارهایی مانند انتخابات مستقیم، آزاد و برابر، تامین و تضمین حقوق اساسی و حقوق شهروندی توسط حکومتی قانون‌مدار، آزادی مطبوعات و فعالیت آزاد احزاب و همچنین وجود جوامع مدنی زنده و فعال و مانند آن - فوراً مشخص خواهد شد که بسیاری از این دموکراسی‌های نوین ابداً دربرگیرنده این اصول و معیارها نیستند و در شرایط کنونی با آن فاصله دوری دارند. در این‌جا این پرسش مطرح می‌شود که پیش‌شرط‌های لازم و ضروری برای شکل‌گیری موفق دموکراسی در این جوامع کدام هستند و چه عواملی پروسه‌های دموکراتیزه‌شدن این جوامع را تقویت و ثبات دموکراسی‌ها را تضمین خواهد کرد.

عناصر و عوامل خطر یا موفقیت آفرین برای دموکراسی‌ها

هانس فورلندر

در دموکراسی‌ها همواره شرایط ثبات و موفقیت ممتد و بادوام وجود ندارد: یک محیط مناسب، یک کنترل موفق و کارآمد قدرت حکومت از سوی شهروندان، و همچنین وجود یک جامعه مدنی فعال و کثرت گرا، از شرایط ثبات و تداوم دموکراسی هستند. سکولاریسم (به معنای جدایی هر نوع دین و ایدئولوژی از ساختار حکومت) و مناسبات اقتصادی با ثبات نیز بسیار مهم هستند.

پژوهش و مطالعات مدرن میدانی-تجربی به همراه بررسی‌های قیاسی میان دموکراسی‌ها همگی نشان می‌دهند که برای برقراری روابط و مناسبات دموکراتیک تحت این یا آن پیش‌شرط‌ها هیچ‌گونه جبریتی که حتمی یا الزامی باشند، وجود ندارد. به این دلیل نیز هیچ پیشگویی یا تضمینی برای موفقیت یا عدم موفقیت یک پروسه یا روند دموکراتیک در این یا آن کشور وجود ندارد؛ زیرا پیروزی یا شکست دموکراسی در رابطه و وابسته به شرایط و وضعیت‌هایی کاملاً معین و مشخص، و همچنین در رابطه با پندار و کردار فعالان و دست‌اندرکاران سیاسی هر یک از جوامع است. اما باز هم همین پژوهش‌های انجام‌شده درباره موفقیت یا عدم موفقیت دموکراسی در این جوامع نشان می‌دهند که وجود روابط و مناسباتی معین و ویژه میان پیش‌شرط‌ها و زمینه‌ها از یک سو و شکل‌گیری نظم دموکراتیک و ثبات آن از سوی دیگر، از عوامل شکست یا پیروزی دموکراسی است.

چه عواملی موجب کارآمدی و موفقیت دموکراسی می‌شوند

چهار شرط با هم مشترکاً شرایط کارآمدی دموکراسی را مناسب‌تر می‌کنند:

۱- شرایط بین‌المللی باید برای دموکراسی آماده، قابل پذیرش و تسریع‌کننده باشد. هیچ دموکراسی‌ای بی‌رابطه و مستقل از پیرامون خود نیست. دخالت‌های یک قدرت خارجی یا وابستگی‌های مربوط به سیاست خارجی می‌توانند تسریع‌کننده دموکراسی، اما به همان میزان هم بازدارنده یا حتی ویران‌کننده آن باشند. به عنوان مثال، نفوذ و سیطره اتحاد جماهیر شوروی بر روی اروپای میانه و شرقی، پس از جنگ دوم جهانی، مانع اصلی و اساسی در راه استقرار دموکراسی در برخی از کشورهایی مانند چکسلواکی، مجارستان و لهستان بود. و برعکس، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی گذار حکومت‌های اروپای میانه و شرقی از یک رژیم اتوریتر-سوسیالیستی به دموکراسی را تسهیل کرد و ممکن ساخت. پشتیبانی هم‌زمان بین‌المللی از راه پذیرش در پیمان نظامی یا از راه شانس عضویت در اتحادیه اروپا به دموکراسی‌های نوینی که تازه در اروپای میانه و شرقی پا گرفته بودند کمک کرد تا بتوانند خود را تثبیت کنند. در آمریکای لاتین، ایالات متحده آمریکا چندین بار، و در برخی موارد قهرآمیز، در کشورهای دیگر دخالت کرد تا حتی دولت‌هایی را ساقط کند که در یک انتخابات دموکراتیک بر سر کار آمده بودند؛ زیرا فکر می‌کرد سیاست‌های این دولت‌ها در تطابق با منافع و علایق و سیاست‌های مربوط به امنیت سیاسی-جغرافیایی یا اقتصادی آمریکا نیست. پاناما، شیلی و گواتمالا نمونه‌هایی از این سیاست هستند. اما روی دیگر واقعیت این است که آمریکا - و همچنین انگلستان - از جمله کشورهایی هستند که پس از پایان جنگ جهانی دوم کمک اساسی به پاگیری دوباره دموکراسی‌ها کردند. این امر به‌ویژه شامل استقرار دموکراسی در آلمان غربی (جمهوری فدرال آلمان) می‌شود که از یک سو متفقین برای بازسازی دوباره دموکراسی در آنجا کمک فراوانی کردند، و از سوی دیگر و هم‌زمان با آن اقدامات، آمریکایی‌ها با یک برنامه کمک‌های اقتصادی گسترده موجبات رشد سریع و ثبات اقتصادی آلمان را فراهم آوردند. جمهوری فدرال آلمان و ژاپن دو نمونه برجسته از کشورهایی هستند که در آنها نهادهای دموکراسی با کمک نیروهای پیروز دمکرات، یعنی نیروهای متفقین انجام گرفت و پایدار و موفق ماند. اما نمی‌توان همواره از راه دخالت و اشغال نظامی یک کشور و تغییر رژیم یا حکومت آن، مانند نمونه‌های ناموفق اخیر افغانستان و عراق، به دموکراسی دست یافت و این شیوه را تضمینی برای روند دموکراتیزه شدن موفق جوامع دانست.

۲- برای انجام موفقیت آمیز پروسه و روند دموکراسی کنترل موثر از سوی جامعه مدنی بر نیروهای نظامی و پلیس-انتظامی بسیار مهم و دارای اهمیت است. اگر این نیروها در کنترل یک فرد یا تحت کنترل و اختیار گروهی معین باشند، کاملاً به ندرت می توان انتخابات (اصولاً اگر انتخاباتی انجام شود) را دموکراتیک، آزاد و سالم انجام داد؛ امری که یک معیار حداقلی برای سنجش یک نظم دموکراتیک است. دموکراسی ها بر اساس حقوق و قانون بنا می شوند. خودسری و استفاده از قهر و نیز تعطیلی پروسه آزاد شکل گیری خواست و اراده سیاسی و یا تعطیلی روند آزاد تصمیم گیری سیاسی شهروندان در اساس با ماهیت دموکراسی در تضاد است. به این دلیل، برای پیدایش، شکل گیری و حفظ نهادهای دموکراتیک در جامعه کنترل جوامع مدنی بر روی نیروهای پلیس-انتظامی و نیز نظامی دارای اهمیتی حیاتی و تعیین کننده است.

۳- یک نظام دموکراتیک کارآمد و با ثبات نیازمند وجود جامعه ای کثرت گرا است که از امر و نهی حکومت آزاد باشد. در دموکراسی، منابع قدرت در حوزه سیاست، یا در جامعه و اقتصاد باید تقسیم شوند و پراکنده باشند. تقسیم قدرت و عدم تمرکز و تراکم سرمایه، کار و پول یا تقسیم حق اعمال قهر فیزیکی و روانی، اطلاعات، کثرت رسانه ها و دانش و مانند آن ها همگی مانع تراکم و تمرکز قدرت در دست عده ای محدود می شود. تراکم و تمرکز قدرت و ثروت در دست عده ای محدود مانعی برای شکل گیری دموکراسی و پروسه ثبات آن است و دموکراسی را یا از شکل و شمایل واقعی اش می اندازد یا آن را از راه حاکمیت فردی یا گروه و دسته ای بدل به اولیگارشی، یعنی حاکمیت یک اقلیت ناچیز بر اکثریت مطلق ملت، می کند. به این دلیل، لازم و ضروری است که قوای حکومت در نهادهایی متفاوت و مجزا از هم تقسیم و تجزیه شود. به علاوه، بنا بر نظر منتسکیو و همچنین فدرالیست های آمریکا، قوای حکومت باید متقابلاً توسط یکدیگر کنترل شوند تا از این راه مکانیسم و تعادل قوایی به وجود آید که از یک سو بر اسب سرکش قدرت حکومت گران دهنه بزند و آن را مهار کند، و از سوی دیگر، آزادی های فردی و اجتماعی را ممکن و تضمین نماید. علاوه بر این عناصر و عوامل، همچنان که الکسیس توکویل (Alexis de Tocqueville, 1805 - 1859) و جان استوارت میل (John Stuart Mill, 1809 - 1873) به درستی به ضرورت آن اشاره می کنند، ساختار قوای حکومت باید به گونه ای تقسیم و کنترل شود که از دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت ها نیز پیشگیری شود. هیچ گروهی در جامعه اجازه ندارد آنچنان

قوی شود و بر نهادهای قدرت تسلط یابد که با تکیه بر آنها بتواند بر سایر گروه‌ها و اقلیت‌ها حاکم شود یا آنها را سرکوب نماید. در یک دموکراسی آزاد و لیبرال اقلیت امروز باید همواره دارای این شانس باشد که بدل به اکثریت فردا شود. تقسیم قدرت و پخش هرچه بیشتر آن میان نهادهای متفاوت حکومت موجب می‌شود که به همان میزان بر ماهیت و محتوای دموکراتیک آن سیستم افزودن شود. و برعکس، هرچه بیش‌تر بر تمرکز و تراکم قدرت حکومت گران افزوده شود، به همان میزان از ماهیت و کیفیت دموکراتیک حکومت کاسته خواهد شد. بنابراین، تقسیم و کنترل قوای حکومت، کثرت‌گرایی در جامعه، چندگرایی و رنگارنگی در فرهنگ و رقابت آزاد در اقتصاد پیش‌شرط‌های خوب و مناسبی برای برقراری یک دموکراسی با ثبات و کارآمد خواهند بود.

۴- دموکراسی نیازمند شهروندانی فعال است که با تشکلات متفاوت و رنگارنگ خود حلقه واسط و حلقه تبادل میان جامعه و حکومت باشند. سازمان‌ها و تشکلاتی مانند احزاب، اتحادیه‌ها و جوامع مدنی و مانند آن‌ها برای دموکراسی لازم و ضروری هستند تا از این راه امکان شکل‌گیری اندیشه شهروندی و به همراه آن فرهنگ دموکراتیک سیاسی بتواند ساخته و پرداخته شود. از این راه، یعنی با کثرت‌گرایی و وجود جوامع باز مدنی، دموکراسی به مثابه شکلی از حکومتی که اداره امور عمومی‌اش خودگردان و در دست شهروندانش است تقویت می‌شود و زنده و فعال خواهد ماند. شکست و فروپاشی دموکراسی وایمار نشان می‌دهد که به رسمیت شناختن و پذیرش یک نظم دموکراتیک از سوی شهروندان بسیار مهم و با اهمیت است. مردم باید بتوانند به نهادهای حکومت اعتماد کنند، پروسه دموکراتیک حل مشکلات سیاسی و توافق و سازش سیاسی منتج از آنها را بپذیرند و آماده پذیرش و عمل به تصمیمات سیاسی اتخاذشده باشند. هرچه آمادگی شهروندان برای کمک و پشتیبانی از سیستم بیش‌تر باشد، به همان میزان ثبات دموکراسی برجسته‌تر و محکم‌تر خواهد بود و در پی آن می‌توان بحران‌های موقتی نهادها یا حتی بحران‌ها و مشکلات اقتصادی را بدون صدمات یا خسارت جدی پشت سر گذاشت. مشکل آنجایی به وجود خواهد آمد که در رابطه با حل مشکلات و معضلات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و مانند آن، در درازمدت، اعتماد به دموکراسی از میان برود. زیرا مشکلات مربوط به ناکارآیی و ناکارآمدی در حل معضلات موجود موجب کاهش میزان حقانیت (مشروعیت) سیستم می‌شود. اگر جامعه‌ای دارای یک فرهنگ سیاسی قوی با جوامع مدنی فعال باشد، در شرایطی خواهد بود که بتواند

مشکلات حاصل از ناکارایی و ناکارآمدی را در خود جذب و حل نماید؛ زیرا در چنین حالتی شهروندان تنها بر روی کمک‌های حکومت و پروسه اتخاذ تصمیم حکومت‌گران حساب نمی‌کنند، بلکه خود به عنوان شهروند و بخشی از جامعه فعال می‌شوند و ابتکار عمل را به دست می‌گیرند و از این راه سهم خود را برای حل مشکلات موجود ادا می‌کنند. کشورهایی به‌ویژه نیازمند چنین فرهنگ‌های جوامع مدنی هستند که تازه از یک نظم دیکتاتوری به حکومتی دموکراتیک گذر کرده‌اند. و این امر یک پروسه پر پیچ و خم برای تطبیق خویش با شرایط نوین است که سال‌ها زمان لازم دارد. انسان‌هایی که برای دهه‌ها از شرکت در سرنوشت سیاسی خود محروم بوده‌اند و با آنها رفتاری قیم‌مآبانه شده است، نمی‌توانند از امروز به فردا از شهروندی غیرفعال به انسانی فعال و سازنده تغییر کنند و بدل به شهروندان فعالی شوند که دموکراسی به وجود آنها زنده است. این امر زمان و آموزش لازم دارد. جامعه برای ساختن دموکراسی و تثبیت درازمدت آن نیازمند کسب تجربه، پذیرش و عادت شهروندان به پروسه شکل‌گیری خواسته‌های ملت و روند اتخاذ تصمیم دموکراتیک و سرانجام اعتقاد به این واقعیت است که دموکراسی، با تمام ضعف‌ها و کمبودهایش، بهترین شکل حکومت است که با سایر اشکال قابل قیاس نیست.

علیه دیکتاتوری اکثریت^{۱۹}

اولین چاپ کتاب «درباره دموکراسی در آمریکا»، اثر الکسیس کلرل توکویل (Alexis Clerel de Tocqueville، ۱۸۰۵ - ۱۸۵۹) سه سال پس از سفر نویسنده‌اش به آمریکا در سال ۱۸۳۵ منتشر شد؛ سفری که توکویل به درخواست و با مأموریت از سوی دولت فرانسه و با هدف بررسی نظام زندان‌های آمریکا انجام داده بود. اما انگیزه اصلی و اساسی سفر او به آمریکا پژوهش و بررسی دموکراسی آمریکا و نتیجه‌گیری از آن برای جامعه و نظام حکومت در فرانسه بود. توکویل فردی تجربه‌گرا و از حامیان و پیروان سرسخت و معتقد به دموکراسی است. او بر این نظر بود که دموکراسی شکل نوینی از ساختار حکومت است که آینده حکومت‌ها را رقم خواهد زد. اما، او هشدار می‌دهد که باید مراقب بود، زیرا دموکراسی با تهدیدات و خطرات بسیاری روبرو است.

۱۹- الکسیس توکویل، درباره دموکراسی در آمریکا، ناشر و منتخب: جی. پی. مایر (J.P. Mayer)، انتشارات رکلام (Reclam)، اشتوتگارت، ۲۰۰۶، برگ ۱۴۵ و ادامه.

... من این اصل را که در حوزه حکومت (دولت) گویا اکثریت ملت دارای این حق است که هر چه خواست انجام دهد، غیر قابل پذیرش، نادرست و بسیار منفور می‌دانم. اما با این وجود معتقدم که منشاء قوای حکومت خواست و اراده اکثریت ملت است. آیا من سخنی متضاد می‌گویم؟

قانون عمومی و کلی وجود دارد که نه منتج از اراده اکثریت یک ملت، بلکه منتج از اراده اکثریت انسان‌ها است؛ هر چند که این امر نه نتیجه شمارش آرا آنها، بلکه تنها یک پیش‌فرض باشد. منظور من از این قانون نانوشته عدالت است. حد و مرز و محدوده حقوق هر ملتی، یک نظم منصفانه و عدالت است. [...]

به این دلیل، اگر من از پذیرش قانونی که ناعادلانه است سرپیچی کنم، این امر هرگز به معنای سلب حق از اکثریت ملت یا نادیده انگاشتن حق حاکمیت او نیست؛ زیرا من در این جا نه به حق حاکمیت ملت، بلکه تنها به حق حاکمیت انسانیت رجوع و استناد می‌کنم. [...]

مگر اکثریت، در مجموع و کل خود، چیز دیگری است به غیر از جمعی متشکل از تک‌تک افراد و انسان‌هایی با نظرات و منافع ویژه که در اکثریت هستند و در برابر یک جمع (واحد) دیگر (از افراد و انسان‌ها) به نام اقلیت قرار گرفته‌اند. اقلیتی که مخالف نظرات و علایق (جمع) اکثریت است؟ ... من همچنان که هرگز به کسی چنین حقی را نمی‌دهم تا هر کاری که دلش خواست انجام دهد (حتی به خودم)، چنین حق و حقوقی را به اکثریت هم نخواهم داد. [...]

در روی زمین هیچ قدرت شرافت‌مند در ذات خویش و لایقی وجود ندارد که مسلح به چنان حق مقدسی شود که بدون حق کنترل من اجازه داشته باشد هر کاری که خواست انجام دهد و بر دیگران حکومت کند. به این دلیل، من به محض این که بینم در جایی این حق و امکان به قدرتی داده می‌شود که مجاز باشد هر کاری که خواست انجام دهد - حال این قدرت چه ملت باشد چه شاه، دموکراسی باشد یا آریستوکراسی (حکومت اقلیت اشراف)، سلطنت باشد یا جمهوریت، در اساس فرقی نمی‌کند - من به محض مشاهده چنین امری فوراً خواهم گفت: این امر و این تمرکز قدرت نطفه یک دیکتاتوری است و تلاش خواهم کرد و ترجیح خواهم داد تحت قوانین دیگری زندگی کنم. [...]

برعکس آن، قوه قانون‌گذاری را در نظر بگیریم، که هر چند اکثریت را نمایندگی می‌کند، اما ضرورتاً برده امیال و خواسته‌های او نیست، قائم به ذات و بر اساس منافع کل جامعه عمل می‌کند. قوه اجرایی (دولتی) ای را تصور کنیم که دارای قدرتی مناسب و

در تناسب با وظایف و اختیاراتش است و نمی‌تواند هر کاری که دلش خواست انجام دهد. و همچنین یک قوه قضایی را در نظر بگیرید که مستقل از دو قوه دیگر است و آنها را زیر نظارت بی‌طرفانه دارد. تنها تحت چنین شرایطی است که ما می‌توانیم یک نظم دموکراتیک واقعی داشته باشیم و برای دیکتاتوری حتی شانس اندک هم وجود نداشته باشد. [...]

برای آزادی دگراندیشان^{۲۰}

فیلسوف انگلیسی جان استوارت میل (*John Stuart Mill*) یکی از برجسته‌ترین و بااهمیت‌ترین متفکران مکتب لیبرالیسم است. او در دوران جوانی تحت تاثیر اندیشه‌های یوتیلیتاریستی (*Utilitarianism*) بنتهام (*Bentham*) قرار داشت. اساس این اندیشه چنین است: اگر هر کس عاقلانه و در تناسب و در تطابق با آرزوهایش، و رها و آزاد از دخالت‌های حکومت عمل کند، این امر منتهی به بزرگ‌ترین خوشختی برای بیش‌ترین انسان‌ها خواهد شد. به علاوه، جان میل سال‌ها وقت خود را صرف یافتن پاسخ برای این پرسش کرد که آیا اصولاً لیبرالیسم و دموکراسی با هم قابل جمع و سازش‌پذیر هستند یا خیر. او در اثر معروف خود «اندیشه‌هایی درباره حکومت (دولت) نمایندگی (پارلمانی)» (*Considerations on Representative Government*)، نظم یا سیستم پارلمانی (نمایندگی) را به عنوان راه حل مناسب پیشنهاد می‌کند.

... اکثریت جامعه می‌تواند دستورات و فرمان‌های خود را به اجرا گذارد و اینچنین نیز عمل می‌کند. اما هنگامی که به جای فرامین خوب، دستورالعمل‌های بد صادر می‌کند یا اصولاً در کارهایی دخالت می‌کند که بهتر می‌بود در آنها دخالت نمی‌کرد، در چنین حالتی دیکتاتوری اجتماعی اعمال می‌کند که وحشتناک‌تر از برخی انواع سرکوب نظام‌های مقتدر و از بالا به پایین است. این نوع دیکتاتوری‌ها هرچند معمولاً از اشد مجازات استفاده نمی‌کنند، اما راه‌های فرار را نیز بسیار محدود می‌کنند. دخالت حکومت اکثریت در جزئیات زندگی مردم به مراتب بیش‌تر است. اینها روح شهروندان را نیز به بردگی می‌کشند. به این دلیل، مصونیت شهروند از تعرضات دیکتاتوری قدرت‌مداران به تنهایی کافی نیست، انسان باید از دیکتاتوری عقاید حاکم (اکثریت) و احساسات

۲۰- جان استوارت میل، درباره آزادی، ناشر: هورست د. برانت (*Horst D. Brandt*)، مترجم: الزه ونچر (*Else Wentscher*)، چاپ دوم همراه با تصحیحات و بازنگری، انتشارات فلیکس ماینر (*Felix Meiner*)، هامبورگ، ۲۰۱۱، برگ ۹.

و عواطف حاکم (اکثریت) نیز در امان بوده و به اندازه کافی مصونیت داشته باشد. جامعه اهداف خود را با ابزارهای دیگری دنبال می‌کند، به این معنا که به جای استفاده از قانون مجازات، دیگران، (یعنی اقلیت و دگراندیشان، را مجبور به پذیرش ایده‌ها، معیارها و قواعد رفتاری خود (اکثریت) می‌کند. تحت چنین شرایطی، شهروند باید در برابر این شکل از دیکتاتوری مصونیت داشته باشد. در جامعه اکثریتی، این تمایل و گرایش وجود دارد تا در هر جا که حکومت بتواند و امکانش وجود داشته باشد، از شکل‌گیری هر نوع از فردیتی که راهش در تطابق و هماهنگی با خواست و راه اکثریت نباشد، جلوگیری کند و بر سر راه آن مانع ایجاد نماید. حکومت اکثریتی می‌خواهد همه را، هر شخصیتی را، مجبور کند بنا بر نمونه و الگوی او بیندیشد و رفتار کند. همه را یکدست و یک‌شکل و یک‌فکر می‌خواهد. انسان باید در برابر چنین جریان مصونیت داشته باشد. باید برای دخالت امیال و علایق اکثریت در امور مربوط به استقلال فرد و اقلیت‌ها حد و مرزی وجود داشته باشد. پیدا کردن و دستیابی به این مرز و دفاع از آن در برابر تعرضات حکومت‌گران، با هدف تامین و حفظ امنیت زندگی همه اعضای جامعه به همان میزان مصونیت در برابر استبداد و دیکتاتوری سیاسی مهم و اجتناب‌ناپذیر و غیر قابل چشم‌پوشی است. [...]

سایر پیش‌شرط‌های دموکراسی

یکی از پیش‌شرط‌های سیاسی-فرهنگی دموکراسی جدایی حکومت از دین و مذهب است. از نگاه تاریخی، دموکراسی‌های مدرن ابتدا زمانی توانست شکل بگیرد که حکومت (نه تنها به دلایل جنگ‌های داخلی و جنگ‌های دینی-مذهبی) از نهاد کلیسا و دین جدا شد و از این راه حکومت‌های زمینی موفق و مستقر شدند. بنابراین، به نظر می‌آید که سکولاریسم، یعنی جدایی دین و هر نوع ایدئولوژی از حکومت، از شروط لازم و ضروری برای موفقیت دموکراسی باشد. اما در دموکراسی‌های موفق در غرب مناسباتی کاملاً متفاوت میان حکومت و کلیسا، سیاست و مذهب، شکل گرفته‌اند. این جدایی (مثال) در فرانسه به مراتب شدیدتر است تا در آلمان. در آلمان حکومت موظف به بی‌طرفی و عدم دخالت در امور دینی-مذهبی است، اما فضای لازم برای رشد و شکوفایی جمعیت‌های دینی-مذهبی را تضمین و مالیات برای امور کلیسا را جمع‌آوری می‌کند. در آمریکا میان حکومت و دین «دیوار جدایی» معروف توماس جفرسون (Thomas Jefferson) وجود دارد که بر اساس آن از یک سو هر نوع نزدیکی یا هم‌هویتی حکومت با هر یک از ادیان یا مذاهب ممنوع است و از سوی دیگر اظهارات

و بیانات دینی-مذهبی در فضای عمومی آزاد و مجاز است. یعنی کلیسا و دین-مذهب از یک سو بخشی از جامعه مدنی مستقل و خودبنیاد را تشکیل می‌دهند، و از سوی دیگر جدایی دین از حکومت معیاری معتبر و اساسی برای دموکرات‌ها و معتقدان به دموکراسی است.

تفاوت اصلی و اساسی میان این گونه جوامع غربی با جامعه آسیایی و عربی درست در همین جا است. در جوامع اخیر رابطه میان دموکراسی و دین و مذهب به گونه‌ای دیگر است؛ زیرا در این کشورها پروسه و روند تاریخی روشنگری و سکولاریسمی که قابل قیاس با غرب باشد، وجود نداشته است. به عنوان مثال، همچنان که نمونه‌های ژاپن یا هندوستان نشان می‌دهند، سنت‌های کنفوسیوس، بودیسم یا هندوئیسم در کلیت خود ابدا هیچ تضاد یا دشمنی اساسی با دموکراسی ندارند. اما، در مناطق عربی یا آسیایی جریاناتی دینی-مذهبی وجود دارند که اشکال سلسله مراتبی (هیرارشی) و اتوریتر (اقتدارگرا) حکومت را بر سایر اشکال آن ترجیح می‌دهند.

بیانات و اظهارات کلی درباره اسلام سیاسی و رابطه‌اش با دموکراسی به این دلیل نادرست است که جریانات و منشعبات دینی-مذهبی و اشکال حکومتش بسیار زیاد و متنوع هستند. در برخی از حکومت‌ها، اسلام نه تنها یک دین و مذهب، بلکه هم‌زمان تعیین‌کننده ساختار سیستم سیاسی آن نیز هست. در بسیاری از جوامع اسلامی سنت آزادی‌های فردی، روشنفکرانه یا اقتصادی و سیاسی وجود نداشته است و هنوز نیز ندارد، آزادی‌هایی که بتوانند یک پروسه سریع بنیادی و اساسی برای دموکراتیزه کردن این جوامع را همراهی و پشتیبانی کنند. برعکس، در اکثر جوامع اسلامی پروسه و روند دموکراتیزه شدن می‌تواند حتی بسیار سریع متوقف شود. مثلا در کشورهایی چون مصر، تونس یا لیبی؛ یعنی در کشورهایی که بخشی از جنبش اعتراضی مدنی و شهروندی‌اش توانست از حاکمیت دیکتاتوری و اتوریتر (مقتدر) گذر کند، اما سرانجام موفق به استقرار یک دموکراسی پایدار نشد. در این جوامع هم‌زمان، رقابت موجود میان جریانات دینی-مذهبی گوناگون اسلام نیز (که به دلیل اختلافات اجتماعی و قومی-ملی شدت و حدت بیش‌تری می‌یابد) مشکل و عاملی بازدارنده (و اضافه) در راه شکل‌گیری سریع ساختارهای دموکراتیک باثبات هستند. در برخی جوامع اسلامی مانند ترکیه، هرچند که زیر نفوذ و قدرت پایه‌گذار حکومت نوین آن، کمال‌آتاتورک، یک حکومت سکولار شکل گرفت و او توانست جدایی دین-مذهب از حکومت را بر کرسی بنشاند و تثبیت کند، اما همواره میان نیروهای محافظه‌کار جامعه که دارای تصوراتی دینی-فرهنگی و سنتی هستند، از یک سو و «تجددگرایان» (حامیان مدرنیسم) از سوی دیگر، مرتبا

اختلاف و جدل است؛ نیروهایی که هم خواهان رعایت حقوق بشر و حقوق شهروندی هستند و هم پیرو اصول بنیادی یک نظام دموکراتیک، مانند آزادی اندیشه و بیان، آزادی رسانه‌ها و اجتماعات و مانند آن- یعنی آزادی‌ها و اصولی که برای یک جامعه آزاد، باز و دموکراتیک پایه‌ای و اساسی هستند.

به همان میزان که وجود یک جامعه باز با فرهنگ سیاسی زنده برای استقرار و ادامه دموکراسی یک ضرورت غیر قابل چشم‌پوشی است، تاریخ نشان می‌دهد که دست‌یابی به یک مخرج مشترک فراگروهی نیز یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر برای استقرار دموکراسی است. جوامع مدرن در درون خود بسیار کثرت‌گرا هستند. جوامع مهاجرپذیر دارای زیرفرهنگ‌های زبانی، فرهنگی، دینی-مذهبی، قومی-اتنیکی یا ویژگی‌های منطقه‌ای بسیار متفاوتی هستند. اگر این‌گونه زیرفرهنگ‌ها به گونه‌ای قوی تولیدکننده فرهنگ ویژه خود شوند، با دیگر فرهنگ‌ها مرزبندی کنند و خواهان به رسمیت شناختن خود در نهادهای سیاسی باشند، می‌توانند دموکراسی‌ها را با مشکلات بسیار سنگین و سختی روبرو کنند. زیرا سیاست حفظ هویت‌های خرد با ضرورت مذاکره و سازش در پروسه تصمیم‌گیری دموکراتیک و کلان برای جامعه در تعارض خواهد بود.

در این رابطه، برخی از حکومت‌هایی که دربرگیرنده و متشکل از تفاوت‌های فرهنگی بزرگ هستند، موفق شده‌اند به راه‌حلی ویژه و در تناسب با جامعه و فرهنگ خود دست یابند. اساس این سیاست و راه‌حل در حفظ و حراست از علایق و منافع گروه‌های اقلیت این جوامع نهفته است. یعنی راه‌حل مشکل در تلاش برای جذب گروه‌هایی از مردمان آن سرزمین است که دارای زبان و فرهنگی متفاوت با اکثریت است. این امر به معنای کمک‌رسانی به آنها با هدف ارتقای زبان و فرهنگ آنها، و همچنین در نظر گرفتن امتیازاتی ویژه برای «اقلیت»ها در رابطه با حقوق سیاسی یا اجتماعی-اقتصادی-فرهنگی با هدف حفظ هویتشان (زبانی-فرهنگی) است. سازمان‌دهی ساختار اداری-سیاسی حکومت بر اساس نظم و الگوی فدرال، می‌تواند یکی از راه‌ها برای پاسخگویی به خواست حق تعیین سرنوشت سیاسی-فرهنگی اقلیت‌ها باشد تا از این راه از جدایی و تجزیه بر اساس مرزبندی زبانی-فرهنگی پیشگیری شود. ایالات متحده آمریکا، کانادا، سوئیس و بلژیک از جمله چنین کشورهایی با تفاوت‌ها و ناهمگونی‌های زبانی-فرهنگی بسیار قوی و بالایی هستند.

یکی دیگر از راه‌حل‌ها ابزارهای جذب و ادغام سیاسی (اقلیت‌های زبانی-فرهنگی) می‌تواند مشارکت نمایندگان اقلیت‌ها در پروسه و روند دست‌یابی به مخرج مشترک (برای سیاست‌های کلان نظام) باشد تا از این راه از تسلط یک گروه و اکثریت‌سالاری

تنها بخش‌هایی از مردم (بر دیگران) پیشگیری شود. در این رابطه همواره این خطر وجود دارد که به رسمیت شناختن حقوق خودمختاری و فراگیری زبان مادری موجب تقویت نیروهای گریز از مرکز و جدایی طلب گردد که در بدترین حال منتهی به جنگ‌های داخلی می‌شوند (مانند نمونه لبنان). اما این امر در هر حال (مانند نمونه‌های اسپانیا و بلژیک)، به وجود آوردنده زمینه‌های تنش دائمی میان گروه‌های زبانی (والون‌ها و فلانمن‌ها) یا منطقه‌ای در کشور، که خواهان خودمختاری ملی-منطقه‌ای هستند (مانند کاتالونین و ایالت باسک در اسپانیا)، خواهد بود.

در رابطه با ثبات و دوام دموکراسی همواره به لزوم وجود یک نظم اقتصادی بازار آزاد به عنوان پیش شرط اشاره می‌شود. اما این امر، یعنی رابطه و بستگی متقابل میان اقتصاد آزاد بازار و دموکراسی، مورد اختلاف است. از یک سو، بسیاری از دموکراسی‌های قدیمی دارای اقتصادهای لیبرال و از جمله کشورهای نسبتاً ثروتمند دنیا هستند؛ هرچند که سیاست‌های اقتصادی آنها کاملاً آزاد و بدون دخالت‌های (اقتصادی) حکومت نیست، و از سوی دیگر، در برخی از کشورهای نیمه‌دموکراتیک یا رژیم‌های اتوریتر (اقتدارگرا) هرچند مناسبات اقتصاد بازار با روابط و مناسبات سرمایه‌داری وجود دارد، اما در آنها خبری از دموکراسی نیست. به علاوه، حکومت‌هایی که در چند دهه اخیر از نظام سوسیالیستی اقتصادی برنامه‌ریزی شده (و متمرکز) حکومتی به اقتصاد بازار گذر کرده‌اند، این دگرگونی و تغییرات را بعضاً تنها در چهارچوب یک نظم نیمه‌دموکراتیک به انجام رسانده‌اند.

واقعیت این است که اقتصاد آزاد از یک سو رفاه به همراه می‌آورد و رفاه به نوبه خود تقریباً همواره ضمانتی برای دموکراسی است: هرچه یک سرزمین ثروتمندتر باشد، به همان میزان شانس برقراری یک حکومت با نظمی دموکراتیک بیش تر خواهد بود. یک اقتصاد بازار شکوفا و باتداوم، شانس و احتمال این که یک کشور بتواند از نظامی اتوکراتیک یا نیمه‌دموکراتیک به سیستمی کاملاً باز و دموکراتیک گذر نماید را افزایش می‌دهد.

اما از سوی دیگر اقتصادهای بازار آزاد، در درون خود دارای توان تهدید بالقوه‌ای برای دموکراسی هستند. یکم این که، اقتصاد بازار، به‌ویژه در مراحل ابتدایی و همچنین در دوران تنش‌ها و تکانه‌های بزرگ اقتصادی و اجتماعی تولیدکننده نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی می‌شود که می‌توانند دموکراسی و نهادهای آن را شدیداً تحت تأثیر خود قرار دهند. پیامد چنین بحران‌هایی اختلافات و تنش‌های اجتماعی خواهند بود که همواره از راه‌های دموکراتیک و پارلمانی قابل حل نیستند. تمرکز و تراکم قدرت در

بازار در اشکال انحصارها، تراست‌ها و کارتل‌ها نیز می‌توانند سیاست (سیاست‌مداران) را شدیداً زیر فشار قرار دهند. رشد و گسترش تکنولوژی موجب شکوفایی و تحرک اقتصادی و در پی آن رفاه می‌شود، اما از سوی دیگر موجب بروز بحران‌های ساختاری در کل سیستم می‌شوند (به عنوان مثال در بازار کار). مشابه این وضعیت و ماهیت دوگانه اقتصاد بازار آزاد را می‌توان در پروسه‌های جهانی شدن بازار امور مالی یا کالا و همچنین در رابطه با بازار کار (در سطح جهانی) مشاهده کرد که موجب کاهش تاثیرگذاری دموکراتیک و نیز تنظیم این امور از سوی حکومت‌های ملی شده‌اند. تجربه دو دهه اخیر نشان می‌دهد که بحران‌های سیستم و نظام مالی جهانی موجب شکل‌گیری و پیدایش بحران در حکومت‌های دموکراتیک می‌شوند. بحران‌هایی که مکانیسم‌های حل فراملی آنها (این بحران‌ها) در برخی موارد تنها به بها و با هزینه چشم‌پوشی از حق حاکمیت دموکراتیک هر یک از حکومت‌های (عضو) میسر و ممکن می‌شود. به عنوان مثال، در آلمان در این مورد اختلاف نظر وجود دارد که تدابیر اتخاذ شده برای حل مشکل معروف به بحران مالی-یورو (واحد ارزی اتحادیه اروپا) موجب از میان رفتن نفوذ هر یک از حکومت‌های ملی و پارلمان‌های آنها بر روی پروسه و روند تصمیم‌گیری اتحادیه اروپا (به ویژه بانک مرکزی اتحادیه اروپا) می‌شود که به همراه خود یا در ادامه موجب از میان رفتن اصول پایه‌ای دموکراسی و حق حاکمیت ملل خواهد شد.

تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهند که دموکراسی‌ها نیز از تاریخ و پروسه‌های موفق و ناموفق آموخته و درس‌های لازم را گرفته‌اند که در برابر این گونه خطرات و تهدیدهای بالقوه موجود در بطن یک اقتصاد آزاد بازار چه باید بکنند. دموکراسی‌ها نظام‌هایی با توان یادگیری بسیار بالا هستند که به آنها اجازه می‌دهد، و این امکان را برایشان فراهم می‌آورد که مشکلات اجتماعی و اقتصادی را برای حکومت‌گران و مسئولان خود قابل‌شنود و از این راه قابل‌حل کنند. به عنوان مثال، سرمایه‌داری افسارگسیخته و وحشی سده نوزدهم اصلاح شد و به یک نظم نوین اقتصادی بازار تغییر کرد و پیامدهای اجتماعی-اقتصادی آن از راه تدابیر اجتماعی-سیاسی تعدیل یافتند. قوانین مربوط به رقابت، قانون تشکیل کارتل‌ها، چهارچوب‌ها و قواعد و مقررات تعیین‌شده از سوی حکومت به منظور رعایت استانداردهای کار، سلامتی، محیط زیست و ... از یک سو، و تدابیر اتخاذ شده در رابطه با رفاه عمومی و امور اجتماعی، همچون بیمه بیکاری، بیمه عمر، بیمه بازنشستگی، بیمه سلامت، درمان و بهداشت و مانند آن تا حتی کمک‌های اجتماعی از سوی دیگر، بخشی از مهار و تعدیل اقتصاد بازار از سوی دموکراسی‌ها و دول‌های برآمده از آنها بود. دموکراسی‌های مدرن هم‌زمان نهادهایی برای کنترل جریان

پول و موسسات فراملی (بین‌المللی) تاسیس کرده‌اند که خودتنظیمی سیستم اقتصادی و مالی را تقویت می‌کنند و آنها را زیر نظارت و کنترل دارند؛ حتی اگر چنین به نظر آید که فعالیت آنها همیشه کارآمد و موثر بوده است. هرچند اقتصاد بازار و دموکراسی در یک رابطه اثرگذاری و تاثیرپذیری متقابل با هم قرار دارند، اما روابطه و مناسبات آنها عاری از تنش، تشنج و اختلاف نیست. این تنش‌ها و تشنجات می‌توانند منتهی به یک بحران بزرگ در دموکراسی‌ها شوند. یعنی (به عنوان مثال)، در برخی از حوزه‌های بازارهای جهانی که بیرون از محدوده کنترل و نظارت یا قید و بندها و قواعد و قوانین حکومت‌های دموکراتیک قرار دارند و مصون از هر گونه اعمال نفوذ دموکراتیک آنها عمل می‌کنند، شرایطی به وجود می‌آید که آنها بتوانند مشکلات و پیامدهای مضر و منفی اقتصادی، محیط زیستی (اکولوژیکی)، مالی و اجتماعی خود را بر دوش نظام‌های سیاسی و شهروندان آنها بیندازند.

صدور دموکراسی^{۲۱}

دموکراسی قابل اندازه‌گیری است. مانند یک دماسنج. زمانی منحنی‌اش بالا می‌رود و زمانی پایین می‌آید. در هر جایی از دنیا که انتخابات برگزار شود، تظاهراتی باشد، کودتا شود، یا رشوه پرداخت گردد، در همه جا: پزشکان (کارشناسان امور دموکراسی) در کنار بستر بیمار ایستاده‌اند، نبض، درجه گرمای بدن، ضربان قلب و مانند آن‌ها را اندازه می‌گیرند و یادداشت بر می‌دارند. ارقام و اعداد، اطلاعات، در جدول‌ها و فرم‌ها وارد و به نمودار و گرافیک تبدیل و وارد پاورپوینت (Powerpoint) می‌شوند.

زحمت و کارش زیاد و شناخت به دست آمده از آن بزرگ است. حداقل برای علوم سیاسی، برای جامعه‌شناسان و جمع‌کنندگان کمک‌های مالی، یعنی کسانی که همواره به دنبال پول‌دهندگان نوین در پیکاری همیشگی با هدف عدالت و آزادی بیش‌تر هستند. زیرا در نهایت موضوع بر سر این است: در دنیا به چه میزان عدالت و آزادی وجود دارد؟ [...]

همان‌گونه که زمانی مبلغان دینی حاملان انتقال و گسترش مسیحیت به سراسر دنیا بودند، اکنون به همان‌گونه، نهادهای سیاسی و حکومت‌ها رسولان (مقدس) اندیشه‌های آزادی، حق تعیین سرنوشت و عدالت شده‌اند. آنها این ایده‌ها را همچون بذری بر روی زمین‌های شخم‌نخورده و ناآماده می‌پاشند. و صاحبان این مزارع عمدتاً از این میوه‌ها

۲۱- نویسنده: استفان کورنلیوس (Stefan Kornelius)، اراده وخواست ملت تحقق یابد، در: روزنامه زوددویچه (Süddeutsche Zeitung)، ششم ژوئیه ۲۰۱۳.

ناخشنود هستند و مقاومت آنها در برابر این بذر نوین می‌تواند به مراتب سخت‌تر از مقاومت در برابر کشت تک محصولی سنتی‌ای باشد که آنها آن را ترجیح می‌دهند. دموکراسی درختکی جالب و قابل توجه است: اگر رشد کند، بسیار قدرتمند می‌شود. ... کسی که این درختک را در زمین خود می‌یابد، می‌داند که: اکنون مسئله بر سر همه چیز است؛ بر سر قدرت، پول، صلح و ثبات. زیرا دموکراسی دشمن قدرت بدون کنترل، دشمن کلی‌گویی و ناروشتی، دشمن فساد و ثروت‌اندوزی نا مشروع است. [...]

تاریخ صدور دموکراسی پر است از این گونه سوء تفاهم‌ها و تراژدی‌ها، اما در نهایت دقیقاً این چنین بوده است: ایده دموکراسی صادر شد، تولید مثل کرد، پایه گرفت و محکم ایستاد، رشد کرد و شکوفا شد. زیرا ابزارهای دموکراسی، مانند انتخابات یا تقدم و ارجحیت حقوق و قانون، در نهایت به منظور یک هدف به کار گرفته می‌شوند: برای کسب و دستیابی به قدرت و حاکمیت بر مردم. دموکراسی ابزاری برای اعمال قدرت است، درست مانند سایر اشکال حاکمیت و حکومت. [...]

صرف نظر از تمام بحث‌های نظری مربوط به دموکراسی که بهترین شکل و گویا برترین و کامل‌ترین نوع از نظم حکومتی است، این پرسش همواره باقی است که آیا این اصل پسندیده (دموکراسی) همچنان قابل گسترش و تولید مثل خواهد بود، به عنوان مثال در جوامع عربی. [...]

تا کنون، درباره توانایی و ظرفیت دنیای عرب برای استقرار دموکراسی مطالب زیادی نوشته شده، و همچنین سخنان پوچ بسیاری نیز گفته شده است: درباره نیروی قدرت‌مند دین، درباره تصویر پدرسالارانه جامعه، درباره ساختارهای غیر قابل تغییر قومی-قبیله‌ای، درباره فامیل‌بازی و آشناپروری، درباره تعصبات کور و مانند آن و نبود روشنگری. و گفته می‌شود که اینها تماماً موانعی در راه دستیابی به دموکراسی هستند. و بعد ماموریت و رسالت برخی برای استقرار دموکراسی در شوره‌زار شروع می‌شود: از راه نهادها، با پرداخت پول و کلام زیبا، در کنفرانس‌ها و در سفرهای پژوهشی-تحقیقاتی. و نتیجه: متاسفانه چنین است که از بیرون نمی‌توان وارد این گرداب و شوره‌زاری شد که همه چیز را یا در خود می‌بلعد یا خشک و نابود می‌کند. بلوغ دموکراتیک پروسه‌ای عمیق در درون و بطن کل یک جامعه است. [...]

الگوی زندگی غربی (حتی با محدودیت‌های فرهنگی) هنوز بسیار جذاب است. عدالتش ارزش تلاش دارد، و از آن بیش‌تر رفاه آن. و شاید آخرین شانس برای دموکراسی‌هایی که پا گرفته و توانسته‌اند تا اندازه‌ای خود را تثبیت کنند، درست در همین جا باشد؛ در عدالت و رفاه.

سخن کوتاه: از شکم‌های سیر افراد دموکرات‌منش خوب درست می‌شود. ترجمان آن برای کار سیاسی: اگر دموکراسی می‌خواهید، کار توسعه و آبادانی انجام دهید، پول بفرستید و سرمایه‌گذاری کنید، به طرح‌های ایجاد شغل یاری رسانید، به سرمایه‌گذاری کمک کنید. در انقلاب‌های کشورهای عربی، از تمامی این امور خبری نبود یا اگر بود بسیار اندک و ناچیز انجام گرفته است. [...]

دموکراسی در دنیای اسلام^{۲۲}

پپا نوریس (Pippa Norris) و رونالد اینگلهارت (Ronald Inglehart) در سال ۲۰۰۴ در ... پژوهش‌های خود با نام «مقدس و سکولار» نوشتند که میان جوامع غربی و جوامع دینی-مذهبی اسلامی، در رابطه با این که دموکراسی را چگونه باید در عمل تجربه کرد و به اجرا گذاشت، تفاوت‌های اساسی و بنیادی وجود ندارد. و این امر در رابطه با پذیرش ارزش‌های دموکراتیک نیز صدق می‌کند. ... در مخالفت با این نظریه نوریس و اینگلهارت می‌توان گفت که این پذیرش و شور شوق برای دموکراسی تنها در رابطه با انتخابات وجود دارد. اگر تصمیم اکثریت جامعه در جهت مخالف قوانین الهی اتخاذ شود، در این حالت مسلمانان در برابر آن تصمیمات خواهند ایستاد و با آن به مخالفت خواهند پرداخت. به عنوان مثال، ریاض حسن (Rias Hassan) در پژوهش خود، تحت عنوان حدود دین و ایمان، طرح‌های مسلمانان از اسلام و جامعه (Faithlines, Muslim Conceptions of Islam and Society) چنین استدلال می‌کند: مسلمانان به دلیل پندار و اعتقادات دینی‌شان حاضر به پذیرش تصمیمات اکثریت، به عنوان اصل اساسی دموکراسی، نیستند؛ زیرا تصمیمات اکثریت می‌تواند احتمالاً در تعارض با قوانین الهی باشد. حسن در این رابطه به پژوهش میدانی-آماري خود استناد می‌کند. او می‌گوید ۹۳ درصد پرسش‌شوندگان هندی، پاکستانی و مصری در پاسخ به پرسش او گفته‌اند که یک جامعه اسلامی باید بر اساس قرآن و سنت بنا و اداره شود، یعنی نه بر اساس رأی و تصمیمات اکثریت، بلکه بر اساس قوانین و حدود الهی. امروز نیز به هنگام بحث درباره آینده دنیای عرب، این سخن حسن را با ترس نقل و به گفته‌های او استناد می‌کنند. در این جوامع هنوز قانون شرع مقدم بر مصوبات نمایندگان منتخب ملت است. [...]

در این رابطه باید گفته شود که احتمالاً خود پرسش نادرست طرح شده است. یک

۲۲- نویسنده: کتابون امیرپور (Katajun Amirpour)، توان دموکراتیک دنیای عرب، در: جامعه نوین / دفترهای فرانکفورت، ۱-۲، ۲۰۱۲، برگ ۳۹ و ادامه.

مسلمان در برابر این پرسش که: «آیا جامعه باید بر اساس قرآن و شریعت بنا شود یا نه؟» اساساً نمی‌تواند پاسخ دیگری به غیر از آری بدهد، یعنی قرآن و سنت اساس است. زیرا برای او روشن و طبیعی است که جامعه مورد نظرش باید بر اساس پندارهای او و نیز دینش، یعنی بر اساس قرآن و شریعت بنا شود. اما این سخن به این معنا نیست که قرآن و قوانین برآمده و منتج از آن باید کلمه به کلمه به کار گرفته شوند. زیرا در این جا موضوع بر سر تفاسیر و تعبیر از متون دینی-مذهبی و به کارگیری عملی آنها می‌شود. و این امر دربرگیرنده میدانی گسترده و وسیع است: زیرا نه شریعت همان شریعت، و نه اسلام، همان اسلام است که هزار و چهارصد سال پیش بوده است.

برای تفسیر نوین و مدرن از حقوق اسلامی، امکانات وسیع و گسترده‌ای وجود دارد. ... یک حکومتی که بر اساس قرآن و سنت بنا شده است، می‌تواند در اساس خویش حکومتی دموکراتیک نیز باشد. موضوع تنها بر سر تفسیر و تعبیر از حقوقی است که توسط این حکومت به کار گرفته خواهند شد.

پسادموکراسی^{۲۳}

... جدایی اقتصاد از سیاست به سه دلیل سخت است. یکم، به این دلیل که حکومت منبع اصلی اتخاذ تدابیر علیه عدم موفقیت یا شکست بازار است. دوم، به این دلیل که بازار متکی به یک سیستم حقوقی کارآمد و موثر است، که این امر شامل حداقل یک نظام پولی (وسيله پرداخت) معتبر و باثبات، به همراه تدابیری برای پیشگیری از تقلب (در پول)، به علاوه مجازات‌هایی علیه نقض قرارداد و همچنین حفاظت و حراست از حقوق مربوط به مؤلفان، مخترعان یا مکتشفان و ... است. ... به همان میزانی که اقتصاد در این رابطه وابسته به حکومت است، به همان میزان نیز می‌تواند (از سوی دیگر) بر روی سیاست اعمال نفوذ کند. در یک دموکراسی همراهی و همپایی رفاه با دست‌یازی برای کسب نفوذ سیاسی به ندرت قابل پیشگیری است. فرد مرفه و ثروتمند می‌تواند با کمک و یاری پولش از سیاست‌مداران یا احزاب هم‌نظرش پشتیبانی کند یا تلاش نماید دگراندیشان را متقاعد به درستی افکار و اندیشه‌های خود و پذیرش آنها نماید. او می‌تواند افکار عمومی را از راه کمپین‌های تبلیغاتی تحت تاثیر خود قرار دهد، یا مطبوعات و سایر رسانه‌هایی را که صاحب آنها خود او است، ابزارهای این اهداف

۲۳- نویسنده: کولین کروش (Colin Crouch)، ادامه حیات عجیب نئولیبرالیسم، پسا دموکراسی ۲، مترجم: فرانک یاکوبسیک (Frank Jakubzik)، ترجمه به آلمانی انتشارات زورکمپ (Suhkamp)، برلین، ۲۰۱۱، برگ‌های ۷۴ و ۲۲۷ و ادامه.

کند. هر چند هم دموکراسی و هم اقتصاد بازار خواهان محدودیت نفوذ ثروتمندان و پیشگیری از آن هستند، اما در عمل، هر یک از آنها به شیوه خود در جهت عکس آن عمل می‌کنند... دلیل سوم این است که قدرت و ثروت، ارزش‌های (پول‌های) قابل تبدیل و تعویضند. و این نیز یکی دیگر از دلایل گسترش نابرابری‌ها در جامعه‌ای است که بر اساس اقتصاد بازار بنا شده است. [...]

از مجموعه اشکال گوناگون ناکارآمدی یا عدم موفقیت بازار، آن عاملی از همه خطرناک‌تر است که موجب تمرکز و تراکم نامتناسب و یکسویه رفاه و ثروت می‌شود، زیرا این امر پایه‌ها و اساس هر دو، هم بازار و هم دموکراسی را سست و ویران خواهد کرد. [...]

هم جوامع دموکراتیک و هم بازار آزاد در شرایط کنونی کمبودهایی از خود نشان می‌دهند که در برخی موارد با هم به گونه‌ای نگران‌کننده در ارتباط و پیوستگی قرار دارند. دموکراسی در شرایط کنونی از این رنج می‌برد که امروزه مردم نه کاملاً و نه حتی به اندازه کافی در سیاست شرکت و دخالت نمی‌کنند تا از این راه بر سیاست‌مداران به اندازه کافی فشار وارد آورند. یا فشار وارده از سوی مردم (افکار عمومی)، حداقل به اندازه فشاری باشد که از سوی شرکت‌ها وارد می‌شود. دو ابزار لازم و ضروری از مهم‌ترین مکانیسم‌هایی که به عنوان رابط میان مردم (افکار عمومی) و رهبران سیاسی عمل می‌کردند، یعنی احزاب و رسانه‌های همگانی، همواره در حال از دست دادن این ویژگی خود هستند. احزاب امروزه به ندرت ریشه در منافع و علایق گروه‌های بزرگ اجتماعی دارند، و این یکی از دلایلی است که چرا آنها باید برای تامین نیازهای مالی خود به سراغ جاهای دیگری بروند تا از این راه بتوانند رابطه خود با مردم را با شیوه‌های دیگری دوباره برقرار سازند. تنها کنسرن‌ها و ابرثروتمندان هستند که می‌توانند چنین منابعی را در ابعاد اعظیم تامین کنند. از سوی دیگر، رسانه‌های همگانی نیز که برای دموکراسی از اهمیت بسیار بالا و غیر قابل چشم‌پوشی برخوردار هستند، همواره و به گونه‌ای رو به افزایش به عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی کنسرن‌ها و ابرثروتمندان بدل شده‌اند یا می‌شوند و از این راه پروسه شکل‌گیری دموکراتیک افکار و اندیشه و مرکز ثقل قدرت را تحت تاثیر منافع و علایق ویژه و همچنین زیر سلطه خود در می‌آورند. [...]

این پدیده نه تنها برای دموکراسی، بلکه حتی برای اقتصاد بازار نیز یک مشکل و مسئله جدی است. هیچ نظریه اقتصادی یا سیاسی وجود ندارد که نشان دهد که منافع و مصالح عمومی کنسرن‌های بزرگ، که وسیعاً آزاد و برفراز محدودیت‌های رقابت در بازار (آزاد) عمل می‌کنند، و می‌خواهند آن (بازار) را به زیر سلطه خواسته‌های خود بکشانند، و

عملا تبدیل به منبع اصلی قدرت سیاسی بشوند، درست کار و مورد اعتماد هستند... لیبرال‌های بانظم و منضبط آلمانی خواهان بازار آزادی بودند که در بستر یک سیستم حقوقی-قانونی قرار داشته باشد تا از این راه حق ادامه حیات طبقه متوسط صاحب ابزار تولید تامین و تضمین گردد. طبقه متوسطی که می‌بایست (و می‌خواست) هم از سلطه سیاسی سرمایه بزرگ پیشگیری کند و هم مانع حاکمیت طبقه کارگر شود، و اکنون باید هم‌زمان با آن از تراکم-تمرکز و همچنین درهم تنیدگی قدرت سیاسی و اقتصادی آنها نیز ممانعت به عمل آورد. اما، واقعیت این است که این مکتب کهنه لیبرالیسم اقتصادی دیگر پاسخگوی نیازهای یک اقتصاد جهانی شده نیست. درست است که جهانی شدن بر شدت و حدت رقابت به میزان زیادی افزود و در بخش‌های زیادی از بازار به سود مصرف‌کنندگان عمل کرد، اما هم‌زمان با آن حوزه‌هایی را نیز به وجود آورد که در آن بخش‌ها شرکت‌ها برای آن که بتوانند اصولاً فعالیتی در سطح جهانی داشته باشند، می‌بایست به اندازه کافی و ضروری «بزرگ» باشند. و این امر مانعی بزرگ برای دسترسی به بازار است که تنها مورد استفاده بخشی کوچک از کنسرن‌های بزرگی قرار می‌گیرد که به ویژه از شبکه‌های خارجی بسیار گسترده و وسیع خود بهره می‌گیرند. و نتیجه آن، نابرابری فزاینده و در حال رشد در درون جوامع و نیز در میان حکومت‌های ملی است که شکل بیان آن را می‌توان در انباشت ثروتی عظیم در دستان عده‌ای اندک و معدود از افراد و شرکت‌ها مشاهده کرد. [...]

پیروزی اقتصاد نئولیبرالیسم در زمینه ایدئولوژیک به آنجایی منتهی شده است که ما شدیداً و در مقیاسی بسیار گسترده و بالا به اقتصادی وابسته شویم که کم‌تر از سوی نیروهای تنظیم‌کننده بازار (عرضه و تقاضا) و به مراتب بیش‌تر از سوی کنسرن‌ها کنترل می‌شود. [...]

معیارهای سنجش دموکراسی

در رابطه با محتوای دموکراتیک سیستم‌های سیاسی و امکان سنجش آنها جدول‌های نظری و پژوهشی-تجربه‌ای، و همچنین موافقان و مخالفان بسیار وجود دارد. به هنگام بحث درباره این پرسش باید میان مفاهیم گوناگون دموکراسی تفاوت گذاشت.

دموکراسی به معنای انتخابات

انتخابات منظم، آزاد و سالم، وجود احزاب گوناگون که بتوان از میان آنها یکی را انتخاب کرد و امکان عزل حکومت‌گران (دولتمردان)، از ویژگی‌های اساسی یک

دموکراسی حداقلی است. در دموکراسی‌ها، دولت‌ها (حکومت‌گران) تنها از راه انتخابات است که حقانیت (مشروعیت) می‌یابند درباره اداره امور عمومی جامعه تصمیم بگیرند و آنها را به اجرا بگذارند. هر جا انتخابات وجود دارد، در آنجا باید بدیل و رقیب انتخاباتی نیز وجود داشته باشد، یعنی نامزدها یا گروه‌های متفاوت رقیب، در شکل انجمن‌های انتخاباتی یا احزاب گوناگون باید وجود داشته باشند. ژورف شومپتر (Josef Schumpeter)، اقتصاددان و فیلسوف امور اجتماعی، تعریف «دموکراسی حداقلی» را این‌گونه فرمول‌بندی می‌کند: روش دموکراتیک عبارت از نظمی از نهادها با هدف دست‌یازی به تصمیمات سیاسی است که در آن افراد هر یک دولتمردان، مجوز اتخاذ تصمیم خود برای اداره امور عمومی را، از راه یک پیکار رقابتی برای کسب آرا ملت، به دست آورده‌اند.

دموکراسی کامل

یک تعریف دیگر از واژه دموکراسی که کامل‌تر و عمیق‌تر از اولی است، تعریفی است که خواهان تامین و تضمین حقوق شهروندی، حقوق بشر، حقوق اساسی فرد و همچنین حراست از حق زندگی (حق حیات)، تضمین آزادی‌های فردی و اجتماعی و حق مالکیت و نیز حقوق مربوط به آزادی اندیشه و بیان، تجمعات و تظاهرات، مطبوعات و رسانه‌های همگانی، یعنی خواهان آزادی‌های سیاسی و حق مشارکت سیاسی آحاد ملت است. تبادل آزاد اطلاعات و دیدگاه‌ها و یک پروسه آزاد تبادل افکار و اندیشه در درون جامعه، یعنی میان شهروندان، باید تضمین شده باشد. به علاوه، به آنها تضمین‌های مربوط به قانون اساسی و قانون‌مداری حکومت اضافه می‌شوند که اجرای تساوی حقوق اساسی و حراست از حقوق خدشه‌ناپذیر فرد (افراد، هر یک از شهروندان) را تضمین می‌کنند. در دموکراسی مدرن، اعمال و رفتار قوه قانون‌گذاری و نیز قوه اجرایی باید توسط قوه قضایی نظارت و کنترل شود. به این دلیل، استقلال سیاسی قوه قضایی و بی‌طرفی‌اش، و نیز تقسیم قوه حکومت به سه قوه قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی، یک ضرورت غیر قابل چشم‌پوشی در دموکراسی است. پیش‌شرط دموکراسی لیبرال، حکومت قانون و نیز حکومت متکی بر قانون اساسی است و دولت‌ها باید قانونمدار باشند.

از جمله ویژگی‌های یک دموکراسی کامل، وجود شهروندان فعال و زنده است. آنها سازندگان افکار عمومی، به وجود آورندگان حوزه‌ها و اشکال گوناگون (بیش‌تر در سطح منطقه‌ای) مشارکت مستقیم و تولیدکنندگان و حاملان ارزش‌ها، منافع و علایق اجتماعی مشترک (حتی در بیرون از پارلمان) هستند. به علاوه، فعالیت شهروندان در

جوامع مدنی پروسه زنده فراگیری و آموزش با هدف دستیابی به خواست و اراده مشترک، تنظیم اختلافات و شکل‌دهی به فرهنگی سیاسی است که در آن شهروندان از حقوق دموکراتیک و حق مشارکت سیاسی خود حراست می‌کنند و آن را تبدیل به یک شکل زندگی آزموده می‌کنند.

دموکراسی ناقص

بسیاری از دموکراسی‌ها فاقد تمامی مشخصات و ویژگی‌های مربوط به این نوع درک از واژه دموکراسی کامل هستند. می‌توان اشکال نیمه‌دموکراتیک حکومت‌هایی را که دارای تمام این ویژگی‌ها نیستند، دموکراسی‌های ناقص یا آنچنان که پژوهش‌های تجربی درباره دموکراسی آن را فرمول‌بندی می‌کنند، دموکراسی‌های «معیوب» نامید. در این نوع از دموکراسی‌ها (ی‌معیوب) هرچند انتخابات عمومی، آزاد، برابر، و سالم برگزار می‌شود - که این امر به نوبه خود، در مقایسه با رژیم‌های آتوریتر (اقتدارگرا)، به حق حاکمیت ملت توجه بیش‌تری دارد و آن را تا اندازه‌ای رعایت می‌کند - اما وجه تمایز آنها با دموکراسی‌های کامل به‌ویژه در این مهم نهفته است که در دموکراسی‌های ناقص حقوق شهروندی مربوط به آزادی‌های فردی و حراست از حقوق فرد به گونه‌ای محدود وجود دارد و قانون‌مداری حکومت یا نظارت و کنترل بر سه قوه قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی و استقلال آنها از یکدیگر به شکل کامل وجود ندارد. تفاوت دیگر میان این دو نوع از شکل حکومت، نبود یک فضای عمومی است که در آن فعالیت‌های شهروندان و نیز جوامع مدنی فعال بتوانند خود را گسترش دهند و توسعه یابند. احتمالاً یکی از دلایل وجود این مشکل، سیستم‌های رسانه‌ای -اطلاعاتی- تبادل‌اتی بسیار محدود در دموکراسی‌های «معیوب» است. یا دلیل آن، موانع گوناگون موجود در سیستم نهادهای سیاسی این جوامع و همچنین دولت‌هایی هستند که عملاً یا بر سر راه استفاده شهروندان از حقوق مشارکتی خود در امور سیاسی -اجتماعی مانع ایجاد می‌کنند و یا دستیابی آنها به آن را بسیار دشوار می‌سازند.

پژوهش‌های تجربی -کمیتی درباره دموکراسی‌ها نشان می‌دهند که میزان شرکت مردم در انتخابات از راه «دموکراسی‌های الکترونیکی» (شرکت در انتخابات از راه اینترنت) در دموکراسی‌های مدرن از سال ۱۹۹۰ در مجموع رو به افزایش، و هم‌زمان سهم مشارکت کلی مردم در همان دموکراسی‌های مدرن در نوسان است. موفقیت‌های دموکراتیکی که در این اواخر در حکومت‌های خاور نزدیک و شمال آفریقا به دست آمده‌اند، دوباره در برابر امواج و گرایش‌های تهدیدکننده ضددموکراتیک نوینی قرار

گرفته‌اند. در این کشورها، هر چند جوامع مدنی زیادی شکل گرفته‌اند، ولی حکومت‌های این کشورها با اتخاذ تدابیر سرکوب‌گرانه مانع از فعالیت‌های آنها می‌شوند. اما با وجود تمام این موانع، همچنان که حوادث تونس، لیبی و مصر به خوبی نشان دادند، از سوی این جوامع مدنی امواجی قوی بر دموکراسی و علیه اشکال آتوریتر حکومت پرتوافکن هستند که دامنه و شعاع آن نه تنها کشورهای همسایه، بلکه حتی منطقه را نیز زیر پوشش خود قرار داده است.

دموکراسی‌های ناقص عمدتاً دموکراسی‌هایی جوان و تازه تاسیس هستند. آنها را می‌توان در تمام مناطق دنیا مشاهده کرد، به‌ویژه در آمریکای لاتین و آسیا. وضعیت دموکراسی در اروپای میانه و شرقی در کل بسیار بهتر است. در کشورهایی که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمدند نیز می‌توان میل و گرایش به دموکراسی‌های ناقص (معیوب) را مشاهده کرد. اقدامات بازدارنده و واپس‌گرایی آنها عمدتاً در اشکال محدودیت مطبوعات و سایر رسانه‌های همگانی، در محدودیت برای آزادی اندیشه و بیان و حق تجمعات و تظاهرات، مانع‌تراشی با هدف پیشگیری از شکل‌گیری نهادها و انجمن‌های مستقل از حکومت و نیز تلاش برای ایجاد یک قوه قضایی وابسته و نامستقل بروز می‌کند. بسیاری از دموکراسی‌های جوان تا دست‌یازی به یک دموکراسی کامل و باثبات هنوز راهی دراز در پیش دارند. سقوط و برگشت این دموکراسی‌های ناقص به یک سیستم و رژیم آتو کراتیک به ندرت اتفاق افتاده است، اما این خطر همواره وجود دارد که حرکتی خزننده در جهت تغییر شکل حکومت از یک دموکراسی ناقص به سیستم حکومتی آتوریتر و نیمه‌دموکراتیک اتفاق بیافتد.

دموکراسی در بحران^{۲۴}

دموکراسی یعنی داشتن حق انتخاب. ... به این دلیل، اگر نیروی اپوزیسیون پس از تشکیل دولت همان تدابیر و سیاست‌های نامطلوبی را دنبال کند که موجب عزل دولت پیشین بوده است، پروسه دموکراتیک تبدیل به امری پوچ و کاملاً بیهوده خواهد شد. برخی از سیاست‌مداران چنین رفتاری را این‌گونه توجیه می‌کنند که گویا برای این سیاست، یعنی ادامه سیاست‌های گذشته، بدیل دیگری وجود ندارد. در این بیان شاید حقیقتی نهفته باشد. طبقه سیاسی به دلیل و با انگیزه افزایش کارآمدی و باروری، آزادانه

۲۴- نویسنده: سونیا آلونسون (Sonia Alonson)، اگر انتخابی وجود نداشته باشد- بحران ارزی یورو برای دموکراسی‌های جنوب اروپا به چه معنا خواهد بود، در: گزارشات مرکز علمی پژوهش‌های جامعه‌شناسی در برلین (WZB)، دفتر ۱۳۹، مارس ۲۰۱۳، برگ ۳۲ و ادامه.

از بخش مهمی از امکاناتی که زمانی در اختیارش بوده چشم‌پوشی کرده است. ... دولت‌های ملی که از راه دموکراتیک انتخاب شده‌اند مسئول چیزی شناخته می‌شوند که ابزار اصلی کنترل آن، یعنی سیاست پولی (کشور)، در اختیار آنها نیست. سیاست پولی در اختیار بانک مرکزی و نهادهای بین‌المللی است. یکی دیگر از ابزارهای اصلی کنترل در جوامع سیاست‌های مالیاتی است که دولت‌های عضو اتحادیه اروپا آن را بعضاً در اختیار و کنترل خود دارند. زیرا سیاست‌های مالیاتی توسط قراردادهایی میان کشورهای اتحادیه اروپا تنظیم و تدوین می‌شوند. با توجه به این واقعیت‌ها، می‌توان گفت که امروزه سیاست دموکراتیک آشکارا هیچ ربطی به امکانات واقعی انتخاب، یعنی تعیین بدیل یا سیاست جانشین از سوی شهروندان را ندارد. [...]

با وجود تغییر چندین دولت، هیچ تغییری در سیاست ریاضت دولت به وجود نیامده است. این که دولت‌های متمایل به چپ یا راست بر سر قدرت باشند، در اساس هیچ نقش و تاثیری ندارد. ... مردم در اکثر جاها می‌توانند ببینند که تغییر دولت منتهی به تغییر سیاست نمی‌شود. ...

اگر به هنگام انتخابات یک بدیل واقعی سیاسی-اقتصادی-اجتماعی وجود نداشته باشد، در آن صورت چه اتفاقی خواهد افتاد؟ تجربه نشان می‌دهد که تا کنون تمام دولت‌های جنوب اروپا که خواهان سیاست‌های ریاضتی مالی-اقتصادی و اصل پس‌انداز به جای ریخت و پاش‌های مالی بودند، همگی شکست خورده‌اند. اما رژیم‌های آنها با وجود رکود و کساد اقتصادی، همگی همچنان باثبات مانده‌اند. برای آینده دموکراسی جای خوشبختی است که نیروهای سیاسی درونی کشورهای جنوب اروپا همواره به مخالفت هر چه بیش‌تری با این پدیده پرداخته‌اند، امری را که توماس فریدمن (Thomas Friedman) آن را «کت اجباری طلایی» (Zwangsjacke)، منظور لباسی که بر تن بیماران روانی می‌پوشانند تا برای خود یا دیگران خطر ایجاد نکنند) می‌نامد شوربختانه (با نگاه به پروژه اروپا) فشار به دولت‌های نیمه مستقل جنوب اروپا از هر دو سو، از سوی جنبش‌های اجتماعی و احزاب رادیکال چپ و احزاب رادیکال راستی وارد می‌شود که به گونه‌ای فزاینده (شاید هم از پیش از آن و در شروع) موضعی ضد اتحادیه اروپایی دارند. پوپولیسیم در سیاست همواره قوی‌تر عمل کرده است و می‌کند. [...]

تا کنون چنین به نظر می‌آید که این اندیشه که گویا ترک اتحادیه اروپا و بیرون رفتن از آن وضعیت مردم و اقتصاد این کشورها را به مراتب بدتر خواهد کرد، دست بالا را داشته باشد. اما آمار نشان می‌دهد که مردم کشورهای جنوب اروپا هنوز در اکثریت

خود بر این پندارند که در اتحادیه اروپا دارای آینده بهتری خواهند بود. [...] «کت طلایی اجباری» که از سوی سه نهاد اتحادیه اروپا (کمسیون اروپا، بانک مرکزی اروپا و سازمان جهانی پول؛ یعنی سه نهادی که شدیداً تحت تأثیر و زیر نفوذ کشورهای وام‌دهنده هستند). به زور بر تن حکومت‌های مقروض اروپا کرده‌اند، با دموکراسی نه تنها هم‌خوانی ندارد، بلکه حتی با آن در تعارض است. همچنان که نمونه‌های بسیاری از دموکراسی‌هایی که در گذشته در برابر چالش‌های مشابه قرار داشتند نشان می‌دهند زمانی فرا خواهد رسید که نیروهای مخالف در درون این جوامع دست بالا را داشته باشند و حرف اول را بزنند. ... با توجه به نبود یک پروسه دموکراتیک برای اتخاذ تصمیم در سطح اتحادیه اروپا، می‌تواند در آینده چنین شود که کشورهای جنوب مجبور باشند که میان ماندن در حوزه یورو (ارز اتحادیه اروپا) و نجات دموکراسی در کشورهای خود، یکی را انتخاب کنند.

«حکومت (Politeia ۲.۰)»^{۲۵}

... ماری کارانتزا (Mary Karantza) در دفتر کارش ... در مرکز آتن ... نشسته است. محل کارش یک آزمایشگاه است. موضوع یا مورد آزمایش چیست؟ ساختن یک جامعه مدنی در یونان. کارانتزا، به همراه هم‌فکران خود، از پیشاهنگان این جنبش نوین است. کار او بر روی یک صفحه شیشه‌ای با حروفی درشت و قرمز گفتاوردی (نقل قولی) از بوکوفسکی (Bukowski) نوشته شده است: «شانس برای تغییر در یکجایی وجود دارد». ... برای کارانتزا بحران یونان همان جایی است که شانس تغییر در آن نهفته است. او به همراه استفانیا اکسیدیا (Stphania Xydia)، ۲۶ ساله، سازمان «Imagine the City» را پایه‌گذاری کرده‌اند که یک سازمان (جامعه مدنی) غیرحکومتی و مرکزی برای هماهنگی فعالیت‌های شهروندان، و هم‌زمان با آن وسیله‌ای برای تجدید تربیت شهروندان با هدف مدیریت بهتر برای روستاها و شهرها است.

استفانیا اکسیدیا می‌گوید یونانیان هرگز نیاموخته‌اند که در زندگی اجتماعی و اداره امور عمومی جامعه شرکت کنند و خودشان آن را شکل دهند و امور جامعه را به دست گیرند. «حکومت با ما مانند کودکان صغیر رفتار می‌کند و بیش‌تر مردم از این امر خوشحال هستند». ... از زمانی که سازمان ما، Imagine the City، به وجود آمده است، شهروندان می‌توانند میان خود بسیار آسان و ساده‌تر تبادل اطلاعات کنند، مانند

۲۵- نویسنده: یولیا آملیا هایر (Julia Amelia Heyer)، نشانه‌های زندگی در آتن، ایشپگل، شماره ۳۳، ۲۰۱۳، برگ ۹۲ و ادامه.

تبادل آمار یا گزارشات کارشناسانه. به عنوان مثال، اکنون شهرداران دیگر مانند گذشته نمی‌توانند به سرعت یک میدان جدید در روستا یا یک شهرداری نو بسازند، چیزهایی که هیچ کس به آنها نیازی ندارد، مگر مسئولانی که مجری قراردادهای دوستان خود هستند.

در یونان در ماه‌های اخیر یک چیزی در حال حرکت و جنبش است. ... اکنون یک مقاومت مدنی وجود دارد که اهداف دیگری به غیر از منافع و علایق ویژه خود را دنبال می‌کند و برای آنها می‌جنگد. در شهر سالونیک (Thessaloniki) مردم نه تنها با برنامه (تصویب شده) خصوصی‌سازی سازمان آب‌رسانی شهر به مقابل برخاسته‌اند و حاضر به پذیرش آن نیستند، بلکه حتی علاوه بر آن، خود نیز مشترکاً طرحی برای خرید این تاسیسات ارائه کرده‌اند. نام این جنبش «۱۳۶» است، زیرا قرار است در صورت موافقت دولت با طرح ارائه‌شده و پذیرش آن، هر یک از اعضا یا همراهان جنبش مبلغ ۱۳۶ یورو برای اجرای آن بپردازند.

... ماری کارانتزا می‌گوید در این جا مشکل و موضوع ما بر سر روحيات و ویژگی‌های مردم یونان نیست: «یک یونانی که در کشور دانمارک زندگی می‌کند، یک زمانی رفتارش مانند شهروند دانمارکی می‌شود، یعنی مالیات می‌پردازد و زباله‌ها را هم از هم جدا می‌کند. برعکس، حتی زمانی که یک آلمانی بسیار منظم ساکن شهر پلوپونس (Peloponnes) می‌شود فراموش می‌کند صورت حساب ماهیانه آب مصرفی‌اش را پرداخت کند، زیرا صورت حساب در هر حال به صورت نامنظم به دستش می‌رسد و کسی هم از او درباره آن پرسشی نمی‌کند که چرا چنین است.»

کارانتزا می‌گوید قواعد بازی حکومت را نوع رفتار یک جامعه تعیین می‌کند. در این جا، در یونان، حکومت برای اکثریت یونانیان برای مدت‌های طولانی تنها یک دشمن بود. هر جا امکانش وجود داشت، در کار جامعه، یعنی در امور عمومی خراب کاری می‌شد. ... قواعد و مسائلی که منتهی به بحران بزرگ و ورشکستگی یونان شدند، قواعد کهنه و قدیمی هستند. این قواعد را ممکن است طبقه سیاسی تعیین کرده باشد، اما تقریباً هر کسی به آنها چسبیده بود و همان‌گونه عمل می‌کرد و به درستی و نادرستی یا خوبی و بدی آنها کاری نداشت. اکنون بازی به پایان خود رسیده است و دیگر پولی برای فساد و اقتصاد فامیلی در بساط حکومت نیست. [...]

اما ناگهان برای آنهايي که همواره خواهان برقراری قواعدی نوین بودند فضا آماده و جا باز و شرایط برای اصلاحات و تغییرات بنیادی آماده می‌شود تا بتوانند با هم همکاری و همراهی بیش‌تری کنند. در سه سال گذشته، در سراسر یونان، ۳۰۰۰ نهاد

مدنی پایه‌گذاری شده است. آنها همگی یک هدف مشترک دارند: امور را بهتر از گذشته به انجام رسانند. اکنون تعاونی‌های مواد غذایی وجود دارند، باغ‌های مشترک، داروخانه‌های اجتماعی، کمک به همسایگان فقیرتر یک ارزش است و مانند آن. [...] آندراس روملیوتیس (Andreas Roumeliotis)، که پیشه‌اش خبرنگاری است و در ... جزیره کرتا (Kreta) زندگی می‌کند ... و اکنون در تلاش برای درست کردن یک شبکه اجتماعی است، می‌گوید: تمام جنبش‌های اجتماعی کشور در آدرس اینترنتی enallaktikos.gr ثبت شده‌اند، ساختار و شبکه نوین همبستگی، از آشپزخانه‌هایی که غذای رایگان (سوپ) تقسیم می‌کنند تا بازار لباس و مانند آن‌ها، همگی با مراجعه به آدرس در نقشه گوگل (Google Mape) قابل دسترسی هستند. او می‌گوید، کارهایی که ما اکنون موظف به انجام آن شده‌ایم، در واقع وظیفه حکومت است. اما حکومت به پایان خود رسیده است؛ هم از نظر مالی و هم از جنبه اخلاقی. [...]

در یونان، در درجه نخست جوانان هستند که خواهان دگرگونی‌اند و برای دست‌یابی به آن سخت تلاش می‌کنند. مسن‌ترها هرگز یاد نگرفتند که چنین کنند. آنها در بستر سیستمی نشسته‌اند و زندگی کرده‌اند که در آن نه تلاش و نه بارآوری فردی، که رابطه‌داشتن با کسانی که صاحب نفوذ بیش‌تری هستند به حساب می‌آید. آنها بیش‌تر از روی رابطه تا ضابطه به خواسته‌های خود رسیده‌اند. در یونان برای مدت‌های طولانی بزرگ‌ترین آرزوی والدین برای فرزندانشان تنها یک چیز بود: آنها بتوانند شغلی در یکی از ادارات دولتی به دست آورند. [...]

ماری کارانتزا اغلب با خود فکر می‌کرده است که کشورش را ترک کند، ... اما او امروز می‌گوید: «ما اجازه نداریم برویم، زیرا در این جا این همه امکانات برای تغییرات وجود دارد.»

ماری و استفانیا در پاییز امسال پروژه نوین خود را شروع می‌کنند. و در این جا موضوع دیگر بر سر شهرها نیست، بلکه بر سر حکومت است. آنها برای یک نوع مجلس موسسان (برای تدوین قانون اساسی) برنامه‌ریزی کرده و به آنچه در پیش دارند نام بزرگی داده‌اند: پولیتایا ۲۰۰ (Politeia ۲۰۰)^{۲۶}. تمام کسانی که خواهان چیزی نوین برای یونانی نوین هستند، می‌بایست همراهی و همراهی کنند. [...]

۲۶- پولیتایا، واژه‌ای یونانی و به معنای حکومت است. اشاره به اثر فیلسوف یونانی افلاطون است که در آن درباره عدالت و امکان تحقق آن در یک حکومت ایده‌آل بحث می‌کند و در این بحث هفت نفر شرکت دارند، از جمله سقراط، معلم او، برادر افلاطون و نیز خود او. [مترجم]

دموکراسی، تفاوت‌های ساختاری و چالش‌ها

هانس فورلندر

دموکراسی‌های مدرن دارای دو شکل پایه‌ای و اساسی هستند: سیستم دموکراسی‌های پارلمانی و سیستم دموکراسی‌های ریاست جمهوری. در هر دو سیستم، احزاب و رسانه‌ها به طور سنتی به عنوان واسطه میان مردم و حکومت عمل می‌کنند؛ واسطه‌هایی که توسط شبکه‌های اطلاع‌رسانی اینترنتی و ایجاد امکانات برای مشارکت مردم از راه مجازی (اینترنتی) تکمیل شده‌اند.

سیستم‌های دموکراتیک پارلمانی و ریاست جمهوری

دموکراسی‌های مدرن دارای دو شکل اساسی هستند که در نظم نهادهای پارلمان، دولت و رئیس دولت با هم متفاوت هستند. در دموکراسی‌های پارلمانی دولت (قوه اجرایی) توسط پارلمان انتخاب (انتصاب) می‌شود و حقانیتش منتج از رأی اکثریت پارلمان است. در این سیستم انجام امور اجرایی و نیز مدت و دوام دولت بستگی به رأی اعتماد مجلس و اکثریت آن دارد که معمولاً موجب رابطه‌ای نزدیک میان دولت و اکثریت پارلمان می‌شود. در این شکل از دموکراسی، رئیس دولت منتخب پارلمان و وابسته به رأی اعتماد اکثریت مجلس است. انگلستان ما در سیستم دموکراسی پارلمانی است. جمهوری فدرال آلمان نیز یک دموکراسی پارلمانی است.

وجه مشخصه سیستم دموکراسی ریاست جمهوری در جدایی دقیق پارلمان از دولت (قوه اجرایی) است. رئیس جمهور که وظایف ریاست حکومت و نیز رئیس دولت را یک‌جا در خود جمع دارد از راه آرا مستقیم مردم انتخاب می‌شود. او مجاز

نیست عضو پارلمان باشد و از سوی مجلس قابل عزل است، صرف نظر از این که تناسب اکثریت در پارلمان چگونه باشد. از سوی دیگر، او نیز حق انحلال مجلس را ندارد.

سیستم سیاسی ایالات متحده آمریکا نمونه دموکراسی ریاست جمهوری است. در آمریکای لاتین نیز اکثر کشورها دارای نظم دموکراتیک ریاست جمهوری هستند، مانند اکثر کشورهای اروپای میانه و اروپای شرقی که پس از تحولات سال‌های ۱۹۸۹/۱۹۹۰ سیستم دموکراسی ریاست جمهوری را انتخاب کردند. درباره نظم سیاسی فرانسه از یک سیستم شبه ریاست جمهوری سخن گفته می‌شود، زیرا در این سیستم علاوه بر آن که رئیس جمهور مستقیماً از سوی مردم انتخاب می‌شود، یک نخست وزیر نیز دارد که هم وابسته به رئیس جمهور است و هم وابسته به پارلمان.

مستقل از این گونه تفاوت‌های اساسی، یک سلسله تفاوت‌های دیگری نیز در ساختار نهادهای حکومت در کشورهای گوناگون وجود دارند که محصول سنت‌های تاریخی و فرهنگ‌های سیاسی-اجتماعی ویژه هر یک از این جوامع هستند. به عنوان مثال، سیستم دو مجلسی در انگلستان که در کنار مجلس عوام (نمایندگان منتخب ملت)، مجلس دیگری به نام مجلس سنا (اعیان) وجود دارد که اعضای آن منتصبان از «بالا» هستند. مجلس اعیان انگلستان برآمده از سنت دوران پیشادموکراتیک این کشور است که در آن دوران مجلسی از نمایندگان طبقات و اصناف (مهم) بوده است.

امروز، سیستم دو مجلسی در نظام‌های فدرال وجود دارد که مجلس دوم عمدتاً علایق و منافع مناطق (ایالت‌ها، واحدهای فدرال) را نمایندگی می‌کند. در مجلس سنای آمریکا (که در کنار مجلس نمایندگان بخشی از قوه قانون‌گذاری کشور است و هر دو با هم کنگره را تشکیل می‌دهند) از هر یک از ایالت‌ها دو نماینده منتخب مسقیم مردم وجود دارد. برعکس سیستم (دو مجلسی) ایالات متحده آمریکا، مجلس شورای ملی آلمان را که نماد نمایندگی ایالت‌ها است، نمی‌توان به عنوان مجلس دوم (بخشی از سیستم قانون‌گذاری) تلقی کرد، زیرا نمایندگانش نه منتخبان مستقیم مردم، بلکه منتصبان و فرستادگان دولت‌های هر یک از ایالت‌ها هستند.

روش رقابت، تفاهم (هم‌خوانی-هم‌هنگی) یا گفتگو و مذاکره

در دموکراسی‌های مدرن نیز پروسه تصمیم‌گیری یا روش‌های اداره کشور می‌توانند دارای ساختارهای متفاوتی باشد. در دموکراسی‌های رقابتی تنظیم اختلافات و پروسه اتخاذ تصمیم عمدتاً از راه اصل اکثریت و رقابت میان احزاب انجام می‌گیرد. در این جا نقطه حرکت و شروع، این پندار و تصور است که رقابت میان رهبران (الیت) به هنگام

انتخابات منتهی به شکل گیری روشن بدیل‌ها و ایجاد یک سیستم دوحزبی خواهد شد. به علاوه، از این حرکت می‌شود که در پی آن یک دولت اکثریت باثبات و کارآ و موثر به وجود می‌آید که یک نیروی اپوزیسیون قوی را به عنوان بدیل (دولت) در برابر خود خواهد داشت. نمونه و الگوی چنین شکلی از دموکراسی رقابتی سیستم حکومت در بریتانیا است. مزیت دموکراسی رقابتی در وجود یک نیروی بدیل با ساختاری کاملاً روشن و شانس اداره کارآ و موثر کشور است. جنبه‌های منفی آن عبارتند از تغییرات سیاسی گسترده و عمیق و خطر چیرگی و فرادستی اکثریت‌ها بر اقلیت‌ها.

در دموکراسی‌های هم‌خوانی-هماهنگی تلاش می‌شود تا تنظیم و حل اختلافات و نیز پروسه اتخاذ تصمیم سیاسی کم‌تر از راه رقابت و بیش‌تر از راه توجه به تناسب نیروها و سازش انجام گیرند. در این روش تمام نیروهای اجتماعی مهم و گروه‌های سیاسی جامعه در پروسه شکل‌گیری خواست عمومی و تصمیم‌گیری سیاسی شرکت داده می‌شوند. دموکراسی هم‌خوانی-هماهنگی (اداره کشور بر اساس اصل تفاهم و اجماع عمومی) در کشورهای سوئیس، اتریش، بلژیک و هلند وجود داشته است و اکنون نیز دارد. مزیت این سیستم در جذب تمام گروه‌های اجتماعی (گروه‌های اقلیتی-قومی، زبانی، فرهنگی و دینی-مذهبی و مانند آن) و نمایندگی آنها در سطوح اتخاذ تصمیمات سیاسی و نیز حراست از حقوق اقلیت‌ها است. مضار آن پروسه‌های طولانی و سخت مذاکره و گفتگو برای دست‌یازی به فصل مشترک‌هایی (سازش بر اساس کوچک‌ترین فصل مشترک‌ها) است که در تصمیمات نهایی مورد پذیرش همگان باشد.

اما اشکال دموکراسی‌های فقط رقابتی یا فقط هم‌خوانی-هماهنگی در واقعیت موجود سیستم‌های سیاسی وجود ندارند. راینر اولاف شولتسه (Rainer-Olaf Schultze)، کارشناس ارشد علوم سیاسی، می‌گوید: «دموکراسی‌ها همگی ترکیبی از رقابت و هماهنگی-هم‌خوانی هستند و تفاوت میان آنها عمدتاً تنها در میزان و شدت رقابت و یا مذاکره بیش‌تر و کم‌تر است.» اما می‌توان گفت (و دید) که در تمام دموکراسی‌های لیبرال روش ارزش‌گذاری به سیستم حل مشکلات از راه گفتگو-مذاکره و دست‌یازی به یک فصل مشترک (سازش) برای همه اساساً رو به افزایش است.

تحت عنوان «دموکراسی از راه مذاکره و گفتگو»، گذر از سیستم رقابت حزبی به سوی روش اتخاذ تصمیم بر اساس آراء اکثریت، برای دست‌یازی به یک فصل مشترک، از سوی تصمیم‌گیرندگان در حوزه‌های سیاست، دیوان‌سالاری و گروه‌های ذینفع، فهمیده می‌شود. هدف از گفتگو و مذاکره ارائه یک «بسته پیشنهادی» است که مورد توافق تمام شرکت‌کنندگان در پروسه مذاکره باشد تا به آن رأی دهند.

روش «دموکراسی گفتگو و مذاکره» در جایی معمول و مرسوم است که در آنجا قدرت سیاسی به گونه‌ای تقسیم شده باشد که تصمیم‌گیری بر اساس آرا اکثریت ممکن نشود یا هزینه‌اش سنگین باشد به گونه‌ای که دست‌یازی به یک فصل (مخرج) مشترک فراگیر (توافق، بسته پیشنهادی) درباره هر یک از امور (ویژه) هدفمندترین راه به نظر می‌آید. اشکال «دموکراسی‌های گفتگو و مذاکره» را می‌توان در همکاری عملی نظام‌های فدرال (در مناسبات میان هر یک از ایالت‌ها با دولت مرکزی، یا میان هر یک از ایالت‌ها با هم)، در نظام‌های چندحزبی، در دولت‌های ائتلافی، در ساختارهای صنفی بزرگ شرکت‌کنندگان (گفتگو و مذاکره دولت با گروه‌های ذینفع و اتحادیه‌های اقتصادی) یا در مذاکرات معروف به «میز گرد» میان نیروهای سیاسی و گروه‌های ذینفع مشاهده کرد.

مزیت روش «دموکراسی گفتگو و مذاکره» در این است که حتی در حوزه‌های بسیار پیچیده سیاسی نیز می‌توان به راه حل مورد توافق همه گروه‌های ذینفع دست یافت. اما مشکل این روش در کمبود شفافیت و کنترل در پروسه گفتگو و مذاکره است. به علاوه، باید توجه داشت که اگر توافقات و تصمیمات اتخاذشده در این پروسه خارج از محدوده و کنترل پارلمان انجام گیرند و عملی شوند، با توجه به این واقعیت که در دموکراسی‌ها مسئولیت این امور با پارلمان‌هایی است که حقانیت خود را از اراده ملت کسب کرده‌اند. در نتیجه، در چنین حالتی اصل حق حاکمیت ملت در شکل دموکراسی نمایندگی با خطر روبرو خواهد بود.

معیارهای مربوط به کیفیت دموکراسی‌های مستقیم^{۲۷}

دموکراسی مستقیم، در یک جمله، یعنی این که صاحبان آرا نه تنها نمایندگان خود را انتخاب کنند، بلکه بتوانند درباره امور کارشناسانه نیز تصمیم بگیرند. این که ما در سراسر دنیا امور تخصصی را به رأی عمومی بگذاریم و نتایج آن را به صورت آمار ارائه کنیم، و سپس از میزان افزایش کمی شرکت‌کنندگان در رأی‌گیری چنین نتیجه بگیریم که گویا صاحبان رأی توانسته‌اند از حق مشارکت بیش‌تری در تعیین سرنوشت خود بهره‌مند شوند، بسیار ساده‌اندیشی است. اتخاذ تصمیم درباره یک موضوع مشخص تخصصی اصولاً ربطی به دموکراسی مستقیم ندارد. برای روشن شدن میزان واقعی

۲۷- سیلوانو موو کلی (Silvano Moekli)، همه‌پرسی به معنای دموکراسی مستقیم نیست، در: چالش‌های دموکراسی پارلمانی (نمایندگی)، ناشر: کارل شمیت (Karl Schmitt)، جامعه انتشاراتی نوموس (Nomos)، بادن-بادن (Baden-Baden)، ۲۰۰۳، برگ ۱۰۳ و ادامه.

مشارکت سیاسی مردم نگاه به اجزا موضوع یک ضرورت است. [...] اگر ما مراجعه به آرا عمومی برای یک امر مشخص را تجزیه و تحلیل کنیم، اولین معیار بسیار مهم برای سنجش ما این خواهد بود که علت و انگیزه این مراجعه چیست؟ چه کس یا کسانی محق هستند موضوعی را به همه پرسى بگذارند؟ یعنی مراجعه به آرا عمومی (رفراندوم) از حقوق و اختیارات چه کسی است؟ آیا تنها از حقوق و اختیارات یک اکثریت سیاسی است یا حتی اقلیت‌ها هم صاحب این حق (مراجعه به افکار عمومی) هستند؟ به این دلیل از همه پرسى از «بالا» و همه پرسى از «پایین» سخن گفته می‌شود. [...] دومین وجه تمایز، زمان اتخاذ تصمیم از سوی ملت (همه پرسى) است. یعنی آیا رفراندوم پیش از اتخاذ تصمیم درباره موضوع مورد همه پرسى بر گزار می‌شود، یا این که صاحبان آرا فراخوانده می‌شوند به پای صندوق‌های رأی بروند و به چیزی رأی دهند که در مورد آن از پیش تصمیم گرفته شده است. [...]

اگر وجه دوم درست باشد، در این حالت به ندرت می‌توان از مشارکت بیش تر سیاسی مردم در امور خود سخن گفت. سایر وجوه تمایز عبارتند از: مفاد موضوع مورد همه پرسى (تنها از جانب نهادهای حکومت یا همچنین از سوی صاحبان رأی)، روش و شیوه‌های رأی گیری (تعیین شده بر اساس قوانین موجود یا فوری و عاجلانه)، التزام اجرایی نتیجه همه پرسى (اعتبار قانونی-اجرایی خواهد داشت یا تنها جنبه مشورتی دارد؟)، و همچنین میزان و وسعت کنترل رفراندوم از سوی دولت. اگر ما به تجربه عملی دموکراسی مستقیم در یک حکومت نگاه کنیم، به نظر می‌آید عاقلانه باشد که میان دموکراسی مستقیم به عنوان یک استثنا در روش، و دموکراسی مستقیم به عنوان اصل و قاعده تفاوت بگذاریم.

اگر ما به کیفیت ماهوی (و خواست) بالای دموکراسی مستقیم به اندازه کافی توجه کنیم، متوجه می‌شویم که هسته آن در این مهم نهفته است که یک اقلیت سیاسی نیز بتواند (در صورت لزوم) برای (به کرسی نشاندن) خواسته‌هایش، در مخالفت با خواست و میل (اراده) اکثریت، به آرا مردم رجوع کند. [...]

دموکراسی مستقیم هرگز بدیلی برای نظام نیست، بلکه مکمل، تصحیح و تعدیل کننده دموکراسی نمایندگی (نهادی-پارلمانی) است. ... دموکراسی نمایندگی (پارلمانی) یک معنای «سیستم نرم‌افزاری» است که بدون آن برنامه «دموکراسی» و همچنین برنامه «دموکراسی مستقیم» عمل نخواهند کرد. دموکراسی نمایندگی (حتی از نگاه دموکراسی مستقیم)، دموکراسی درجه دو نیست، بلکه پیش شرط غیر قابل چشم‌پوشی هر نوعی از دموکراسی است.

دموکراسی مستقیم و دموکراسی پارلمانی (غیرمستقیم) دموکراسی‌های مدرن، دموکراسی نمایندگی (پارلمانی) هستند که بر اساس انتخاب نماینده برای مدتی محدود بنا می‌شوند. در این دموکراسی‌ها نمایندگان منتخب از سوی ملت برای مجامع ملی، برای پارلمان و مجالس انتخاب می‌شوند تا در آنجا درباره امور سیاسی به مشورت بنشینند و تصمیم بگیرند. در این‌جا خواست و اراده ملی خود را به‌ویژه در انتخابات نشان می‌دهد. اما، آیا حق حاکمیت ملت به همین عمل برگزاری دوره‌ای انتخابات (معمولا چهار ساله) محدود می‌ماند یا اشکال دیگری برای اعمال نفوذ و تاثیرگذاری (اعمال حق حاکمیت) شهروندان وجود دارد؟ آیا ملت، در کنار اعمال حق حاکمیت خویش به هنگام انتخابات دوره‌ای نمایندگان خود، از حق انتخاب در رابطه با امور ویژه و تصمیم‌گیری درباره آنها نیز بهره‌مند است؟

در دموکراسی‌های مدرن، مشارکت مردم در زندگی سیاسی به اشکال کاملا متفاوت وجود دارد. ابتدا در سطوح حوزه‌ها و شهر. در این حوزه‌ها مردم می‌توانند درباره مسائل مربوط به همان محدوده شهر یا مناطق محل سکونت خود در شکل همه‌پرسی، تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی شرکت کنند. در این‌جا، عناصر شهروندی سنت‌های شهر-جمهوری (کهن) حفظ شده‌اند و به کار برده می‌شوند. بعد، در سطح بالاتر یا میانه، در دموکراسی‌های مدرنی که ساختاری فدرال دارند (به عنوان مثال در آلمان و ایالات متحده آمریکا در سطح هر یک از ایالت‌ها)، مردم هر یک از ایالت‌ها می‌توانند از راه مشارکت مستقیم در اشکال گوناگونی چون جوامع مدنی یا کمپین‌ها، یا در شکل همه‌پرسی یا اتخاذ تصمیم از راه رفراندوم حق حاکمیت خود را مستقیا درباره امور مربوط به حوزه ایالت‌ها اعمال نمایند.

در این‌جا موضوع بر سر اشکال و ابزارهای قانون‌گذاری از سوی ملت است. مردم می‌توانند از راه تشکیل یک جنبش پیشگامانه ملی (مثلا در رابطه با یک خواست عمومی) با رأی خود (مثلا امضا) تعداد (بنا بر قانون اساسی) معینی از شهروندان (صاحب حق رأی)، طرحی را قانون‌مدارانه با هدف تصویب نهایی به مجلس ملی (پارلمان) ارائه کنند. محدودیت در رابطه با موضوعات قابل ارائه از این راه بستگی به مفاد مشخص پیش‌بینی شده در هر یک از قوانین اساسی دارد. از راه همه‌پرسی می‌توان خواست و اراده ملت را بر کرسی نشانند. برای مثال، اگر پارلمان طرح ارائه شده از سوی «جنبش ملی» را نپذیرد، می‌توان با مراجعه به آرا عمومی، برگزاری یک همه‌پرسی در صورت کسب اکثریت آرا، مجلس را دور زد. همه‌پرسی و تصمیم‌گیری (مستقیم) ملت برای موفقیت خود نیازمند اکثریت مطلق آرا (یعنی نصف به علاوه یک رأی) واجدان شرایط

برای شرکت در رأی گیری هستند (که تعداد آن از پیش مشخص شده است). در کنار این اشکال نظرخواهی مستقیم (از پایین) از مردم به عنوان ابزاری برای قانون گذاری، اشکال مستقیم نظرخواهی از ملت یا همه پرسی (رفراندوم) از «بالا»، نیز وجود دارد که در آن دولت یا پارلمان می توانند درباره موضوع یا امری مهم از ملت نظر خواهی کنند. در این جا دو نوع همه پرسی را باید از هم تمیز داد، یکی مشورتی و دیگری با ضمانت اجرایی. ارائه طرح های قطعنامه های کلی یا فراخوان های عمومی به پارلمان با هدف تصویب توسط جنبش های پیشگامانه مدنی (ملی) نیز (بسته به مفاد قانون اساسی) امکان دارد.

حوزه بالایی، در سطح ملی-مرکزی-فدرال در اختیار نهادهای نظم دموکراتیک پارلمانی (نماینده گی، غیرمستقیم) است. اما در کشورهایی مانند ایتالیا، فرانسه، ایرلند، استرالیا، نیوزلند، دانمارک و همچنین در کشورهای اروپای میانه و اروپای شرقی از ابزار مشارکت مستقیم مردم در سطوح ملی-مرکزی-فدرال نیز استفاده می شود. روش دموکراسی مستقیم، یعنی رجوع مستقیم به ملت و نظرخواهی از او، شانس و امکانات مشارکت مردم در زندگی سیاسی جامعه را گسترش و توانایی جذب آنها را افزایش می دهد و موجبات تقویت حقانیت سیستم دموکراتیک می شود. از آنجا که در همه پرسی ها تصمیمات در رابطه با امور مستقما از سوی شهروندان اتخاذ می شود، به همراه آن شهروند وارد حوزه مسئولیت سیاسی می شود و این امر موجب می شود که در صورت شکست یک اقدام یا عدم پیروزی در همه پرسی (رفراندوم)، نتوانند مسئولیتش را به گردن نمایندگان بیندازند.

بنا بر تجربه، دموکراسی مستقیم همواره موجب افزایش مشارکت مردم در امور اداره عمومی جامعه نمی شود. برخی موارد تنها عده ای از فعالان سیاسی هستند که دموکراسی مستقیم را بهانه و ابزار کار خود می کنند تا از این راه به منافع و اهداف خود دست یابند. به علاوه، اشکال دموکراسی های مستقیم در یک حالت تنش پایه ای با دموکراسی های انتخابی (نماینده گی-پارلمانی) قرار دارند.

تجربه و عمل نشان می دهد که روش دموکراسی مستقیم، به ویژه در دموکراسی های تفاهمی (هم خوانی-هماهنگی) که در آن کوشش می شود تا میان تقریباً تمام گروه های سیاسی مهم جامعه یک فصل مشترک مورد پذیرش همه یافته شود، مکملی معقول است. کشور سوئیس یک چنین نمونه و الگویی است. برعکس، در دموکراسی های رقابتی (دموکراسی های غیرمستقیم، پارلمانی) با موقعیت بسیار قوی پارلمان و دو حزب بزرگی که برای کسب اکثریت آرا صاحبان رای با هم در رقابت هستند، مانند انگلستان،

اشکال اعمال دموکراسی مستقیم به ندرت پیش می‌آید. در این‌جا، احزاب (دو حزب) درگیر رقابت با هم در پروسه تصمیم‌گیری درون پارلمان هستند. در چنین نظام‌هایی (به عنوان مثال) اپوزیسیون درون مجلس می‌تواند وسوسه شود و بخواهد برای دست‌یازی به اهدافش از روش‌های مراجعه مستقیم به آرا مردم استفاده ابزاری کند و در پی آن عملاً مرکز ثقل کار اپوزیسیون را از مجلس به بیرون انتقال دهد. در هر صورت در دموکراسی‌های رقابتی که دارای ساختارهای کاملاً محکم سیستم رقابتی احزاب نیستند، اما سنت مشارکت مستقیم مردم در امور عمومی دارند، استفاده از مراجعه مستقیم به آرا عمومی همان‌قدر معمول است که در دموکراسی‌های شبه ریاست جمهوری وجود دارد که در آنجا رئیس‌جمهور برای امور بسیار مهم، و برای آن‌که آرا و پشتیبانی مردم را داشته باشد، از روش دموکراسی مستقیم استفاده می‌کند و موضوع را به همه‌پرسی می‌گذارد.

قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان، در درجه اول، بنا بر دلایل تاریخی، برای جنبه‌های انتخابی (نمایندگی-نهادی) نظام سیاسی آلمان وزن و اهمیت ویژه‌ای در نظر گرفته است. شورای پارلمانی آلمان که وظیفه تنظیم و تدوین قانون اساسی را بر عهده داشت، با درس و عبرت گرفتن از شکست جمهوری وایمار، عمداً از عناصر مربوط به دموکراسی‌های مستقیم چشم‌پوشی کرد و در درجه یکم در پی این هدف بود که یک دموکراسی پارلمانی (نمایندگی-غیرمستقیم) به وجود آورد، نظامی که در آن صدراعظمش دارای موقعیتی بسیار برجسته باشد (دموکراسی صدراعظمی). هرچند قانون اساسی آلمان در اصل بیستم می‌گوید که قوای حکومت (در حوزه ملی-کشوری-فدرال) اصولاً «ناشی از ملت است که از راه انتخابات و رأی‌گیری» اعمال می‌شود، اما مراجعه مستقیم به آرا مردم را تا کنون تنها در رابطه با تدابیر مربوط به سامان‌بندی یا ساختار نوین آلمان پیش‌بینی کرده است و به رسمیت می‌شناسد؛ البته تنها برای ایالت‌هایی که مشمول این تغییرات می‌شوند (اصل ۲۹). اما در سطوح مربوط به ایالت‌ها یا شهرها وضع به گونه دیگری است. در این سطوح از اشکال دموکراسی‌های مستقیم استفاده بیش‌تری می‌شود که در دهه‌های اخیر هم گسترش یافته و هم به اجرا گزارده شده است.

لابی‌گری خطری بالقوه است^{۲۸}

لابی‌گری پدیده نوینی نیست. صاحبان صنایع، شرکت‌ها و اتحادیه‌ها بسیار زود و به موقع به اهمیت و مزایای استراتژیک نشاندن زیرکانه افراد خود در سطوح کادرهای بالای وزارتخانه‌ها پی بردند. ... در سال‌های گذشته شش گرایش و اتفاق اساسی، که یکدیگر را متقابلاً تقویت می‌کردند، به گونه‌ای بسیار شفاف قدرت لابی‌گری و خطرات بالقوه آن را آشکار کردند و به نگرانی و عصیانی قابل لمس در میان سیاست‌مداران برجسته دامن زده‌اند:

یکم: تدوین و تنظیم قوانین، دستورالعمل‌ها یا بندهای اصلی و اساسی متون قانونی از سوی دفاتر حقوقی بیرون از قوه قانون‌گذاری، اختیارات پارلمان در رابطه با حق (انحصاری) وضع قانون را شدیداً زیر پرسش برده است. به علاوه، در برخی موارد، تنظیم و تدوین این متون قانونی به دفاتر حقوقی ارجاع شده است که هم‌زمان وکالت کسانی را که قانون شامل آنها می‌شد بر عهده داشته‌اند، مانند بانک‌ها. در دوره پیشین قانون‌گذاری (۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹) دفاتر حقوقی حداقل در هفده مورد در تهیه و تدوین طرح‌ها و اسناد حقوقی مربوط به لوایح یا دستورالعمل‌های دولت دخیل و سهمیم بوده‌اند.

دوم: دومین موردی که موجب نگرانی است، اشغال برخی از مناصب و مقامات وزارتخانه‌ها از سوی افرادی است که اصطلاحاً معروف به «کارمندان اجاره‌ای» هستند. این روش از سوی صاحبان صنایع و در زمان وزارت اتو شیلی (Otto Schilly) در وزارت کشور در آوریل ۲۰۰۸ تحت نام «تعویض پست‌ها» جا انداخته و رسم شد. دیوان محاسبات کل کشور در گزارش خود این موضوع را دقیقاً مورد کنکاش و بررسی قرار داده و خطرات بالقوه چنین روشی را برای استقلال نظام دیوان‌سالاری حکومت با دقت بسیار مستند کرده است.

سوم: انتقال و جابه‌جایی لابی‌گران برجسته صنایع اتوموبیل‌سازی، شرکت‌های بیمه درمانی-پزشکی خصوصی و همچنین شرکت‌های خصوصی امور مالی به سطوح بالای مدیریت در وزارتخانه‌های دولت در دوران حکومت ائتلافی تازه انتخاب‌شده مسیحی-لیبرال در سال ۲۰۰۹، زمینه‌ای برای شک و تردید نسبت به دولت‌مردان شده است که آنها سیاست «دوست و مشتری‌پروری» پیشه کرده و در حال انتقال قدرت لابی‌ها به درون وزارتخانه‌ها به عنوان نهادهای سیاسی جامعه هستند.

۲۸- نویسنده: توماس لایف (Thomas Leif)، از هم‌زایی تا بحران در سیستم، در نشریه Apuz، شماره ۱۹، سال ۲۰۱۰، برگ ۳ و ادامه، در اینترنت: www.bpb.de/apuz/32761.

چهارم: چهارمین مشکل بر می‌گردد به عملکردهای بسیار پرش‌برانگیز و مشکوک در رابطه با راه و روش‌های مربوط به تامین هزینه و امور مالی سیاست از راه دریافت هدیه، اسپانسرینگ، یا حتی سخنرانی‌های خریداری‌شده (همراه با کمک‌های متقابل انجام‌یافته یا کمک‌هایی که گفته می‌شود انجام گرفته است). چنین روش‌هایی موجب این برداشت شده است که لابی‌گران همواره می‌توانند هدف‌مندانه از راه‌های گوناگون بر روی سیاست و سیاست‌مداران اعمال نفوذ کنند و آنها را به خدمت خود در آورند. گسترش این حوزه خاکستری در رابطه با راه و روش تامین نیازهای مالی سیاست‌تسریع‌کننده قدرت و نفوذ لابی‌گران در سایر بخش‌هایی خواهد شد که تا کنون یا گرفته و شناخته شده‌اند.

پنجم: در سال‌های اخیر رفتن مستقیم و استخدام برخی از روسای دولت، وزیران، معاونان دولت یا سیاست‌مداران برجسته به بخش خصوصی به عنوان مشاوران یا لابی‌گران به شدت افزایش یافته است. در مواردی حتی برخی از آنها تلاش داشته‌اند که با حفظ مناصب و مقامات دولتی-حکومتی یا وکالت سیاسی خود به خدمات بخش خصوصی در آیند، مانند وزیر پیشین ایالت هسن (Hessen) و نماینده این ایالت در مجمع ملی آلمان و در شورای اتحادیه اروپا یا آقای فولکر هوف (Volker Hoff) که می‌خواست به عنوان یک لابی‌گر برجسته هم در خدمت شرکت صنایع اتوموبیل‌سازی اپل (Opel) باشد و هم همچنان وزیر و وکیل بماند. تعداد بالای لابی‌گرانی که از دولت ائتلافی سبز و سرخ، یعنی دو حزب سبزها و حزب سوسیال-دموکرات آلمان، اکنون برای بخش خصوصی فعال هستند موجب تعجب و حیرت نسل پیشین آنها است. برای آنها گذر بدون تامل و بدون رعایت فاصله زمانی از خدمات دولتی-حکومتی به بخش خصوصی با شرف و حیثیت وکالت پارلمانی در تضاد است. این پروسه درهم‌آمیختگی بسیار فشرده و تنگاتنگ گذار از وکالت و سیاست به لابیگری برای بخش خصوصی، در قشر سیاسی آلمان به این پندار دامن زده و این توهم را به وجود آورده است که نقش و وظایف کاملاً متفاوت میان انجام وظیفه با وکالت از سوی ملت و لابی‌گری برای علایق بخش خصوصی به گونه‌ای روزافزون در حال رنگ‌باختن و از میان رفتن است.

ششم: «فعالیت‌های نجات» بخشی که آشکارا خواسته بانک‌ها پس از بحران و ورشکستگی مالی آنها بود و از سوی دولت وقت به اجرا گذاشته شد، یا افزایش کمک‌های مالی از مالیات مردم به «نظام بهداشت و سلامت» (بخش خصوصی) که دچار کمبود و بحران مالی بود یا خواست هماهنگ و یک‌صدای لابی‌گران بخش

خصوصی-اقتصادی از صدراعظم وقت آلمان و سایر دولتمردان، به این پندار و تصور هرچه پیش تر دامن می‌زند که به هنگام بحران‌های اقتصادی، لابی‌گران به عنوان «قوه پنجم»، با کار و فشار بر روی سیاست‌مداران ارشد و نمایندگان ملت، آنها را به خدمت خود در می‌آورند تا به سود علایق هر یک از گروه‌های ذینفع عمل و اتخاذ تصمیم کنند. [...]

این جو و روحیه توصیف شده در بالا، یعنی همکاری‌های متقابل میان لابی‌گران بخش خصوصی و دولتمردان، سال‌ها زمان لازم داشت تا شکل بگیرد. ... آنچه در این رابطه جدید است، این است که سیاست‌مداران اکنون این روابط و همکاری‌های تنگاتنگ با لابی‌گران را شدت بخشیده و همواره با دقت از آنها مراقبت می‌کنند و آشکار از توانایی و «تخصص‌های» حقوقی یا سیاسی خود در این راه استفاده می‌کنند. یکی از نمایندگان مجلس ملی آلمان در رابطه با این پروسه همکاری‌های دوجانبه میان لابی‌گران بخش خصوصی و سیاست‌مداران و وکلای ملت به گونه‌ای بی‌سابقه و بسیار روشن و آشکار چنین می‌گوید: «لابی‌گران به گونه‌ای بسیار آشکار عملاً بدل به حامیان و کمک‌رسانان به نمایندگان مجلس یا سایر کارمندان ارشد حکومت شده‌اند. این کمک در شکل "فرمولبندی" یا "استدلالات" لازم و ضروری یا "پژوهش‌هایی ویژه" انجام می‌گیرد. یاری و کمک‌های موثری که به ثبات موقعیت آنها و توانایی بیش‌تر برای رقابت با رقبای می‌انجامد. این سیاست‌مداران عملاً علایق و منافع خود را با اهداف و علایق لابی‌گران گره زده و یکی کرده‌اند.» [...]

واسطه‌های سیاست

در دموکراسی‌ها، انتخابات و رأی‌گیری تنها راه‌های شنیدن صدای مردم نیست. افکار عمومی در یک پروسه گفتگو و تبادل نظر با هم و عمل مشترک شکل می‌گیرد. در دموکراسی‌های پیشرفته و زنده مردم در سازمان‌ها، اتحادیه‌ها، انجمن‌ها و کمپین‌های پیشرو و مترقی مشکل می‌شوند و برای خواسته‌هایشان مبارزه می‌کنند. این راه و روش شکل‌گیری افکار عمومی برای پروسه اتخاذ تصمیمات سیاسی دارای اهمیت برجسته‌ای است. جوامع مدنی می‌توانند از این راه‌ها خواسته‌های سیاسی خود را بیان دارند و از راه نهادهای دموکراتیکی که دموکراسی‌های مدرن در اختیار آنها گذارده است بر پروسه‌های اتخاذ تصمیم و سامان‌بندی آنها اثرگذار باشند و شکل و محتوای آنها را تعیین کنند. دموکراسی‌های مدرن نیز به این گونه فعالیت و مشارکت مردم در زندگی سیاسی جامعه

وابسته‌اند و از این امر تغذیه می‌کنند. اگر در دموکراسی‌های غیرمستقیم یا نمایندگی (پارلمانی) میان مردم و نهادهای حکومت فاصله ایجاد شود یا ساختارها منجمد و برای خود شوند، جوامع مدنی و شهروندان می‌توانند تغییرات و دگرگونی‌های لازم برای سیستم سیاسی را ایجاد نمایند و از علایق و منافع جامعه دفاع کنند. رسانه‌های همگانی و سیستم‌های ارتباطات جدید، یعنی شبکه‌های اجتماعی دیجیتال، امکانات سازمان‌دهی، اعتراضی و تحرکاتی کاملاً نوین و زیادی برای جوامع مدنی و اشکال فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی آنها به وجود آورده‌اند. در رابطه با پروسه شکل‌گیری خواسته‌های مردم و میانجی‌گری سیاسی در دموکراسی‌های مدرن به طور سنتی دو نهاد از اهمیت بسیار ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند: یکی احزاب سیاسی و دیگری رسانه‌های همگانی.

احزاب

احزاب همواره به عنوان یک «تسمه انتقال» علایق و خواسته‌ها و اراده ملت میان شهروندان و حکومت، میان جامعه و نهادهای نظام اداره کشور معرفی شده‌اند. در عمل و واقعیت نیز، احزاب سیاسی محل انباشت، تراکم نظرات و عقاید، نیازها و علایق و منافعی است که در جامعه وجود دارند و آنها این واقعیات را وارد پروسه رایزنی و اتخاذ تصمیمات سیاسی می‌کنند. بنابراین، سازمان‌دهی درونی احزاب باید بر اساس معیارها و اصول دموکراتیک باشد و آنها باید در رابطه با منشاء منابع مالی خود شفافیت ایجاد کنند و اطلاعات لازم و کافی را در اختیار عموم قرار دهند. به علاوه، احزاب باید به اعضاء خود و همچنین به ملت «پاسخگو» باشند، به این معنا که برای علایق و مشکلات جامعه و انسان‌ها گوش شنوا داشته باشند و تلاش کنند برای مشکلات موجود راه حل‌های عملی بیابند.

قانون اساسی آلمان، در رابطه با پروسه شکل‌گیری خواست و اراده مردم، برای احزاب موقعیت ویژه‌ای در نظر گرفته است. اگر احزاب به وظایف خود عمل نکنند یا آن را بسیار فراگیر انجام دهند، در این صورت موقعیت آنها می‌تواند مشکل‌آفرین شود. مورد اول هنگامی پیش می‌آید که آنها به الویت‌های اجتماعی بی‌توجه بمانند و آنها را به گونه‌ای ناکافی در برنامه‌های خود بگنجانند. و مورد دوم هنگامی است که احزاب در پروسه دموکراتیک شکل‌گیری خواست و اراده سیاسی مردم نقشی بیش از اندازه لازم یا سلطه‌گرانه بازی کنند و در انجام وظیفه خود در رابطه با پرورش کادرهای سیاسی برای آینده جامعه اغراق نمایند. پایه و اساس دموکراسی‌های مدرن در شانس مساوی و حقوق برابر همه شهروندان در رابطه با دست‌یازی به مقام و منصب یا مقام و کالت از

سوی ملت است. اگر این اصول از سوی احزاب نقض شود، یعنی مناصب و مقامات عمومی عمدتاً از سوی احزاب اشغال شوند، در چنین حالتی «حکومت احزاب» می‌تواند موجب خفگی جامعه مدنی و افکار عمومی شود.

در سال‌های اخیر احزاب معروف به «احزاب فراگیر ملی» هم در میان اعضا و پیروان، و هم در میان صاحبان رأی به نسبت زیاد اعتماد مردم را از دست داده‌اند. «احزاب فراگیر ملی» (Volkparteien) در اروپای غربی، به‌ویژه پس از جنگ دوم جهانی، موفق شدند برای مدت‌های طولانی مردم را جذب کنند و آرا سیاسی آنها را در میزانی بالا به دست آورند. علت این امر در موفقیت آنها در ایجاد جریانات اجتماعی و فرهنگی متفاوت، همراه با ایجاد شرایط مشارکت اقشار و طبقات اجتماعی گوناگون برای دخالت آنها در پروسه نظرسازی و روند شکل‌گیری اتخاذ تصمیمات سیاسی بود. آنها توانستند از این راه به وظیفه مهم وساطت یا میانجی‌گری سیاسی خود میان حکومت و جامعه به بهترین وجهی عمل کنند. اشکال نوین مشارکت شهروندان در امور سیاسی-اجتماعی بیرون از احزاب، مانند کمپین‌های پیشاهنگ، گروه‌های خودجوش، انجمن‌ها و گروه‌های اعتراضی (مانند اتک / Attac یا گروه اشغال / Occupy) از یک سو فعالیت احزاب سیاسی سنتی را شدیداً سخت کرده و بر مشکلات آنها برای جذب شهروندان افزوده است، و از سوی دیگر به همان میزان موجب رشد و شکل‌گیری شهروندان شده‌اند. با این وجود، همواره می‌توان پیدایش و شکل‌گیری احزاب یا گروه‌های سیاسی نوینی (در آلمان، به عنوان نمونه، حزب «دزدان دریایی») را مشاهده کرد که موضوعات یا شرایط دگرگون‌شده اجتماعی نوینی را به پروسه شکل‌گیری خواسته‌ها و روند اتخاذ تصمیمات سیاسی منتقل می‌کنند. این‌گونه احزاب اکثراً یا محصول ادامه جنبش‌های اعتراضی هستند یا از درون آنها شکل می‌گیرند که معمولاً هوشیاری اولیه آنها در تناسب با قدرت نفوذ و تاثیر واقعی آنها نیست. تنها تعداد اندکی از احزاب اعتراضی موفق شده‌اند خود را در سیستم و فضای پارلمانی برای مدت طولانی تثبیت کنند.

رسانه‌ها

رسانه‌های همگانی برای دموکراسی‌های مبتنی بر آزادی که بتوانند به وظایفشان عمل کنند به زبان ساده یک نیاز اولیه حیاتی و پایه‌ای است. رسانه‌های همگانی ابزارهایی هستند که در شرایط وجود حکومت‌های مدرن ملی (واحدهای بزرگ کشوری) اصولاً پروسه شکل‌گیری خواسته‌ها و افکار عمومی را ممکن می‌سازند. برای آن که رسانه‌ها بتوانند به وظایف خود و بدون مانع عمل کنند و برای آنکه کنترل حکومت‌گران از

جانب افکار عمومی اصولاً ممکن باشد، آزادی رسانه‌های همگانی اهمیتی اساسی و پایه‌ای دارند. اگر رسانه‌های همگانی بدل به تعیین‌کنندگان موضوعات اساسی و اصلی افکار عمومی شوند، یا برعکس، اگر حکومت‌گران رسانه‌های همگانی را تنها بدل به ابزاری برای اعمال نفوذ خود بر روی مردم کنند، در این صورت در هر دو حالت، رسانه‌ها می‌توانند خود تبدیل به یک مشکل بزرگ شوند. امروزه مرتب از «دموکراسی رسانه‌ای» سخن گفته می‌شود که مردم «دموکراسی تماشاگرانه» (بی‌تفاوتی و بی‌عملی مردم) را در مقابل آن می‌گذارند.

رسانه‌های همگانی آینه سیاست برای افکار عمومی‌اند. رسانه‌های گوناگون برای جلب نظر خریداران و تماشاچیان (مطبوعات یا تلویزیون) بیش‌تر در بازار رسانه‌ها در رقابتی دائم با یکدیگرند و این امر می‌تواند موجب پیدایش تصویری از پروسه‌های دموکراتیک شود که بیش‌تر مربوط به جلب توجه رسانه‌ای باشد تا جریانات واقعی و شرایط عملکردهای دموکراتیک سیاست.

رسانه‌ها که معمولاً زیر فشار میزان تیراژ یا تعداد بینندگان خود قرار دارند، همواره با این خطر روبرو هستند که کم‌تر به اطلاع‌رسانی سیاسی و وظیفه‌خبرنگاری پژوهشگرانه و جدی خود، بلکه بیش‌تر به برنامه‌های سرگرم‌کننده و خبررسانی‌های جنجالی روی آورند. غوغاسالاری، مبالغه‌گری، دراماتیک یا شخصی‌کردن مسائل و موضوعات می‌تواند موجب عدم توجه لازم به دلایل و استدلال‌ات یا بی‌توجهی به مواضع و محتوای موضوعات سیاسی گردند و از این راه تصاویری بسیار یک‌سویه به خوانندگان یا بینندگان خود ارائه کنند. تصاویری که نه کمکی به مردم برای فهم پروسه‌های دموکراتیک می‌کند و نه برای فهم آنها مفید است. درست مانند خریدی در رابطه با مذاکرات بسیار تخصصی تصمیم‌گیرندگان سیاسی برای دست‌یازی به یک توافق یا سازشنامه.

دموکراسی دیجیتال

اینترنت تنها یک انقلاب تکنولوژیک در مناسبات بازار، که در آن اجناس و خدمات مبادله و اطلاعات رد و بدل می‌شوند، نیست بلکه همچنین موقعیت و شانس برای ارتباطات در پهنه سیاسی به وجود می‌آورد. چنین به نظر می‌آید که از راه دموکراسی دیجیتال یا الکترونیکی امکاناتی کاملاً جدید در رابطه با اصل اساسی تساوی همگانی در بهره‌گیری از شانس مساوی برای مشارکت در امور عمومی به وجود آمده است. شانس که متکی به ساختارهای نوین شکل‌گیری عقیده، خواست، اراده و سرانجام

اتخاذ تصمیم از سوی شهروندان است و می‌تواند بر فراز ساختارهای رایج ارتباطات عمومی عمل کند. در رابطه با اینترنت، فرض بر این است که این امکان برای هر کس قابل دسترسی باشد و تبادل ارتباطات بتواند در رابطه‌ای دوسویه انجام شود. تحت چنین شرایطی یک فضای عمومی به وجود می‌آید که ساختار یکسان آن را می‌توان با آگورا (Agora)، یعنی محل تجمع شهروندان یونان قدیم برای مشاورت و اتخاذ تصمیم (دموکراسی مستقیم شهر-حکومت‌های آتن)، مقایسه کرد. در چنین فضایی هم می‌تواند شفافیت کامل وجود داشته باشد و هم مشارکت همه‌جانبه.

هر اندازه امید به این چشم‌انداز مرتبط با کاربرد اینترنت در بهره‌گیری از شانس برابر در رابطه با فرهنگ ارتباطات سیاسی بیش‌تر باشد، به همان میزان نیز باید به بررسی شرایط عملکرد واقعی آن پرداخت و چنین چشم‌اندازی را درست تخمین زد. به‌ویژه، این تصور که می‌توان از راه تکنیکی به همه و در تمام امور مشاوره داد، به ندرت امکان‌پذیر است. آزمایش‌های فراوان در این زمینه نشان می‌دهند که چنین امری در درازمدت شدنی و عملی نیست. علت این امر تنها در این نیست که یکم: هر کس تحت هر شرایطی آمادگی لازم برای شرکت در پروسه شکل‌گیری و اتخاذ تصمیمات سیاسی را ندارد و دوم: ضرورت‌های اتخاذ تصمیمات سیاسی نیازمند روش‌هایی هستند که هم نمودی از واقعیت باشند و هم مسئولیت‌های افراد و نهادهای تصمیم‌گیرنده مشخص و هم کنترل و نظارت بر اجرای آنها معین و تضمین‌شده باشد. به اضافه، یک دلیل مهم دیگر این است که هر کسی به اینترنت دسترسی ندارد یا اگر دارد از آن در تمام زمینه‌ها یکسان استفاده نمی‌کند. یعنی مشکل مربوط به تفاوت‌های اجتماعی، به معنای مشارکت نابرابر بر اساس و به دلیل وضعیت اجتماعی و فرهنگی نابرابر، حتی با استفاده از رسانه‌های دیجیتالی نیز در حوزه سیاسی همچنان ادامه خواهد یافت و از میان نخواهد رفت.

آنچه در اینترنت بیش از همه به چشم می‌خورد نبود شکلی از یک رابطه مستقیم میان انسان‌ها است که برای سیاست‌گفتگو و عمل مشترک شهروندان حتی از دوران دموکراسی‌های قدیم به عنوان یک اصل دارای اهمیت ویژه‌ای بوده است. فضای عمومی به وجود آمده از راه شبکه اینترنت یک دنیای مجازی است که عاری از هر گونه تبادل مستقیم افکار و اطلاعات به شکل رودررو است؛ امری که برای پروسه‌های شکل‌گیری عقیده، خواست و اراده و سرانجام اتخاذ تصمیم لازم و یک ضرورت است.

با این وجود، اینترنت عملاً تبدیل به یکی از مهم‌ترین ابزارها برای دست‌یازی به اطلاعات سیاسی، سمت‌گیری و آموزش شده است و به این دلیل برای دموکراسی

و جوامع مدنی اهمیت بسیار ویژه و برجسته‌ای کسب کرده است. به اضافه این که، شبکه‌های اجتماعی وسیله‌ای بسیار مناسب برای سازمان‌دهی و به حرکت درآوردن سریع و بسیار موثر در کوتاه‌ترین زمان شده‌اند. قیام و خیزش مردم در کشورهای عربی بدون این وسیله ارتباطات جدید تقریباً غیرقابل تصور است. شبکه‌های دیجیتال شکل نوینی از فضای عمومی سیاسی‌ای را به وجود آورده‌اند که عمدتاً زیر کنترل مستقیم حکومت‌ها قرار ندارند. هرچند که دولت‌ها مرتب در تلاش برای اتخاذ تدابیری با هدف محدودیت آنها هستند، اما فعالیت و تلاش حکومت‌ها بیش‌تر جنبه واکنشی دارد، و این در حالی است که کاربران اینترنت و پیروان آنها از این مزیت برخوردارند که با کنش خود سریع‌تر از دولت تبادل اطلاعات و عمل کنند.

به این موارد باید فواید به اصطلاح «دولت الکترونیکی» را نیز به سایر مزایا اضافه کرد: با اینترنت می‌توان پروسه‌های اداری و دیوان‌سالاری بسیار ساده و قابل درک را برای شهروندان برنامه‌ریزی و سازمان‌دهی کرد، پرسشنامه‌های مالیاتی را می‌توان با سرعت و بدون کاغذبازی به انجام رساند، برگ درخواست صدور کارت شناسایی ملی خود را می‌توان از راه اینترنت ارسال کرد یا از راه فضای مجازی مثلاً به اطلاعات مورد نیاز دست یافت. اینترنت امکان می‌دهد پیچیدگی‌های روند و پروسه‌های مربوط به امور اداری از میان رفته و کارها بسیار شفاف‌تر انجام گیرند.

اینترنت در مجموع، شانس مشارکت و دستیابی شهروندان در رابطه با کسب اطلاعات، دست‌یابی به امکانات آموزشی بهتر یا مثلاً امکانات برقراری ارتباط و سازمان‌دهی را در ابعادی ناشناخته در اختیار عموم گزارده است. اما باید توجه داشت که صرف وجود اینترنت و امکان ارتباطات آنلاین هرگز به معنای وجود افکار عمومی سیاسی‌تر و مطلع‌تر یا دموکراسی بهتر و بیش‌تر نیست. شبکه‌های اجتماعی مجازی، مانند توییتر یا وبسایت‌ها می‌توانند حتی اثراتی مخرب یا تحمیق‌کننده داشته باشند. تا کنون هنوز روش یا شیوه‌ای مطمئن و قابل اعتماد به وجود نیامده است که بتوان از راه آن پروسه شکل‌گیری خواست و اراده عمومی و در نهایت پروسه اتخاذ تصمیم را آنچنان با عقلانیت هدایت کرد که در تطابق با روند و پروسه‌های رایج در دموکراسی‌های پارلمانی غیرمستقیم باشند.

دموکراسی سیال (Liquid Democracy)^{۲۹}

هفته‌نامه سایت-آنلاین (Zeit-Online): دموکراسی چه می‌خواهد؟

آندراس نیچه (Andreas Nitsche): برای ما برطرف کردن جنبه‌های منفی هر یک از دو شکل دموکراسی، دموکراسی مستقیم و دموکراسی غیرمستقیم، یک اصل اساسی تشکیلاتی است: دموکراسی‌های مستقیم موجب چالش هر چه بیش تر مردم می‌شوند. دموکراسی پارلمانی (یا غیرمستقیم) هر چند دارای این مزیت یا جنبه مثبت است که در آن تقسیم کار وجود دارد، اما از انعطاف لازم و ضروری برخوردار نیستند، زیرا هر کس که بخواهد در نظم پارلمانی شرکت کند باید خود را به رأی بگذارد. دموکراسی سیال قصد دارد در تقسیم کار نظم پارلمانی انعطاف و تحرک لازم را به وجود آورد. به این معنا که از یک سو شرایطی به وجود آورد تا هر کس بتواند در هر جایی که بایش مقدور است در اداره امور عمومی مشارکت و سهم خود را ادا کند، و از دیگر سو بتواند در سایر حوزه‌ها با استفاده از رأی خود به شخص یا گروهی که مورد اعتمادش است وکالت دهد او را نمایندگی کند.

سایت-آنلاین: آیا ما، با آن حق وکالتی که شما از آن سخن گفتید، دوباره به همان نقطه‌ای که در دموکراسی‌های پارلمانی مورد انتقاد شما است برنخواهیم گشت؟ به این معنا که کسی با رأی خود به یک نفر وکالت می‌دهد و از آن به بعد دیگر نفوذی بر روی تصمیمات نماینده منتخبش ندارد، او هر کاری که دلش خواست می‌کند یا نمی‌کند. **نیچه:** خیر، چنین نیست. زیرا هر کس حق دارد، هر زمان که بخواهد، در پروسه شکل‌گیری نظر و اتخاذ تصمیم شرکت کند. و زمانی که این اتفاق بیافتد، یعنی فرد شخصا وارد گفتمان و اتخاذ تصمیم شود، به این معنا خواهد بود که وکالت او معنای خود را از دست می‌هد، او خود، وکیل خودش می‌شود.

سایت-آنلاین: آیا در آینده دموکراسی سیال می‌تواند جایگزین انتخابات، یعنی جایگزینی برای دموکراسی پارلمانی شود؟

نیچه: در این جا موضوع فعلا بر سر یک فکر و یک طرح و به آزمایش گذاشتن آن است. نمی‌توان مدعی شد که سازمان‌دهی ساختار جامعه و حکومت با شیوه دموکراسی سیال هرگز شانس برای تحقق نخواهد داشت، هر چند که من امروز تا کنون هنوز راه‌های تحقق واقعی آن را نیافته‌ام. به عنوان مثال، برای ما هنوز کاملا ناروشن است که

^{۲۹} - کارل بیرمن (Karl Biermann)، در گفتگو با آندره‌آس نیچه، یکی از پیروان و برنامه‌ریزان دموکراسی سیال: قصه ما زیر پرسش بردن اصول دموکراسی پارلمانی نیست، هفته‌نامه سایت-آنلاین، ۱۵ ژانویه ۲۰۱۳.

آیا از میان بردن تقسیم کار میان سیاستمداران و شهروندان عادی، یعنی تبدیل کردن هر یک از شهروندان به یک سیاستمدار، اصولاً امری درست و در خدمت کل جامعه خواهد بود یا نه. برای تحقق دموکراسی سیال، ما نیازمند جامعه‌ای هستیم که در آن تبعیض‌ها و ترس‌ها از میان رفته باشند و افراد بتوانند بدون نگرانی از عواقب و پیامدهای گفتار و کردارشان اظهار عقیده کنند. جامعه باید به مرحله‌ای رسیده باشد که وابستگی میان کارگر و کارفرما از میان رفته باشد. [...]

به اضافه، ما برای پیاده کردن این طرح هنوز با موانع و کمبودهای تکنیکی زیادی روبرو هستیم که باید برطرف شوند. یعنی باید توجه داشت که برای انتخاب کردن، صرف داشتن یک کامپیوتر کافی نیست؛ زیرا هنوز راهی وجود ندارد که بتوان از راه اینترنت و رایانه مخفی رأی داد و به تمام پروسه آن از شروع تا پایان کاملاً اعتماد کرد. واقعیت این است که فعلاً هم نتایج آرا همواره قابل دست‌کاری و تقلب است و هم این که همه چیز در جایی ثبت خواهد شد که مثلاً کی به چه رأی داده است. به این دلیل است که تا کنون انتخابات از راه کامپیوتر از سوی ارشدترین مقامات قضایی مورد پذیرش قرار نگرفته است. در نتیجه، ما بر این نظریه که استفاده از دموکراسی سیال فعلاً تنها در جاهایی ممکن خواهد بود که در آنجا امکان مشارکت مستقیم مردم برای شرکت در انتخابات وجود داشته باشد. در این حالت، هر کس می‌داند که دارد چه کار می‌کند و امکان تقلب نیز وجود ندارد. [...]

سایت - آنلاین: دموکراسی شیوه‌ای بسیار سخت و پرهزینه است. هر کس قصد مشارکت داشته باشد، باید خود را آماده کند، باید به اطلاعات لازم و ضروری برای انتخاب دسترسی داشته و از امور و روند آنها مطلع باشد. به نظر شما آیا سیستم دموکراسی سیال می‌تواند از شدت این پیچیدگی و سختی‌ها اندکی بکاهد، یا نه؟

فیچ: در دموکراسی تقسیم کار وجود دارد. سیاستمداران حرفه‌ای و منتخب مردم بر روی این موضوعات و مسائل کار می‌کنند و سپس بر اساس آنها تصمیم می‌گیرند. به این روش و به این نوع از تقسیم کار، تا زمانی که مورد رضایت همه، از شهروندان عادی تا سیاستمدار حرفه‌ای است نمی‌توان ایرادی گرفت. اما در دموکراسی سیال تصمیم‌گیرنده الزاماً یک سیاستمدار حرفه‌ای نخواهد بود. تصمیم‌گیرنده می‌تواند هر کسی باشد. مزیت این روش در این نهفته است که مثلاً اگر من به عنوان یک شهروند ساده مخالف سیاستی باشم، بسیار ساده‌تر و آسان‌تر می‌توانم در سیاست دخالت کنم تا با انتخاب یک نفر دیگر آن‌گونه عمل شود که من می‌خواهم. به این دلیل، به نظر من دموکراسی سیال بسیار دموکراتیک‌تر است، زیرا مردم با قضاوت بر روی اعمال

افراد به آنها رأی می‌دهند و آنها را موکل خود می‌کنند و نه بر اساس (به عنوان مثال) تصاویر و برداشت‌هایی که توسط رسانه‌های همگانی به آنها ارائه می‌شود. دموکراسی سیال این امکان را به وجود می‌آورد که اگر کسی دارای ایده‌ای بکر و عالی است، در همان حوزه انتخابی خودش، از یک سو بتواند سریعاً توجه لازم را به دست آورد و از دیگر سو، امکانات و توان لازم در اختیارش گذاشته شود تا بتواند ایده‌های خود را وارد پروسه اجرایی کند. [...]

سختی‌ها و مشکلات یک حکومت دموکراتیک

یک سیستم دموکراتیک باید به دو چیز عمل کند:

- ۱- باید مشکلات و معضلات جامعه را حل کند و بتواند تصمیمات قابل قبول و قابل اجرا بگیرد؛
- ۲- باید همواره به اراده و خواست ملت توجه داشته باشد و مشارکت مردم در امور را تضمین کند.

همچنان که تجربه نشان می‌دهد، حل واقع‌بینانه مشکلات، پاسخگویی نهادینه و حق مشارکت شهروندان اغلب با هم در حالت تنش و چالش هستند. اولین مشکل، زیاده‌خواهی مردم است. افراد، گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب سیاسی، به هنگام انتخابات و در رقابت با دیگران برای دست‌یابی به قدرت دموکراتیک، با هدف کسب هرچه بیش‌تر آرا مردم، اغلب وعده‌هایی می‌دهند که غیرواقعی است. یعنی زمانی که برندگان انتخابات بر کرسی قدرت می‌نشینند به ندرت می‌توانند به وعده‌های خود عمل کنند، زیرا اجبارهای واقعا موجود، مانعی بر سر راه تحقق آنها هستند. از سوی دیگر و هم‌زمان با این معضل، سیاست‌مداران دموکرات تلاش می‌کنند با تصحیح وعده و وعیدهای انتخاباتی‌شان، از ناامیدی و سرخوردگی انتخاب‌کنندگان خود پیشگیری کنند، زیرا نگرانند در دور بعدی انتخابات آرا خود را از دست بدهند و در نتیجه از قدرت آنها کاسته شود. و به این ترتیب، دموکراسی همواره در معرض خطر زیاده‌خواهی در خود و سرخوردگی شهروندان قرار دارد که پیامد آن می‌تواند بی‌اعتمادی شهروندان به کل نظم دموکراتیک باشد.

به این امر باید مشکل کارآمدی یا کارآیی را نیز افزود. پروسه یا روند مشاوره و گفتگو و سرانجام اتخاذ تصمیم دموکراتیک، زمان‌بر و طولانی است. از یک سو باید به نظرات و عقاید متفاوت و علایق بسیاری از افراد، گروه‌ها و احزاب گوش فرا داد و از

سوی دیگر باید در حد امکان آنها را در تصمیم‌گیری‌ها مورد توجه قرار داد. از سوی دیگر، پروسه‌های اتخاذ تصمیم در ساختارهای دموکراتیکی که نظم فدرال دارند آنچنان پیچیده هستند و چنان سد و موانعی بر سر راه دارند که اتخاذ تصمیم‌های تند و سریع نه یک قاعده، که تنها یک استثنا است. از آنجا که پروسه اتخاذ تصمیمات دموکراتیک بر روی حق مشارکت وسیع‌ترین افراد، گروه‌ها و احزاب بنا شده است، به قول اقتصاددان و جامعه‌شناس معروف آلمان ماکس وبر (Max Weber)، این پروسه شبیه «سوراخ کردن لاجوجانه و سمج تخته‌های بسیار سفت و کلفت» است. برای «سیاست کردن» در دموکراسی، علاوه بر عشق و شور و علاقه، باید از صبوری و دقت ماهرانه‌ای بهره‌مند بود.

از آنجا که دموکراسی توانایی حل مشکلات اقتصادی، اجتماعی یا مانند آن را همواره به گونه‌ای بسیار سریع و کارآمد ندارد، موضوع رهبری سیاسی اهمیت بیشتری می‌یابد. یک نظم دموکراتیک هم، به‌ویژه در دوران‌های بحرانی و دگرگونی‌های بنیادی، نیازمند یک رهبری قوی است و بدون آن نمی‌تواند عمل کند. به این دلیل انتخاب کادرهای سیاسی رهبری‌کننده نقشی بسیار مهم و تعیین‌کننده دارند. در دموکراسی یک امر دیگر نیز بسیار مهم است: نهادهای دموکراتیک نظام باید بتوانند، هر جا که لازم و ضروری باشد، در هماهنگی با رهبری و توان اتخاذ تصمیم سیستم سیاسی باشند و آن را همراهی کنند و نه این که بر سر راه آن مانع‌تراشی کنند.

دموکراسی‌های رقابتی که بر اساس آلترناتیوهای روشن و شفاف میان احزاب سیاسی و حق رأی اکثریت بنا شده‌اند، نسبتاً نظم سیاسی راحت‌تری هستند. برعکس، دموکراسی‌های نسبی و همچنین دموکراسی‌های فدرال با تقسیم قوای افقی و عمودی حکومت (مثلاً جمهوری فدرال آلمان)، دموکراسی‌هایی به مراتب سخت‌تر و پیچیده‌تر هستند. این امر به این معنا نیست که یکی بهتر از دیگری است. منظور از بیان تفاوت‌ها در این جا تنها توجه به پروسه‌های اتخاذ تصمیم و قضاوت درباره آنها از زاویه رسانه‌ها و نگاه شهروندان به هر یک از اشکال دموکراسی‌های پارلمانی است.

پنج چالش دموکراسی^{۳۰}

یکم، یک ایده یا اندیشه برای یک نظام سیاسی تنها زمانی می‌تواند بر فراز زمان و مکان

۳۰- ابرهارد زاندشنايدر (Eberhard Sandschneider)، جهانی‌شدن و آینده دموکراسی‌های پارلمانی، در: چالش‌های دموکراسی‌های پارلمانی، ناشر: کارل شمیت (Karl Schmitt)، انتشارات نوموس (Nomos)، بادن-بادن (Baden-Baden)، ۲۰۰۳، برگ ۴۳ و ادامه.

شکل گیرد که جذابیت‌های ویژه خویش را داشته باشند... این امر یکی از دلایل اصلی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است. این زوال سال‌ها پیش از فرسایش و شکست سیاست و اقتصاد در افکار و اندیشه‌های مردمان آنجا شکل گرفته بود. [...]

دومین چالش دموکراسی پدیده رو به افزایش زیاده‌خواهی‌ها و چالش‌های دموکراتیک افراد است که یکی از مهم‌ترین و موثرترین آنها است: به این معنا که در هر موردی فوراً - بدون این‌که بخواهیم در این‌جا واقعیت‌ها را در برخی از موارد پنهان کنیم یا بابت آنها پوزش بخواهیم - به اشتباهات سیاست‌مداران به عنوان علت اصلی ضعف‌ها و کمبودها استناد می‌شود؛ قضاوت یا پیش‌قضاوتی که اکثراً بسیار سریع و به‌ویژه بسیار ساده‌انگارانه انجام می‌گیرد. یکی از ویژگی‌های اساسی سیستم‌های دموکراتیک انتظار دائمی افزایش توان تنظیم امور از سوی سیاست است. هرچه بیش‌تر حل مشکلات و پاسخ به نیازهای زندگی و امور روزمره افراد به حکومت واگذار شود، به همان میزان سیاست‌مداران هدف انتظارات رو به افزایش انتخاب‌کنندگان قرار خواهند گرفت. [...]

سومین چالش اساسی سیاست در آینده در یک نظم دموکراتیک، تنش میان مسئولیت فردی و حکومت، یا به دیگر سخن، میان آزادی فردی و واقع‌بینی یا رمززدایی در سیاست خواهد بود. امروز آزادی فردی برای ما دیگر بدل به امری بدیهی و غیر قابل چشم‌پوشی شده است. به نظر می‌آید که ما در این رابطه یک چیز را فراموش کرده‌ایم: کسب و دست‌یازی به آزادی‌های فردی هم‌زمان به معنای رهایی از زنجیرهای ارزشی و به بهای از دست دادن امنیت و همچنین پذیرش مسئولیت برای اعمال فردی است. به همین سادگی: یعنی هر کس که آزاد است یا می‌خواهد آزاد باشد، مسئول آن کاری خواهد بود که انجام می‌دهد یا نمی‌دهد. ... و درست در همین‌جا است که مکاتسم دگرگونی و تغییرات شروع می‌شود: انسان مدرن بسیار ساده به این امر گرایش دارد که از مزایای آزادی به طور کامل و همه‌جانبه بهره‌گیرد و سپس در بزنگاه به جای پذیرش مسئولیت شخصی، همه چیز را به گردن جمع بیندازد که ما معمولاً آن را به زبان رایج حکومت می‌نامیم. ... و دقیقاً درست در این‌جا یکی از مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین عناصر دموکراسی نهفته است: «دموکراسی به همه ما وعده ثروت، خوشبختی و تحقق خواسته‌هایمان را می‌دهد، اما در ما یأس و ناامیدی ایجاد می‌کند، باعث می‌شود هرگز احساس خوشبختی نکنیم و از سرنوشت خود همواره ناراضی باشیم. ... در یک جامعه همسان موفقیت یک اقلیت و تلخ‌کامی بقیه غیرقابل تحمل خواهد بود: از آنجا که همه ما برابر و یکسان هستیم، هر گونه برتری شخص یا گروهی بر دیگری یک رسوایی

و فاجعه خواهد شد.» در این جا نیز ما با سکه‌ای روبرو هستیم که دو سویه دارد: یک روی آن خواست طبیعی برابری نهفته در یک نظم دموکراتیک است، و روی دیگر آن یکسان‌سازی و هم‌خوانی ساده‌انگارانه یا حسادت و رشک است. ... به نظر می‌آید که جذابیت دموکراسی و حرکت پیروزمندانه‌اش نه در ارزش‌های تنوریک و معنوی آن - مانند تضمین آزادی‌ها و برابری انسان‌ها در برابر قانون - بلکه بسیار ساده در جنبه‌های مادی، یعنی در توانایی‌ها و کارآمدی اقتصادی آن است که موجب پیروزی پی‌درپی آن در اروپا و جذابیتش برای ملی شده است که هنوز در نظمی غیردموکراتیک به سر می‌برند. در نتیجه، اگر جوامع دموکراتیک در رابطه با این امر (موفقیت اقتصادی) دچار مشکل شوند، یعنی اگر بازارهای مصرف و وفور کالا اینچنین نباشند - که تا کنون هستند و ما به آنها عادت داریم - در آن صورت دموکراسی‌ها با خطر طلسم‌زدایی روبرو خواهند شد و جذابیت خود را از دست خواهند داد. ... ما تنها آن چیزهایی را می‌بینیم که می‌خواهیم ببینیم: و آن عمدتاً عبارت است از دیدن ضعف‌های یک نظم دموکراتیک و نه نگاه به ظرفیت، توان و کارآمدی آن.

چهارمین چالش دموکراسی دقیقاً مؤید همین نوع برداشت و نگاه به دموکراسی است: موضوع بر سر نقش و وظیفه رسانه‌های همگانی در یک نظم دموکراتیک است. ... ما به جای این‌که به حل مسائل و مشکلات بپردازیم، به یک دنیای مجازی پناه می‌بریم. کافی است دکمه‌ای را فشار دهیم تا مجموعه‌ای از آنچه دوست داریم، از ماجراجویی تا هر آنچه برای ما زیبا است، یعنی «دنیایی زیبا و جدید» فضای اتاق نشیمن ما را با احساسی مطبوع پر کند. پیچیدگی رو به افزایش زندگی از ما همواره تصمیمات سریع‌تر و پیچیده‌تری را طلب می‌کند. و ما به جای پرداختن به آنها و اتخاذ تصمیم‌های اساسی برای زندگی، چشم بر روی موقعیت خود به عنوان شهروندی عاقل و بالغ می‌بندیم و از آن فرار می‌کنیم و منتظر می‌مانیم تا دیگران برای ما تصمیم بگیرند. ... دایره میان مشروعیت، مسئولیت فردی و عمل دسته‌جمعی بسته می‌شود.

و سرانجام پنجمین چالش دموکراسی‌های پارلمانی، انتظارات رو به افزایش شهروندان این جوامع برای امنیت و در رابطه با آن احساس و افکار نوین درباره موضوع امنیت است. ... یعنی مسئولیت امنیت به طور فزاینده‌ای از فرد به سیاست منتقل می‌شود و این خطر را به وجود آورده است که سیاست، و در این جا سیاست در یک نظم دموکراتیک، توان پاسخگویی به این نیاز را نداشته باشد. ... نیازهای شهروند در رابطه با ایمنی و امنیت، تلاش شهروندان برای این که حکومت از او در برابر خطرات احتمالی که می‌تواند متوجه‌اش شود حراست و در صورت لزوم او را تامین کند؛ یکی از نمونه‌های

اصلی نوع تفکری است که در دهه پیشین همواره همراه دموکراسی‌ها بوده و آنها را مشغول کرده است. این پدیده در نوع خود نه عجیب و نه پدیده جدیدی است. [...] در رابطه با مجموعه خطرات جهانی که امروزه برای زندگی مشترک تمام انسان‌ها به وجود آمده است می‌توان یک دایره بسته شیطانی را دید که اولریش بک (Ulrich Beck) آن را به این گونه فورمول‌بندی می‌کند: «خطرات توسط صنعت تولید می‌شوند، اقتصاد آنها را جهانی می‌کند، قانون و حقوق جنبه فردی به آنها می‌دهد، علوم طبیعی به توجیه و مشروعیت آنها می‌پردازد و سیاست آنها را بی‌خطر جلوه می‌دهد. این که بر اثر چنین رفتار و دایره بسته‌ای از توجیهات، قدرت و اعتقاد و اعتماد عمومی به نهادها از میان برود تنها مسئله زمان است و هنگامی خود را نشان خواهد داد که کل سیستم زیر پرسش برود.» و در عمل چنین است که: توانایی ادامه حیات سیستم‌های دموکراتیک امری اجباری، طبیعی و اعتقادی که خودجوش عمل کند، نیست؛ دموکراسی را باید ساخت و از آن حراست کرد.

طرح‌هایی برای دموکراسی جهانی

جهانی‌شدن بر شدت فعالیت‌های سیاسی خارج از مرزهای ملی می‌افزاید. طرح‌های متفاوت برای یک حکومت جهانی امکانات پروسه‌های دموکراتیک این نوع حکومت را به ما نشان می‌دهند. آیا اتحادیه اروپا می‌تواند نمونه مناسبی برای یک چنین حکومت جهانی باشد؟

پروسه‌های تکنولوژیک، ارتباطات یا اقتصادی، کم و بیش به ندرت در محدوده مرزهای مصنوعی حکومت‌های ملی می‌مانند. در نتیجه، مشکلات ناشی از آنها و همچنین نیاز سیاسی برای تنظیم قواعد امور آنها فراتر از محدوده حکومت‌های ملی خواهد رفت. شبکه‌های اقتصادی جهانی‌شده برای خود فضایی مستقل بر فراز محدوده‌های ملی درست می‌کنند؛ فضایی که سیاست در محدوده آن می‌تواند از راه همکاری‌های دوجانبه میان دولت‌ها عمل کند. و این شکل حکومت بر فراز محدوده دموکراتیک واحد ملی، بدون یک «مشروعیت» مستقیم برگرفته از ملت است. به این دلیل، این نگرانی وجود دارد که در پروسه جهانی‌شدن از یکسو دموکراسی‌های پارلمانی، که ابتدا در رابطه و در محدوده چهارچوب‌های ملی پا گرفته‌اند، به مرور زمان اقتدار لازم و ضروری خود را از دست بدهند و از سوی دیگر بر قدرت نیروهای فراملی افزوده شود، بدون آنکه آنها مشروعیت خود را مستقیماً و به گونه‌ای دموکراتیک از ملل خود گرفته باشند. در این رابطه طرح‌هایی وجود دارند که چگونه می‌توان به این پروسه دوباره جنبه دموکراتیک داد:

- بنا بر یک نظریه، سازمان ملل را می‌توان در حد یک سیستم حکومت دموکراتیک جهانی گسترش و توسعه داد که به جای حکومت‌های دموکراتیک ملی سنتی بنشیند و یک نظم دموکراتیک جهانی را به وجود آورد. اما چنین امیدی واهی و غیرواقعی است، زیرا آشکارا نهادها و زیر ساختارهای لازم و ضروری برای سازمان‌دهی یک چنین حکومت دموکراتیک جهانی وجود ندارند. به علاوه، امکان همکاری کشورهای غیردموکراتیک عضو سازمان ملل متحد، و همچنین همکاری اعضای که حتی نظم دموکراتیک دارند، یعنی مشروعیت حکومت خود را از ملت‌هایشان گرفته‌اند، با چنین حکومت جهانی کاملاً ناروشن است. به اضافه این که پیش شرط برای همکاری‌های کشورهای عضو، وجود یک حکومت جهانی است. شکل‌دهی یک حکومت جهانی از یک سو به این دلیل ممکن نیست که هر یک از حکومت‌ها خواهان حفظ حق حاکمیت خود هستند، و از سوی دیگر بنا بر دلایل مربوط به تامین و تضمین آزادی‌های فردی و سیاسی، بسیاری از افراد و حکومت‌ها اصولاً تمایلی به ایجاد یک حکومت جهانی ندارند. و سرانجام باید گفت که تاریخ دموکراسی نشان می‌دهد که پیش شرط استقرار دموکراسی وجود یک خواست و فرهنگ مشترک سیاسی است که بتواند به عنوان پشتوانه دموکراسی عمل کند، فرهنگ سیاسی که منتج از تصورات و تجربیات شهروندان باشد. هرچند که بر اساس و به کمک تکنولوژی‌های مدرن ارتباطات تا اندازه‌ای پیش‌زمینه‌های افکار عمومی جهانی شکل گرفته است، ولی پیش‌شرط‌های لازم و ضروری برای ایجاد یک حکومت دموکراتیک جهانی تقریباً در هیچ زمینه‌ای وجود ندارد.
- مدل دوم، ایده استقرار دموکراسی بر پایه جوامع مدنی، با حرکت از نفوذ رو به افزایش گروه‌ها و جنبش‌های فراملی است. این ایده خواهان یک نظم جهانی دموکراتیک بر اساس دموکراسی پایه‌ای-توده‌ای است. به این معنا که یک سری سازمان‌ها یا جوامع مدنی غیردولتی وجود دارند - مانند سازمان عفو بین‌الملل، سازمان جهانی شفاف‌سازی، سازمان جهانی گرین‌پیس (Greenpeace)، اتک (Attac) یا اوکوپای (Occupy) - که در این میان بدل به یکی از مهم‌ترین فعالان سیاسی در صحنه جهانی شده‌اند. این سازمان‌ها می‌توانند افکار عمومی جهان را برای اهداف خود به حرکت در آورند و در برابر بازیکنان بزرگ اقتصاد جهانی، یعنی در برابر شرکت‌ها یا بانک‌هایی که در مقیاس جهانی عمل می‌کنند، وزنه بسیار موثری باشند. اما چنین طرحی نه جنبه دموکراتیک برای پروسه شکل‌گیری نظر یا اتخاذ تصمیم دارد و نه دارای نهاد‌های لازم و ضروری برای اجرایی کردن

تصمیمات اتخاذ شده است. یعنی نمی‌توان به حاکمیت عده‌ای محدود از نخبگان فعال در سطح جهانی نام دموکراسی داد. مدل دموکراسی جهانی از راه جوامع مدنی دارای یک کمبود است. دموکراسی‌های پارلمانی بر روی عنصر انتخاب و نمایندگی بنا می‌شوند و این عنصر در چهارچوب واحد ملی آنها یک ضرورت غیر قابل چشم‌پوشی است. این مدل فاقد این عنصر است.

- مدل دیگری هم به نام دموکراسی جهان-شهروندی مورد گفتگو و بحث است که برای فضای سیاسی فراملی-جهانی به وجود آمده یک طرح بسیار پیچیده سیاسی، متشکل از سطوحی متفاوت، ارائه می‌کند. بنا بر این طرح، ساختار یک حکومت جهانی دموکراتیک را می‌توان بر اساس مجموعه‌ای از نهادهای مرتبط با هم که در سطوح مختلف قرار دارند، از پایین به بالا، سازمان‌دهی کرد: مثلاً از سطح منطقه شروع کرد تا استان‌ها و ایالت‌ها، سطح ملی و سپس فراملی و مانند آن و آن را تا ساختار دموکراتیک یک حکومت جهانی گسترش داد.

در این جا، مدل فدرال اتحادیه‌ای از حکومت‌ها یا نمونه فدرال اتحادیه اروپا را می‌توان به عنوان نمونه‌های خوب و مناسب برای سازمان‌دهی حکومت جهانی دموکراتیک در نظر گرفت. این مدل دموکراسی خود را به این دلیل جهان-شهروندی (یا جهان وطنی) می‌نامد، زیرا در این مدل حقوق شهروندان، از حقوق عمومی اساسی گرفته تا حقوق شهروندی یا حقوق بشر، همگی تضمین و رعایت خواهند شد.

چنین مدلی برای یک حکومت جهانی، یا دموکراسی‌های جهان-شهروندی فعال تنها طرح‌هایی برای آینده هستند و در شرایط کنونی دنیا فعلاً قابلیت اجرایی ندارند. این مدل‌ها تنها تلاشی هستند برای پاسخ‌گویی به چالش‌های مرتبط با پدیده جهانی شدن و در ضمن توجه ندارند که دموکراسی‌های پارلمانی ملی هنوز به آخرین مرحله از ظرفیت‌های تکاملی خود نرسیده‌اند. زیرا دموکراسی‌های ملی واقعاً موجود به عنوان هسته‌های اساسی همکاری‌های بین‌المللی هنوز به وظایف مشخص خود در زمینه‌های سیاسی متفاوت - از جمله در رابطه با امور اقتصادی، اجتماعی، امور امنیتی یا محیط زیستی - به خوبی عمل می‌کنند. به علاوه، باید توجه داشت که محدودیت دموکراسی در چهارچوب حق حاکمیت و حکومت ملی، تضمینی برای شبکه‌ای از نهادهای دموکراتیک است که تنها با وجود آنها می‌توان حق مشارکت شهروندان در سرنوشت خویش و جامعه و همچنین پروسه اتخاذ تصمیم مسئولانه و کنترل دموکراتیک را ممکن ساخت. بنابراین به نظر می‌آید که برای دموکراتیک کردن جهان دو راه واقع‌بینانه تری

وجود دارد:

- یکم، باید از تلاش‌های دموکراتیزه کردن کشورهای غیردموکراتیک یا کشورهای که دارای سیستم حکومت نیمه‌دموکراتیک هستند، پشتیبانی کرد. کمک به شکل‌گیری جوامع مدنی در نظام‌های غیردموکراتیک، آزادی فعالیت رسانه‌های همگانی یا تضمین حقوق بشر و حقوق شهروندی در این نوع جوامع به انتقال حکومت از اشکال اقتدارگرا، نیمه‌دموکراتیک یا غیردموکراتیک به نظامی دموکراتیک کمک‌هایی فراوان و تعیین‌کننده می‌کند و موجب ثبات نظم دموکراتیک می‌شود. از این راه می‌توان تعداد جوامع دموکراتیک در جهان را افزایش داد. این امر از جمله به این دلیل دارای اهمیت است که کشورهای دموکراتیک، همچنان که تاریخ نشان می‌دهد، نسبت به حکومت‌های غیردموکراتیک، آمادگی به مراتب بیشتری برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات نشان می‌دهند و در آنها تمایل به جنگ به مراتب کم‌تر است.

- دوم، دموکراسی‌ها می‌توانند حتی در شرایط جهانی شدن با ایجاد اتحادهای سیاسی ملی، محلی یا منطقه‌ای همچنان قدرت و توان کنش‌های خود را حفظ کنند. یک نمونه خوب در این رابطه اتحادیه اروپا است. اتحادیه اروپا نمونه خوبی از اتحاد ۲۸ کشور است که نشان می‌دهد چگونه می‌توان روند و پروسه نظرسازی و اتخاذ تصمیم دموکراتیک را از حدود حاکمیت ملی به سطوح نهادها و اتحادیه‌های فراملی گسترش داد، و آنها را منتقل و تثبیت کرد.

در این رابطه باید توجه داشت که حکومت دموکراتیک در چهارچوب یک چنین نهاد‌های فرا-چندملیتی همچون اتحادیه اروپا پروسه‌ای بسیار سخت و پیچیده است که روی دو ستون بنا می‌شود: یکم، روی مشروعیت هر یک از حکومت‌های عضو اتحادیه که با دیگران قرارداد امضا کرده‌اند و تعهد قانونی دارند؛ دوم، روی حقانیتی که منتج از اراده شهروندان تمام حکومت‌های اتحادیه اروپا است که می‌توانند در یک انتخابات دموکراتیک نمایندگان منتخب خود را به مجلس این اتحادیه، یعنی به پارلمان اروپا بفرستند.

دموکراسی در اروپا^{۳۱}

... ادغام اروپا یکی از قدرت‌مندترین پروسه‌ها در تاریخ جهان پس از جنگ دوم جهانی است ... در چند دهه، میان قرارداد ماستریخت (Maastricht) در سال ۱۹۹۲ و قرارداد لیسبون (Lissabon) در سال ۲۰۰۷، اروپا گامی بسیار بزرگ در راه تشکیل یک اتحادیه سیاسی به پیش رفته است. [...]

قرارداد لیسبون، مانند قرارداد ماستریخت، به تقویت نهادهای قانونی اتحادیه (اروپا) به معنای نظریه‌های کلاسیک دموکراسی پرداخت: تقویت نقش پارلمان در برابر وزرا و کمیسیون‌ها، و هم‌زمان تقویت قوه اجرایی اتحادیه اروپا از راه تقویت نقش رئیس شورای اروپا و ایجاد پست‌های «کمیسر عالی» اروپا برای امور مربوط به سیاست‌های امنیتی و سیاست خارجی. اما، با وجود تمام این تغییرات، اتحادیه اروپا حتی پس از پیمان‌نامه لیسبون نیز تا دست‌یازی به نهادهایی چون ساختارهای یک حکومت ملی فاصله بسیار زیادی داشت ... و کمبودهای یک نظم دموکراتیک در ساختار را می‌شد به راحتی مشاهده کرد. اما واقعیت این است که معیار و میزان‌های سنجش تغییر یافته‌اند و واقعیت وجودی اتحادیه اروپا در بیست سال گذشته بر فراز ساختارهای کلاسیک دموکراسی همچنان توسعه یافته است - بعضاً در تقابل با دموکراسی‌های ملی و بعضاً در هماهنگی و تطابق با تغییرات و دگرگونی‌های آن. ... و به این ترتیب می‌توان یک دموکراسی اروپایی را بدون این که هنوز دارای یک ملت واحد اروپایی باشد و بدون حق حاکمیت او و همچنین بدون دولت برآمده از پارلمان را تصور کرد و چنین دموکراسی امروز نیز به همین شکلی که بیان شد در بسیاری از ابعاد خود موجودیت یافته است. از زمان پیمان‌نامه ماستریخت، در کنار تابعیت ملی هر یک از کشورهای عضو، شهروندان تمام کشورها دارای تابعیت اروپایی، یعنی شهروند کل اروپا، هستند که بر اساس آن اجازه مسافرت آزاد و بدون روادید به تمام کشورهای عضو را دارند و می‌توانند در تمام خاک اروپا در انتخابات شهرداری‌های محل سکونت خود شرکت کنند و این حقوق قانوناً تضمین شده است.

حراست از حقوق فردی شهروندان، که در تطابق با مفاد دموکراسی‌های ملی است، در اتحادیه اروپا نقشی بسیار مهم دارد. اتحادیه اروپا عملاً بدل به یکی از پشتیبانان اصلی حقوق شهروندی و حقوق بشر شده است. ... و سرانجام باید اذعان کرد که حتی با وجود پیچیدگی و درهم‌تنیدگی موسسات و نهادهای دموکراتیک اتحادیه اروپا و همچنین با

۳۱- نویسنده: پاول نولته (Paul Nolte)، دموکراسی چیست؟ تاریخ و امروز (سلسله مقالات مجله مرکز آموزش‌های سیاسی فدرال آلمان، جلد ۱۲۵۱)، انتشارات سی.اچ. بک (C. H. Beck)، مونیخ، ۲۰۱۲، برگ ۳۸۳ و ادامه.

وجود این که مشروعیت دموکراتیک برخی از نهادها هنوز غیرمستقیم و دور از دست شهروندان است، اما سیستم دموکراتیک تقسیم و کنترل قوا در آن به خوبی عمل می کند و تا کنون از تراکم بیش از حد قدرت پیشگیری کرده است. ... در نتیجه، با نگاه به شصت سال گذشته و حتی تا به امروز شاید ما بتوانیم بگوییم که بیش ترین سهم اتحادیه اروپا برای دموکراسی نه در ساختار کلاسیک دموکراسی (در مقایسه با دموکراسی های ملی) در اتحادیه اروپا، بلکه در پیشبرد و تلاش برای تثبیت امر دموکراسی در واحدها (کشورها) و حکومت های ملی در محدوده اروپا بوده است. ... هیچ دیکتاتوری توسط اتحادیه اروپا سرنگون نشده است تا پس از آن دموکراسی ساخته شود، اما این اتحادیه برای دموکراسی همواره نقش یک آهن ربا و لنگر ثبات را داشته است. [...]

آیا دموکراسی مانند گذشته بهترین شکل حکومت است؟

هانس فورلندر

دموکراسی توانسته است انعطاف‌پذیر بماند و در طول تاریخ خود را همواره با دگرگونی‌های جامعه تطابق و تغییر دهد و چالش‌ها و مشکلات را پشت سر بگذارد. به این دلیل به نظر می‌آید که امروز هم هنوز بهترین شکل از اشکال حکومت باشد.

دموکراسی از زمان پیدایش و شکل‌گیری‌اش در دوران یونان قدیم همواره مورد نقد یا بعضاً حتی دشمنی بوده است. علاوه بر پلمیک سیاسی، انتقادات مستدل و درستی هم وجود دارند که از مشکلات و کمبودهای دموکراسی سخن می‌گویند. مشکلاتی که بعضاً هم‌زاد دموکراسی و از پیامدهای آن هستند. آخرین انتقادات چنین است:

یکم، به دموکراسی انتقاد می‌شود که پروسه اتخاذ تصمیم دموکراتیک آن بسیار پیچیده است و به اندازه کافی شفاف نیست و در سطوح مختلف تصمیم‌گیری، از سطح شهرداری‌ها تا استان‌ها و ایالت‌ها یا در سطح ملی تا اتحادیه اروپا مسئولیت افراد و نهادها روشن نیستند و در پی آن قابل کنترل نیستند.

دوم، انتقاد می‌شود که پروسه‌های دموکراتیک در واحدهای ملی زیر سلطه نهادهای فراملی اتحادیه اروپا قرار گرفته‌اند، یعنی نهادهایی که به اندازه کافی از حقانیت (مشروعیت) دموکراتیک بهره‌مند نیستند.

سومین انتقاد به احزاب سیاسی است که گویا به اندازه لازم و کافی به وظایف خود به عنوان تسمه انتقال میان جامعه و حکومت عمل نمی‌کنند. این امر دلیلی است برای بی‌اعتمادی شهروندان به احزاب و استعفای آنها از عضویت.

چهارمین انتقاد به نقش رسانه‌های همگانی است که گویا دیگر به وظیفه روشنگری خود در رابطه با سیاست عمل نمی‌کنند و در آنها سرگرمی و تفریح به جای اطلاعات نشسته و جوسازی جای کیفیت و محتوا را گرفته است.

سرانجام این انتقاد که بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ به همگان نشان داد که امور واقعی دنیا از یک سو در دست سرمایه‌داران بزرگ، شرکت‌های فراملی، بانک‌ها و کنسرن‌ها است و از دیگر سو بازیگران قدرت‌مند فراملی دیگری چون سازمان تجارت جهانی یا بانک جهانی دنیا را اداره می‌کنند و بازار آزاد بدون قاعده و کنترل به جای دموکراسی نشسته است. روشن است که در این انتقادها هم نگرانی و نیز مشکلات و خطراتی که دموکراسی را تهدید می‌کنند به زبان می‌آید و هم بعضاً انتقاداتی اساسی هستند به تغییری که با جهانی شدن در اساس و محتوای دموکراسی نمایندگی به وجود آمده است.

جهانی شدن بازارها و همچنین پیدایش مشکلات و معضلاتی که دیگر در چهارچوب و محدوده حکومت‌های ملی قابل پاسخ و حل نیستند، موجب تغییرات اساسی در ساختارهای مربوط به اتخاذ تصمیمات دموکراتیک شده است. مدیریت بحران در سطوح فراملی و جهانی افق زمانی و امکانات عمل دموکراتیک را نیز محدود کرده است. برای این پرسش که چگونه می‌توان اینگونه سازمانهای جهانی و این بازیگران اصلی جهانی را دمکراتیزه کرد، هنوز پاسخی وجود ندارد و استفاده از مدل مربوط به حکومت‌های ملی در این رابطه تنها بعضاً و بخشاً جواب می‌دهد.

نوع رفتار مشارکت شهروندان در اداره امور عمومی جامعه دگرگون شده است و می‌توان نسبت به پنجاه سال پیش رفتارهای نوین و غیرسستی بسیاری را مشاهده کرد؛ رفتارها یا فعالیت‌هایی که یا در رابطه مستقیم با احزاب سیاسی قرار دارند یا در ارتباط با سازمان‌های کم و بیش وابسته به آنها، مانند سندیکاها، کلیسا، اتحادیه‌ها یا سازمان‌های جوانان و دانشجویان. فعالیت در زمینه‌های اجتماعی نیز تغییر یافته و به شدت محدود به اموری ویژه و معینی شده است. در دوران اینترنت رفتار ارتباطی-اطلاعاتی شهروندان نیز با به وجود آمدن شبکه‌های اجتماعی مجازی به گونه‌ای تغییر کرده است که در برخی موارد به تناسب شیوه عمل حتی سیاست یا سیاست‌مداران یک نظم دموکراتیک پارلمانی را نیز به چالش می‌کشد. در مجموع می‌توان چنین گفت که محدوده و فضای افکار عمومی از راه رسانه‌های همگانی و ارتباطات نوین از یک سو و از سوی دیگر بر اثر پیامدهای دنیای مجازی و دیجیتالی، آنچنان دگرگونی ساختاری پیدا کرده‌اند

که هنوز نمی‌توان پیامدهای آنها را برای نهادهای یک نظم دموکراتیک به درستی حدس زد و دقیقاً پیش‌بینی کرد. در هر صورت، ارتباطات جهانی و تغییرات بسیار سریع موضوعات و اخبار و حوادث روز عکس‌العملهای بسیار سریع و عاجل از سوی سیاست را طلب می‌کند که این امر با پروسه، روش‌ها و ساختارهای اتخاذ تصمیم دموکراتیک در دموکراسی‌های پارلمانی تطابق ندارد و کارها را بسیار سخت می‌کند. در این‌جا افکار عمومی نظم دموکراتیک را به شدت زیر فشارهای مستقیم خود قرار می‌دهد تا سریع و عاجلانه درباره تدابیر لازم و ضروری اتخاذ تصمیم کند. اتخاذ تصمیمات عاجل، بدون توجه و رعایت اصول همه‌جانبه پروسه و روش‌های دموکراتیک، هرچند در موارد استثنایی و بحرانی قابل فهم و قابل پذیرش است اما در شرایط عادی در تضاد با پروسه‌های سخت و طولانی دموکراتیک برای یافتن مخرج مشترک و اتخاذ تصمیم دموکراتیک است.

اما، با وجود آگاهی به تمامی این مشکلات مربوط به چالش‌ها و تهدیداتی که دموکراسی‌ها امروز با آن دست به‌گریبان هستند، ما نباید سقف معیار انتقاد به دموکراسی را آنچنان تغییر دهیم و انتظارات ارزشی خود را آنچنان در سطح بالا تنظیم کنیم که در شرایط بحرانی برای دموکراسی تقریباً شانس برای ادامه زندگی نماند. مثلاً آن‌گونه سخن بگوییم که کالین کرواچ (Colin Crouch) در سخنرانی‌اش تحت عنوان «پسادموکراسی» از آن یاد می‌کند. او در این سخنرانی از چند دهه گذشته تحت عنوان «دوران طلایی» دموکراسی یاد می‌کند که با دگرگونی‌های کنونی به پایان خود نزدیک می‌شود. یک چنین پیشگویی و نتیجه‌گیری‌های تهدیدآمیز با واقعیات موجود دموکراسی‌ها و همچنین با نتایج بررسی‌های مربوط به تاریخ دموکراسی همخوانی ندارد و در تضاد است.

در این رابطه باید گفت سخن وینستون چرچیل، سیاست‌مدار برجسته انگلیس، به هنگام نطق در مجلس عوام انگلستان، در ۱۱ نوامبر سال ۱۹۴۷، همچنان معتبر است: «اگر از اشکال بسیار بد حکومت‌هایی که یکی پس از دیگری در طول تاریخ امتحان خود را پس داده‌اند چشم‌پوشی کنیم، دموکراسی بدترین شکل از اشکال حکومت است.» یا آن‌گونه که یک پژوهشگر دموکراسی آن را بیان کرده است: «یک دموکراسی درجه دو، همواره بهتر از یک نظم غیردموکراتیک درجه یک است.» دموکراسی شاید شکل ایده‌آل مطلق حکومت نباشد و میان بد و بدتر، شکل بد آن باشد، اما این نظم سیاسی دارای آنچنان مزایای زیادی است که می‌توان از آن به عنوان بهترین شکل از اشکال شناخته‌شده حکومت نام برد.

یکی از ویژگی‌ها یا مزایای دموکراسی توانایی یادگیری آن است که موجب می‌شود بتواند بزرگ‌ترین چالش‌ها را نیز پشت سر بگذارد، مشکلات را حل کند و همراه آنان خود را چنان صیقل دهد که همواره بر مزایا بیفزاید و از مضار بکاهد و موفق شود از بحران‌ها سربلند بیرون آید. یعنی دموکراسی‌های مدرن امروز دیگر آن شکل ابتدایی حکومت صرف توده‌ها نیست و دیگر این خطر وجود ندارد که بدل به آن چیزی شود که منتقدان دموکراسی در دوران قدیم و شروع دوران نوین از آن بیم داشتند: حکومت توده‌های بی‌فرهنگ یا اراذل و اوباش (ارسطو)، سقوط و زوال حکومت (افلاطون) یا آناشسی هرج و مرج (ماکیاولی).

دموکراسی‌های مدرن نظمی متعادل هستند که بر اساس اصول تقسیم و کنترل قوای حکومت، پروسه نظرسازی و اتخاذ تصمیم دموکراتیک-نماینده‌گی و اصل بسیار مهم و تعیین‌کننده قانون‌مداری یا حکومت قانون بنا شده‌اند. با تکیه و احترام به حقوق و قانون، با قضاوت و دادگاه‌های مستقل و نیز با وجود دادگاه‌های عالی حراست از قانون اساسی، نگرانی‌هایی که الکسیس دو توکویل (Alexis de Tocueville) یا جان استوارت میل (John Stuart Mill) در سده نوزده مبنی بر خطر تبدیل دموکراسی‌ها به دیکتاتوری اکثریت داشتند، دیگر از میان رفته است. افراد و اقلیت‌ها دیگر نباید بی‌قید و شرط تن به خواسته‌ها و امیال یا حاکمیت اکثریت بدهند، اکثریتی که بنا بر شهادت تاریخ می‌تواند خطا کند. زندگی، آزادی و حق مالکیت تحت حراست حقوق خواهند بود. در دموکراسی‌های مدرن، دموکراسی‌های پارلمانی لیبرال، حقوق مربوط به آزادی‌های فردی با حق دموکراتیک خودمختاری فرد تجمیع و تلفیق می‌شوند.

دموکراسی‌های مدرن برای به اصطلاح «تضاد درونی» دموکراسی نیز راه حل دارند. به این معنا که استدلال می‌شود، اگر دموکراسی به معنای حق حاکمیت اکثریت است، پس اکثریت حق خواهد داشت به دموکراسی پایان دهد و آن را منحل کند. امروز در دموکراسی‌های مدرن برای پیشگیری از این امر نیز چاره‌اندیشی شده است: به این معنا که از یک سو مرز قدرت اکثریت توسط حقوق و قانون و نیز قانون اساسی محدود می‌شود و از سوی دیگر دموکراسی تلاش می‌کند با تدابیر پیشگیرانه با چنین فعالیت‌هایی که قصد انحلال آن را داشته باشند، مبارزه کند؛ چه این فعالیت‌ها مسالمت‌آمیز باشند و چه در چهارچوب نظم پارلمانی یا خشونت‌آمیز و بیرون از آن باشند. دموکراسی، به ویژه در آلمان و پس از تجربه جمهوری وایمار، بسیار آبدیده شده و یاد گرفته است از خود دفاع کند.

به علاوه، دموکراسی‌های مدرن آموخته‌اند که با مسائل و مشکلات اساسی و بنیادی

جامعه چگونگی برخورد کنند. دموکراسی‌ها نسبت به سیستم‌های غیردموکراتیک بهتر می‌توانند میان حکومت و جامعه ارتباط برقرار کنند. دموکراسی‌های پارلمانی از راه حق نمایندگی، مسئولیت‌پذیری و پاسخ‌گویی نهادهای خود می‌توانند مشکلات جامعه را شناسایی و با اتخاذ تصمیمات لازم‌الاجرا برای آنها راه حل ارائه کنند و از این راه از قدرت مخرب آنها بکاهند. به عنوان مثال دموکراسی توانست با ارائه مدل «حکومت رفاه» و اتخاذ تدابیر لازم در این زمینه، برای «موضوع عدالت اجتماعی» راه حلی مناسب ارائه و دموکراسی اجتماعی را به وجود آورد. اما باید اذعان داشت که دموکراسی ابتدا توان حل هر مشکلی را ندارد. اغلب ایراد گرفته می‌شود که دموکراسی عمدتاً به علایق کسانی توجه لازم را می‌کند که توان سازمان‌دهی و بیان بسیار خوب و قدرتمند خواسته‌های خود را دارند و این امر موجب می‌شود به جای در نظر گرفتن منافع درازمدت جامعه، به اهداف و خواسته‌های کوتاه‌مدت عده‌ای محدود توجه شود، یا نسبت به علایق و منافع نسل‌های بعدی بی‌توجهی شود. این امر شاید در عمل یک نقطه ضعف یا چشم‌اسفندیار دموکراسی باشد؛ یعنی یکی از نقاط ضعف اساسی آن، اما اصلی نیست که اساس این شکل حاکمیت را مورد پرسش بنیادی قرار دهد.

دموکراسی پارلمانی لیبرال تنها شکل از اشکال حکومت است که در آن شهروندان می‌توانند حکومت‌گران را عزل کنند، بدون آن‌که مجبور باشند کل سیستم را تغییر دهند. در دموکراسی رهبری سیاسی جامعه به راحتی قابل تعویض است، زیرا در دموکراسی حکومت محدودیت زمانی دارد. کسانی که امروز در اپوزیسیون هستند، می‌توانند به راحتی، در صورت کسب اکثریت آرا، فردا دولت را تشکیل دهند و بدل به حکومت‌گران شوند، یعنی اقلیت می‌تواند به راحتی بدل به اکثریت شود. در دموکراسی شفافیت در ساختار و نهادهای حکومت، کنترل دموکراتیک را ممکن می‌سازد و این امر به نوبه خود سوءاستفاده از قدرت را سخت‌تر می‌کند. در چنین نظامی اختلافات میان رقبا بدون دست‌یازی به ابزار خشونت و اعمال قهر انجام می‌گیرد. و آنچه بیش از هر چیز دیگر دارای اهمیت است این است که: در دموکراسی خواست ملت، که در انتخاباتی دموکراتیک، آزاد و سالم بیان می‌شود، تنها منشاء حقانیت یا مشروعیت اتخاذ تصمیم برای جامعه با وجاهت همگانی است. دموکراسی تنها نظم سیاسی است که به شهروندان خود این شانس را می‌دهد که وسیعاً و همه‌جانبه در پروسه شکل‌گیری خواست و اراده ملی و نیز اتخاذ تصمیمات لازم و ضروری برای اداره امور عمومی جامعه مشارکت داشته باشند و امور خود را به دست گیرند، و آن‌هم به شیوه‌های گوناگون و از راه‌های متفاوت: از عضویت در احزاب تا فعالیت در جوامع مدنی گوناگون یا از راه شرکت در

تجمعات و تظاهرات. زیرا یونانیان قدیم که کاشف دموکراسی بودند، کاملاً آگاه بودند که: سیاست پیش از هر چیز امری مربوط به شهروندان است.

منابع

- Abromeit, Heidrun: Wozu braucht man Demokratie? Die postnationale Herausforderung der Demokratietheorie, Opladen 2002, 219 S.
- Bleicken, Jochen: Die athenische Demokratie, 4., völlig überarb. und wesentlich erw. Aufl., Paderborn 1995, 747 S. Ders.: Die Verfassung der römischen Republik. Grundlagen und Entwicklung, 8. Aufl., Paderborn 2008, 362 S.
- Bundeszentrale für politische Bildung/bpb: Reihe Aus Politik und Zeitgeschichte (APuZ); Digitale Demokratie (APuZ 7/2012); Schuldenkrise und Demokratie (APuZ 13/2012); Protest und Beteiligung (APuZ 25–26/2012); Parlamentarismus (APuZ 38–39/2012); Europa im Umbruch (APuZ 06–07/ 2013); Politische Grundwerte (APuZ 34–36/2013); online verfügbar unter: www.bpb.de/apuz/
Dies.: Reihe Informationen zur politischen Bildung (Izpb): Das politische System der USA (Nr. 320), Bonn 2014, 64 S.; Parteiensystem der Bundesrepublik Deutschland (Nr. 292), Bonn 2013, 59 S.; Europäische Union (Nr. 279), Bonn 2012, 75 S.; Vereinte Nationen (Nr. 310), Bonn 2011, 59 S.; Parlamentarische Demokratie (Nr. 295), Bonn 2007, 66 S.; online verfügbar unter: www.bpb.de/izpb

- Crouch, Colin: Postdemokratie, übersetzt von Nikolaus Gramm, Berlin 2008, 150 S.
- Fraenkel, Ernst: Deutschland und die westlichen Demokratien, hg. und eingeleitet von Alexander von Brünneck, 9., erw. Auflage, Baden-Baden 2011, 379 S.
- Ginsborg, Paul: Wie Demokratie leben, übersetzt von Friederike Hausmann (bpb-Schriftenreihe Bd. 724), Berlin 2008, 124 S.
- Großbongardt, Annette / Plätzl, Norbert F. (Hg.): Die neue arabische Welt (bpb-Schriftenreihe Bd. 1186), München 2011, 315 S.
- Hansen, Mogens Herman: Die Athenische Demokratie im Zeitalter des Demosthenes. Struktur, Prinzipien und Selbstverständnis, hg. und übersetzt von Wolfgang Schuller, Berlin 1995, 437 S.
- Häffe, Otfried: Ist die Demokratie zukunftsfähig? über moderne Politik (bpb-Schriftenreihe Bd. 779), München 2009, 334 S.
- Ismayr, Wolfgang: Der Deutsche Bundestag (bpb-Schriftenreihe Bd. 1333), Wiesbaden 2012, 520 S.
- Kagan, Robert: Die Demokratie und ihre Feinde. Wer gestaltet die neue Weltordnung? (bpb-Schriftenreihe Bd. 714), München 2008, 127 S.
- Kielmansegg, Peter: Die Grammatik der Freiheit. Acht Versuche über den demokratischen Verfassungsstaat (bpb-Schriftenreihe Bd. 1376), Baden-Baden 2013, 280 S.
- Kinzl, Konrad H. (Hg.): Demokratia. Der Weg zur Demokratie bei den Griechen, Darmstadt 1995, 452 S.
- Leif, Thomas (Hg.): Die fünfte Gewalt: Lobbyismus in Deutschland, Wiesbaden 2006, 366 S.
- Massing, Peter / Breit, Gotthard / Buchstein, Hubertus (Hg.): Demokratietheorien. Von der Antike bis zur Gegenwart. Texte und Interpretationen (bpb-Schriftenreihe Bd. 1188), 8., völlig überarb. Aufl., Schwalbach/Ts. 2011, 366 S.
- Merkel, Wolfgang u.a. (Hg.): Defekte Demokratie, Bd. 1: Theorie, 2.

Aufl., Opladen 2013, 334 S.

- Moeckli, Sivano: Direkte Demokratie: Spieler, Spielverläufe, Spielergebnisse. Kompaktwissen 1, Rüegger Verlag, Zürich/Chur 2013, 166 S.
- Möllers, Christoph: Demokratie, Zumutungen und Versprechen (bpb-Schriftenreihe Bd. 725), Berlin 2008, 125 S.
- Nohlen, Dieter / Grotz, Florian (Hg.): Kleines Lexikon der Politik (bpb-Schriftenreihe Bd. 1145), München 2011, 742 S.
- Nolte, Paul: Was ist Demokratie? Geschichte und Gegenwart (bpb-Schriftenreihe Bd. 1251), München 2012, 511 S.
- Pott, Marcel: Der Kampf um die arabische Seele. Der steinige Weg zur islamischen Demokratie (bpb-Schriftenreihe Bd. 1359), Köln 2012, 208 S.
- Rosanvallon, Pierre: Demokratische Legitimität. Unparteilichkeit – Reflexivität – Nähe, übersetzt von Thomas Laugstien (bpb-Schriftenreihe Bd. 1379), Hamburg 2010, 304 S.
- Saage, Richard: Demokratietheorien, Historischer Prozess, theoretische Entwicklung, soziotechnische Bedingungen, eine Einführung, Wiesbaden 2005, 325 S.
- Schmidt, Manfred G.: Demokratietheorien, Eine Einführung, 5. Aufl., Wiesbaden 2010, 574 S. Ders.: Das politische System Deutschlands, Institutionen, Willensbildung und Politikfelder (bpb-Schriftenreihe Bd. 1150), München 2011, 560 S.
- Schmitt, Karl (Hg.): Herausforderungen der repräsentativen Demokratie, Baden-Baden 2003, 223 S.
- Schumpeter, Joseph A.: Kapitalismus, Sozialismus, Demokratie, 8., unveränd. Aufl., Tübingen 2005, 542 S.
- Stüwe, Klaus / Weber Gregor (Hg.): Antike und moderne Demokratie, Ausgewählte Texte, Leipzig 2004, 422 S.
- Tocqueville, Alexis de: über die Demokratie in Amerika, vollst. Ausg., 2.

- Aufl., München 1984, 932 S.
- Vorländer, Hans: Demokratie. Geschichte, Formen, Theorien, 2., überarb. Aufl., München 2010, 128 S. Ders.: Die Verfassung. Idee und Geschichte, 3., überarb. Aufl., München 2009, 127 S. Ders. (Hg.): Zur Ästhetik der Demokratie. Formen der politischen Selbstdarstellung, Stuttgart 2003, 252 S.
 - Willoweit, Dietmar: Reich und Staat. Eine deutsche Verfassungsgeschichte (bpb-Schriftenreihe Bd. 1334), München 2013, 128 S.

آدرس‌های اینترنتی

- <http://www.bpb.de/internationales/afrika/arabischer-fruehling/>
- <http://www.bpb.de/politik/grundfragen/deutsche-demokratie/>
- <http://www.bpb.de/geschichte/deutsche-geschichte/grundgesetz-und-parlamentarischer-rat/>
- <http://www.fluter.de/de/120/heft/11926/>
- <http://www.bundestag.de/>
- <http://www.europarl.europa.eu/portal/de>
- <http://www.freedomhouse.org>
- <http://politik-digital.de/>

درباره نویسنده

پروفسور، دکتر هانس فورلندر (Hans Vorländer)، متولد سال ۱۹۵۴، از سال ۱۹۹۳ صاحب کرسی استادی در رشته تئوری‌های سیاسی و تاریخ ایده و اندیشه‌های سیاسی در دانشگاه فنی شهر درسدن (Dresden) در آلمان است. گرانیکه پژوهش‌های او در زمینه‌های زیر است: اندیشه‌های سیاسی و پژوهش‌های سیاسی تطابقی، تاریخ و تجربیات دموکراسی، تئوری‌های مربوط به قانون اساسی و سیاست‌های متکی بر قانون اساسی (حکومت قانون، قانون‌مداری)، احزاب سیاسی، نظم سیاسی و فرهنگ سیاسی در ایالات متحده آمریکا.
آدرس تماس:

Lehrstuhl für politische Theorie und Ideengeschichte

Institut für Politikwissenschaft

TU Dresden

0106 Dresden

تحریریه

کریستینه هسه (Christine Hesse)، مسئول مرکز اداره کل آموزش‌های سیاسی، یوتا کلرن (Jutta Klaeren)، ماگدالنا لانگهولتس (کارآموز، Magdalena Langholz) همکاران تحریریه:
مارتین نایبیگ (Martin Neibig) از شهر دارمشتات (Darmstadt)، جنی رادمن (Jenny Rademann) از شهر ایزنهوتناشتاد (Eisenhüttenstadt).

ناشر: اداره کل آموزش‌های سیاسی جمهوری فدرال آلمان
Adenauerallee 86, 53113 Bonn, Germany: آدرس